مارکسیسم به زبان ساده

(برای کارگران)

بابک فرزام

بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتارها در این انقلاب چیزی جز زنجیر خود را از دست نمیدهند، ولی جهانی را بدست خواهند آورد.

مانیفست حزب کمونیست

@W_I_Lenin

فـهرســت

موضوع	صفحه
۱ـ مقدمه	۵
۲ـ مختصر آشنایی با زندگی مارکس	۲۳
۳ـ مبانی مارکسیسم	۲۷
٤ـ فلسفه چیست	٤۳
٥ـ آیا کره زمین همیشه به همین شکل بوده	۷۹
٦ـ ماده چیست	۹۹
۷ـ دیالکتیک چیست؟	۱۱۱
۸ـ چگونگی پیدایش انسان	۱۲۹
۹ـ ماتریالیسم تاریخی	۱٤۹
۱۰ـ منظور از اقتصاد مارکسیستی چیست؟	۲۰٥
۱۱ـ سوسیالیسم علمی	۲۳۱
۱۲ـ پیوست ها	۲٥۹

مقدمه

مارکسیسم چیست؟ این چه آموزشی است که تمامی سرمایه داران، اربابان و دولتمردان و آنان که خواهان حفظ وضع موجود هستند، از آن وحشت دارند و تمامی دستگاههای تبلیغاتی خودشان را برعلیه آن بسیج کرده اند. اینکه اینان خواهان حفظ وضع موجودند، بدین معنی است که خواهان حفظ و نگهداری اقتصاد و سیاست جامعه در شرایط کنونی هستند. شرایطی که به هیچ عنوان مطلوب زحمتکشان نیست. آنان نمی خواهند اوضاع تغییر کند و اگر قرار باشد در آن تغییری صورت گیرد تغییری را می خواهند که مانع از تداوم سیستم بهره کشی شان نباشد. اگر به دور و بر خود نگاهی بی اندازیم، گسترش روز افزون کودکان کار، فحشا، دزدی و ارتشاء، کلاهبرداری و اختلاس های کلان، همه و همه حکایت از جامعه بیماری دارد که بر پایه نظامی طبقاتی بنا شده است.

می توان صبر کرد و منتظر شد که شاید روزی کسی بیاید، وضع بهتر گردد.

می توان منتظر شد که شاید قهرمانی همت کند و جامعه را از این لجنزار و سردرگمی رها سازد.

می توان دست به دعا برد و به امید آن نشست تا کسی شاید کاری کند و خود را هیچ پنداشت.

می توان برای به قدرت رسیدن قدرت مندی تلاش کرد و در بی هویتی برای لقمه نانی زانو زد و به التماس نشست.

اما هم می توان ، راست قامت ایستاد و فریاد زد دیگر بردگی و مزدوری بس است. حال نوبت ماست. ما می خواهیم سرنوشت خود را خود بدست گیریم و طرحی نو دراندازیم.

" قطعنامه کارگران کمون پاریس " اثر برتولت برشت

۱ـ نظر به اینکه
ما ناتوان هستیم
برای بندگی ما
قانون ساختید
نظر به اینکه دیگر
نمی‌خواهیم بنده باشیم
قانون شما در آینده باطل است
تهدید می‌کنید ما را
مصمم هستیم

کز زندگانی بد
بیشتر از مرگ به هراسیم
۲ـ نظر به اینکه
شما ما را غارت می کنید
اگر آن را تحمل کنیم
گرسنه خواهیم ماند
می خواهیم روشن کنیم
فقط شیشه ویترین مغازه ها
ما را از نانی که به آن محتاجیم جدا می کند
نظر به اینکه
با تفنگ و توپ
تهدید می‌کنید ما را
مصمم هستیم
کز زندگانی بد
بیشتر از مرگ به هراسیم
۳ـ نظر به اینکه
خانه‌های بسیار
در هر کجا بر پاست
ولی ما
بامی بر سر نداریم
مصمم هستیم
که به این خانه ها نقل مکان کنیم

زیرا که دیگر
زاغه‌هامان خوش نمی آید
نظر به اینکه
با تفنگ و توپ
تهدید می‌کنید ما را
مصمم هستیم
کز زندگانی بد
بیشتر از مرگ به هراسیم
٤ـ نظر به اینکه
ذغال‌ها به خروار
در انبارهایتان پر است
در حالی که
ما از سرما یخ می زنیم
مصمم هستیم
که آن ذغال ها را
در اختیار گیریم
نظر به اینکه
با توپ وتفنگ
تهدید می‌کنید ما را
مصمم هستیم
کز زندگانی بد
بیشتر از مرگ به هراسیم

۵ـ نظر به اینکه
موفق نمی‌شوید
ما را دستمزدی کافی دهید
خود کارخانه ها را
در اختیار خواهیم گرفت
نظر به اینکه
بدون شما
همه چیز برای ما کافی است
نظر به اینکه با توپ وتفنگ
تهدید می‌کنید ما را
مصمم هستیم
کز زندگانی بد
بیشتر از مرگ به هراسیم
٦ـ نظر به اینکه
به وعده هایی که
همیشه دولت می دهد
اعتماد نداریم
زین پس مصممیم
زندگی زیبایی
تحت رهبری خودمان بسازیم
نظر به اینکه
تنها زبان تفنگ را آشنا هستید

و زبان دیگری را
نمی فهمید
ناچار خواهیم بود
لوله‌های تفنگ را
به طرف شما برگردانیم.

با نگاهی کوتاه به گذشته خود و دیگر ملت های جهان، با کمی تعمق متوجه خواهیم شد که هیچکس نمی تواند برای زحمتکشان و کارگران کاری کند. نه شاه و نه شیخ و نه هیچ قهرمانی برای ما شادی و خوشبختی نمی تواند به بارآورد. ما باید خود دست به زانوی خویش گیریم و خودمان را ازاین بندگی رها سازیم.

ولی اگر همت کنیم و بخواهیم برعلیه نابرابری ها، جور و ستم ها و بی عدالتی ها مبارزه کنیم و قصد پیروزی در این مبارزه را داشته باشیم باید راه و روش و علم چگونه مبارزه کردن و پیروز شدن را بیاموزیم. باید علم چگونه رها شدن از نابرابری ها و ستم ها را آموخت تا دوباره کسانی با نامهای زیبا و فریبنده ما را نفریبند و بساط جامعه کهنه را دوباره پهن نکنند، و دوباره مارا به بردگی کشند.

مارکسیسم اندیشه ای است برای رهائی کل جامعه بشری از دیو جامعه طبقاتی و مالکیت خصوصی. این اندیشه نه یک اندیشه صرفاً انسان

دوستانه و خیر خواهانه برای بشریت، بلکه توضیح علمی و دقیق شرایط رهائی بشریت است. این مهم بدست نخواهدآمد، مگر به پیشتازی و رهبری طبقه ای که رسالت تاریخی این رهائی به پایش نوشته شده است، یعنی طبقه کارگر.

می گویند که مارکسیسم دیگر مرده و دیگر کارائی ندارد. خوب اگر به خیال شما مارکسیسم مرده و کارائی ندارد پس چرا از آن می ترسید و نمی گذارید کسی از آن حرفی بزند. هرآن کس هم که از آن صحبتی به میان می آورد با زندان و شکنجه او را پذیرا می شوید. این همه وحشت از چیست؟ روشنفکران بورژوازی[۱] از مارکسیسم مانند جن از بسم الله وحشت دارند و از آن فرار می کنند. مگر مبلغین جیره خوار اینان آزاد نیستند که از عدم آگاهی و آشنائی مردم از مارکسیسم سوء استفاده کرده و دروغهای شاخداری را به آن نسبت دهند؛ و جالب اینجاست که همان تصویر دروغینی که از مارکسیسم ساخته اند را لعن و نفرین می کنند و به نقد می کشند، تا ثابت کنند که مارکسیسم غلط است. تنها به قاضی می روند و به حساب خود راضی بر می گردند. این جماعت آزادند تا هرچه گزاف و یاوه در مورد مارکسیسم می خواهند بگویند. پس چرا مارکسیستها این حق را ندارند تا از ایده های خود دفاع کنند و یاوه های این مزدوران

---

[۱] - بورژوازی همان طبقه سرمایه داران و کارفرمایان هستند.

را بر ملا سازند. این همه ترسی که سرمایه داران و حاکمان جهان از آزاد گذاشتن مارکسیستها دارند از کجاست؟ آیاجز این است که تاج و تخت خود را در خطر می بینند؟ جز این است که اینان از آگاه شدن مردم هراسانند و نظام بهره کشی شان که بر پایه جهل و نادانی مردم بنا شده است را در خطر می بینند و نمی خواهند مردم بیدار گردند؟[۲] قدرت اینان بر جهل مردم استوار است و از آگاهی زحمتکشان درهراسند. کافی است مقایسه ای کنیم بین بودجه آموزش و پرورش و بودجه ای که برای ارتش و پلیس و زندانها صرف می شود تا عمق این فاجعه را بیشتر دریابیم.

به قدرت رسیدن زحمتکشان تنها راه حل برون رفتن از این فجایع و دشواری هائی است که بورژوازی برای بشریت بوجود آورده و جامعه بشریت را رو به نیستی و نابودی می کشاند.

کافی است، به جهانی که سرمایه داری برای مردم در قرن بیست و یکم

---

[۲] - این عابران خوب و ستم بر
نام تو را، این عابران ژنده
نمي دانند
و این دریغ هست، اما
روزی که خلق بداند
هر قطره خون تو محراب مي شود
این خلق نام بزرگ تو را
در هر سرود میهني اش
آواز مي دهد
قسمتی از شعر بی نام سروده خسرو گلسرخی

ساخته است، نگاهی بیفکنیم. جنگ و خونریزی، فقر و فلاکت، فحشا و بردگی، نابودی تدریجی محیط زیست و... اینها ارمغانها و دستاوردهای بورژوازی برای نوع بشر است. سر برآوردن ارتجاعی ترین تفکرات قرون وسطائی در قرن بیست و یکم نشانگر گندیدگی روزافزون نظام سرمایه داری و امپریالیسم است. نظامی که هیچ قاعده اخلاقی و انسانی را بجز سود نمی شناسد.

چرا مارکسیستها می گویند، کمونیسم تنها راه حل برون رفتن از بحران و سردر گمی کنونی است؟ چرا سرمایه داری نمی خواهد که زحمتکشان با این تئوری آشنا گردند و آن را بخوانند؟

این نوشته سعی دارد که جواب تمام این پرسشها و بسیاری از پرسشهای دیگری که برای شناخت از مارکسیسم ضرورت دارد را به زبانی ساده و عامه فهم بیان دارد.

مارکسیسم[۳] آموزش می دهد که زحمتکشان و بویژه کارگران تحت چه

---

[۳]- «این سوسیالیسم (انقلابی)،**اعلام تداوم انقلاب، دیکتاتوری** طبقاتی پرولتاریا به مثابهٔ نقطهٔ گذار ضروری برای **محو اختلاف طبقاتی به طور کلی** است، برای محو کلیهٔ مناسبات تولیدی ای است که این اختلافات بر آنها بنا شده اند، برای محو کلیهٔ مناسبات اجتماعی است که متناسب با این مناسبات تولیدی اند، برای دگرگونی تمامی ایده هائی است که منتج از این مناسبات اجتماعی است.»

کارل مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه، فصل سوم

شرایطی می توانند از این نابرابری ها و از این بندگی خود را خلاص کنند. مارکسیسم معتقد است که خوشبختی انسانها تنها از طریق به قدرت رسیدن طبقه ای بدست می آید که عمده ترین تولید کننده گان ثروت جامعه هستند، یعنی کارگران. چون تنها طبقه کارگر است که وجود طبقات و امتیازات طبقاتی، در جامعه برایش بجز بدبختی و فلاکت چیزی به ارمغان نمی آورد. و بنابراین خواستارمحو کلیه اختلافات و امتیازات طبقاتی در جامعه است. آزادی این طبقه در گرو محو کلیه امتیازات و تمایزات و نابرابری های طبقاتی است. بدین معنی که تنها راه رهائی طبقه کارگر از کار مزدوری، محو نظام طبقاتی در جوامع بشری است. محو هر آنچیزی که بر پایه امتیاز و برتری قرار گرفته است. پس تا زمانی که هر گونه ستم و استثمار در جامعه بر قرارباشد طبقه کارگر روی آزادی را نخواهد دید. به این علت است که طبقه کارگر مجبور است برای آزادی و رهایی، محو هرگونه ستم و استثمار را در سر لوحه خویش قرار دهد. محو همه روابطی که درآن، زحمتکشان جامعه موجوداتی تحقیر شده، اسیر و برده شده، طرد شده و نامحترم شمرده می شوند[٤]. کارگران تنها در اتحاد با

[٤] ـ باید توجه داشت که در یک جامعه ای روابط انسانها بر مبنای پول و ثروت قرار دارد و هر آنکه ثروت دارد را قابل احترام و دارای امتیازات ویژهٔ اجتماعی می شمارد و هر انکس را که مجبور است از صبح تا شام برای یک لقمه نان کار کند غیر محترم و فاقد ارزش می شمارد و این را در صحبت های معمولی مردم نیز مشاهده می کنید که به عنوان توهین به یکدیگر لفظ حمال و یا عمله را بکار می برند. در صورتیکه هردوی این مشاغل از سخت ترین و شاق ترین کار هاست.

دیگر زحمتکشان جامعه می توانند به این مهم دست یابند. کارگران هیچ حق ویژه ای را نمی توانند طلب کنند چون هر حق ویژه ای تداوم و ادامه همان کار مزدوری است که آنان را به اسارت کشانده است. کارگران ازاین جهت که مجبور به کارمزدوری برای سرمایه هستند، انحلال نظمی را خواهانند که کارمزدوری را بوجود آورده و به رسمیت می شناسد. کارگران و زحمتکشان تنها زمانی به آزادی واقعی دست پیدا می کنند که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و طبیعت محو شود. چون همین مالکیت های خصوصی بر طبیعت و ابزار تولید است که سبب فقر و فلاکت و مزدور شدن آنان شده است.

کارگران و زحمتکشان علی رغم اینکه اکثریت جامعه را تشکیل می دهند، از داشتن کوچکترین امتیاز و قدرتی در جامعه محروم هستند. کارگربرای امرارمعاش خویش، ناچار است به کار مزدوری بپردازد چرا که چیزی به جز نیروی بازوان خود ندارند تا برای بدست آوردن لقمه نانی بدآن اتکا کند. با بکارگیری روزافزون دستگاه های مدرن و اتوماتیک، همواره با خطر اخراج روبروست. دربیرون از کارخانه هم چیزی بجز فقرو گرسنگی و بی هویتی در انتظارش نیست. آنهائی که در چرخه تولید باقی می مانند باید به هرآنچه که کارفرما تمایل دارد گردن نهند تا هم سرنوشت با دیگر رفقای بی کار خود نگردند. یعنی تا کارگران، خود سرنوشت

خویش و تولید جامعه را بدست نگیرند و تا حکومت خویش را بر پا ندارند، جامعه انسانی روی خوش نخواهد دید. هم اکنون ما شاهد این هستیم که چطورجهان در آتش حرص و طمع سرمایه دارن و دست نشاندگان آنان می سوزد. هر روز ماشاهد آواره شدن هزاران نفر زن و مرد و کودک از خانه و کاشانه شان به علت جنگ و ترور و قحطی هستیم. سرمایه داری نشان داده است که برای کنترل و به بند کشاندن مردم سراسر جهان از هیچ گونه ددمنشی و بربریت مضایقه نمی کند. سرمایه داران در رقابت هایشان باهم، زحمتکشان کشور های مختلف را به جان هم می اندازند و از کشته ها پشته درست می کنند. با ایجاد دسته و گروههای تروریستی و انداختن آنها به جان مردم امان مردم را بریده اند.

اگر خوشبختی انسانها، در گرو برابری همه آنهاست، اگر در گرو رفع هرگونه تبعیض بین انسانهاست، اگر در گرو این است که تمام نعمات مادی جامعه به تک تک افراد جامعه تعلق گیرد، و همه افراد جامعه به طور مساوی وبدون هیچ امتیازو برتری از یکدیگر، حق بهره مند شدن از کلیه نعمات مادی و معنوی جامعه را داشته باشند، پس مارکسیسم که تئوری و آموزش ایجاد چنین شرایطی است را باید آموخت. مارکسیسم به طور علمی بحث می کند که چگونه می توان چنین شرائطی را پدید آورد. و این نه تنها شدنی است بلکه یک ضرورت تاریخی است که بر دوش

زحمتکشان و بخصوص طبقه کارگر قرار گرفته است. آیا می شود دنیائی داشت به دور از نابرابری ها و محو شرایط بهره کشی انسان از انسان؟ محو شرایطی که درآن، طبقه کوچکی از جامعه صاحب بیشترین ثروت جامعه است و اکثریت جامعه دربند نان بخورونمیری با گرسنگی دسته و پنجه نرم می کنند[۵]؟

جواب مارکسیستها به این پرسشها مثبت است. آری، نه تنها امکان وجود چنین شرایطی برای زندگی نوع بشر وجود دارد بلکه یک ضرورت تاریخی است. یعنی بدون شک شدنی است، به شرطی که زحمتکشان دست به دست یکدیگر برای ساختن جامعه ای نو بپاخیزند. یعنی تکامل تاریخ انسانها به ایجاد این شرایط می انجامد و دراین راه تنها کوشش و سعی میلیون ها زحمت کش ساکن کره زمین می تواند راه گشا باشد. حال که تاریخ، شرایط زیست ما را این چنین رقم زده است، حال زمان آن فرارسیده است تا ما تاریخ خود را بسازیم.

جامعه ای که ما در آن زندگی می کنیم، نتیجه تکامل تاریخی است که به ما ارث رسیده، تکاملی که ارمغان مبارزات و جنگ و خونریزی های پدران ما است. شرایط زندگی ما نتیجه چنین مبارزاتی است که گاه با

---

[۵] ـ طبق آمار سازمان ملل ۲۰۱۵ دارائی یک در صد از جمعیت جهان بیش از دارائی نود و نه در صد بقیه ساکنین کره ارض بوده است.

پیروزی و گاه با شکست همراه بوده است. حال ما نیز باید تاریخ خود را بر مبنای شرایط موجود بسازیم و آن چیز دیگری نمی تواند باشد مگر جهد و کوشش و مبارزه برای شرایطی که در آن هیچ امتیاز و نابرابری طبقاتی وجود نداشته باشد. دوران جوامع طبقاتی دیگر به سر آمده و جامعه سرمایه داری پوسیده و متعفن شده است. ولی سرمایه داری خود بخود ازبین نخواهد رفت. ارتش و پلیس و زندانها تضمین کننده تداوم نظام بهره کشی از زحمتکشان است این دستگاه عظیم سرمایه داری هیچگاه داوطلبانه تن به تسلیم نخواهد داد. هرگز نباید فراموش کرد که ما خود تاریخ خود را می سازیم. یعنی انسانها یک مفعول صرف و بی اثر در برابر تاریخ تکامل نیستند، بلکه خود این انسانها تأثیر مستقیمی در تکامل تاریخ جوامع خویش دارند.

مارکسیسم همه اینها را مورد بررسی موشکافانه علمی قرار می دهد و ثابت می کند که نه تنها پدید آمدن یک جامعه به دور از همه آن نابرابری ها و ظلم و ستم ها امکان پذیر است بلکه تنها راه، جلوی پای بشریت ایجاد جامعه ای بدون طبقه و بدون امتیازات طبقاتی است. **مارکسیسم یک علم است** پس مانند هر علم دیگری باید آن را فراگرفت. باید در نظر داشت که تئوری های مارکس مانند شاخه های دیگر علم به هیچ وجه پایان یافته و دست نخوردنی نیست. تئوری های مارکس آیه کتابهای آسمانی نیستند که

فقط باید آنها را طوطی وار فراگرفت. برعکس تئوری های مارکس باید با مبارزات طبقاتی جوش خورده و پیوسته گسترش داده شود. زیرا تئوری های مارکس تنها اصول کلی را بیان می دارد و این وظیفه کارگران و زحمتکشان است تا این تئوری جهان شمول را با شرایط خاص جامعه خود تطبیق داده و در مبارزات طبقاتی برای گرفتن قدرت سیاسی آن را گسترش دهند. [٦]

هدف این کتاب این است که حتی الامکان با زبانی ساده و عامه فهم نظریات و ادعا های فوق را ثابت کند، البته در این زمینه صدها جلد کتاب نگاشته شده است. ولی چیزی که شاید در این زمینه کمبود آن حس می گردد، نبود و یا کمبود آموزش مارکسیسم به زبان ساده برای فارسی زبانان است و یا حداقل کتاب در این زمینه به زبان فارسی نادر است. حال تا چه حد ما به هدف خود یعنی توضیح مارکسیسم به زبان ساده نزدیک شده ایم،

[٦] ـ بعضی از روشنفکران بورژوازی که خود را مارکسیست جا می زنند. به بهانه تطبیق مارکسیسم با جامعه خویش آن را از محتوای انقلابی نهی می کنند و گرفتن قدرت سیاسی توسط کارگران و زحمتکشان را به فراموشی می سپارند. این دسته از مارکسیست نما ها بجای مبارزه طبقاتی برای برپایی حکومت کارگران سعی می کنند تا با بورژوازی زد و بند نمایند و آشتی طبقاتی را بجای مبارزه طبقاتی بنشانند. تبلیغات برای شرکت کارگران در رای دادن یعنی اینکه کارگران انتخاب کنند که چه کسی آنها را سرکوب کند و همزیستی مسالمت آمیز با سرمایه داران و... این افراد را در اصطلاح رویزیونیست می گویند یعنی کسانی که در صدد سازش با بورژوازی و لگد مال کردن منافع کارگران هستند. بنابراین مارکسیسم اصولی دارد که نباید آن را به فراموشی سپرد. که مهمترین آن مبارزه طبقاتی کارگران برای کسب قدرت سیاسی و برپایی سوسیالیسم است.

قضاوت با خوانندگان است.

در مورد نقل قول ها و مطالبی که ترجمه شده، سعی شده است تا آنجا که جایز است به متن اصلی وفادار ماند و بدون ساده نویسی آورده شده اند. توضیحات پیچیده تر در زیر نویسها آورده شده است تا به متن ساده کتاب لطمه ای وارد نگردد. بعضی از پیکره های آورده شده در متن کتاب برای درک بهتر موضوع است و لذا، گاهی توجه ویژه خواننده را طلب می کند و بهتر است خواننده از روی آنها زود گذر نکند.

مسلماً این کتاب فقط می تواند کمکی برای خوانندگان برای درک آسان تر کتب کلاسیک مارکسیسم باشد و نه می تواند و نه هدفش این است که جای منابع اصلی کتب مارکسیستی قرار بگیرد. این کتاب تنها می تواند روزنه ای برای خواننده باشد تا از طریق آن به آفتاب علم مارکسیسم دست یازد[۷]. البته برای درک ریشه ای و گسترده از مارکسیسم، برعهده خواننده است که بعد از مطالعه این کتاب به منابع اصلی مارکسیسم مراجعه کند و مارکسیسم را عمیق تر، از نوشته های دست اول مارکس و انگلس و لنین فراگیرد.

بابک فرزام پائیز ۱۳۹۸

---

[۷] - " ... به علاوه از شما می خواهیم که این تئوری (مارکسیسم - ماتریالیسمم تاریخی) را از روی منابع اصلی مطالعه کنید و نه از منابع دست دوم... اما بدبختانه به کرات اتفاق می افتد که مردم فکر می کنند که یک تئوری را کاملاً فهمیده اند و می توانند بدون دردسر چندان، از لحظه ای که اصول عمدهٔ آن را به درستی - و آن هم نه همیشه - هضم کرده اند، به کار برند. من نمی توانم بسیاری از "مارکسیست های اخیر را به خاطر این نوع برخورد، ببخشم، زیرا مزخرفات فوق العاده خیره کننده ای در این عرصه نیز بروز کرده است." بخشی از نامه انگلس به بلوک سپتامبر ۱۸۹۰

یک نکته را در این جا لازم به ذکر می دانم و آن اینکه در قسمت فسلفه قسمتی وجود دارد به نام **نقش پراتیک در شناخت** که این بحث بعدا به کتاب اضافه شده است. نکته اینکه اگر خواننده در فهم آن دچار مشکل شد و در نتیجه دچار بی حوصلگی در خواندن آن گردید، توصیه می شود که این بخش را رها کرده و به مطالعه بقیه کتاب ادامه دهد و سپس در آخر مجددا به این قسمت برگشته و آن را مطالعه کند. با این روش خواننده متوجه خواهد شد که خیلی بهتر و عمیق تر آن را درک خواهد کرد.

مختصر آشنائی با زندگی کارل مارکس[۸]

کارل مارکس در پنجم ما مه سال ۱۸۱۸ در شهر تریر به دنیا آمد. پدرش وکیل دادگستری و یهودی بود که در سال ۱۸۲٤ به مذهب پروتستان در آمد. مارکس در سال ۱۸٤۱ پایان نامه دانشگاهی خود را در باره فلسفه اپیکور نوشت و فارغ التحصیل شد. او پس از پایان تحصیلات دانشگاهی به بن رفت، به این قصد که استاد دانشگاه شود، اما سیاست های ارتجاعی دولت آلمان، مارکس جوان را وا داشت تا از کار دانشگاهی دست بشوید. در سال ۱۸٤۲ روزنامه اپوزوسیونی به نام روزنامهٔ راین از مارکس دعوت به همکاری نمود. مارکس سردبیری روزنامه را پذیرفت و از بن به کلن آمد. روزنامه، هنگام سردبیری مارکس بیشتر سمت و سوی انقلابی گرفت. دولت روزنامه را زیر سانسور قرار داد، وسپس تصمیم گرفت که از اول ژانویه ۱۸٤۳ اصولاً آنرا تعطیل کند. مارکس برای بسته نشدن

[۸] ـ برداشت مختصر شده ای از متن "کارل مارکس" نوشته و.ا.لنین

روزنامه از سر دبیری آن کناره گیری کرد ولی کناره گیری مارکس نیز روزنامه را نجات نداد. مارکس در سال ۱۸۴۳ با دوست دوران کودکیش جنی فن وستفالن ازدواج کرد. جِنی به یک خانواده اعیان و ارتجاعی پروس تعلق داشت (ولی به طبقه و خانواده خویش پشت کرد و تا آخر عمر یار وفادار کارل مارکس باقی ماند). در پائیز سال ۱۸۴۳ مارکس برای انتشار یک مجلهٔ رادیکال و انقلابی به پاریس رفت. مارکس در مقالاتی که در این مجله نوشت، دیگر روی سخنش با توده های مردم و پرولتاریا است. در این مقالات مارکس انتقادات بی امان خود را از وضع موجود اعلام کرد.

در سپتامبر ۱۸۴۴ انگلس[۹] چند روزی به پاریس آمد و پس از ملاقات با مارکس تا آخر عمر نزدیک ترین دوست و یار مارکس باقی ماند. آن دو با هم در طول زندگی پربارشان برعلیه نظرات خرده بورژوازی و بورژوازی که طبقه کارگر را از مبارزات خویش منحرف می کرد بی امان جنگیدند. در سال ۱۸۴۵ مارکس از پاریس به دلیل عقاید انقلابی اش تبعید شد و به

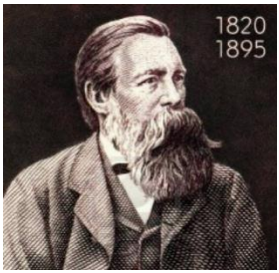

فریدریش انگلس

[۹] ـ فریدریش انگلس متولد ۱۸۲۰ فیلسوف و انقلابی کمونیست و یار و هم رزم مارکس بود. تعداد زیادی از کتب کلاسیک مارکسیسم با همکاری هردو دوست و همکار مارکس و انگلس نوشته شده است که برجسته ترین آن مانیفست حزب کمونیست است. مطالعه آثار انگلس همچون منشاء خانواده و آنتی دورینگ به درک عمیق تر مارکسیسم و کمونیسم کمک فراوان می نماید.

بروکسل رفت. در بهار سال ۱۸٤۷ مارکس و انگلس به جامعه "اتحادیه کمونیستها" که گروهی مخفی بود پیوستند و بنا به مأموریتی که این گروه به مارکس و انگلس دادند، اثر نامی خود به نام "مانیفست حزب کمونیست" را نوشتند. در این اثر جهان بینی نوین، یعنی ماتریالیسم دیالکتیک به عنوان همه جانبه ترین و عمیق ترین آموزش در باره تکامل، تئوری مبارزه طبقاتی و نقش انقلابی تاریخی - جهانی پرولتاریا با روشنی و درخشندگی داهیانه ای ترسیم شده است. مارکس پس از تبعید های پی در پی از بلژیک و فرانسه و آلمان در سال ۱۸٤۹ به لندن رفت و تا آخر عمر در آنجا ماند.

در دوم دسامبر ۱۸۸۱ جنی فن وستفالن در گذشت. و در مارس سال ۱۸۸۳ مارکس آرام در روی صندلی خویش به خواب ابدی فرو رفت. او در کنار همسرش در گورستان هایگیت لندن به خاک سپرده شده است.

مبانی مارکسیسم [۱۰]

فرض کنید یک نفر حرکت دوچرخه و دوچرخه سوار برایش جالب است و می خواهد بداند که یک دوچرخه چگونه تنها برروی دو عدد چرخ حرکت می کند و نمی افتد.

در حقیقت می خواهد در مورد دوچرخه مطالعه و تحقیق کند.

---

[۱۰] ـ "آموزش مارکس خصومت و کینه عظیم تمام علم بورژوازی (چه فرمایشی و چه لیبرال) را، که به مارکسیسم به مثابه چیزی شبیه به یک طریقت ضاله می نگرد، در تمام جهان متمدن ، علیه خود بر می انگیزد. روش دیگری هم نمی توان انتظار داشت؛ چه در جامعه ایکه بنای آن بر مبارزه طبقاتی گذاشته شده است، **هیچ علم اجتماعی بی غرضی** نمی تواند وجود داشته باشد. به هر حال تمامی علم فرمایشی و لیبرال، مدافع بردگی مزدوری هستند و مارکسیسم علیه این بردگی جنگ بی امان را اعلام نموده است. انتظار اینکه در جامعه بردگی مزدوری علم بی غرض وجود داشته باشد ساده لوحی سفیهانه و در حکم این است که در مسئله مربوط به افزایش دستمزد کارگران و تقلیل سود سرمایه، از کارخانه داران انتظار بی غرضی داشته باشیم." و.ا.لنین سه منبع و سه جزءمارکسیسم

در ابتدا هیئت دوچرخه برایش پیچیده و مرموز است. برای پی بردن به راز و رمز آن باید یک دوچرخه را بر دارد و با دقت و از روی نقشه اجزای آن را از هم جدا کند تا بتواند دقیق تر دوچرخه را بشناسد.

بدنه دوچرخه که تشکیل شده از چند لوله که به هم جوش داده شده اند و چرخ دنده ها و زنجیری که سبب ارتباط این چرخ دنده ها با هم می گردد لاستیک و طوقه و پره های دوچرخه زین و ... خلاصه به دهها

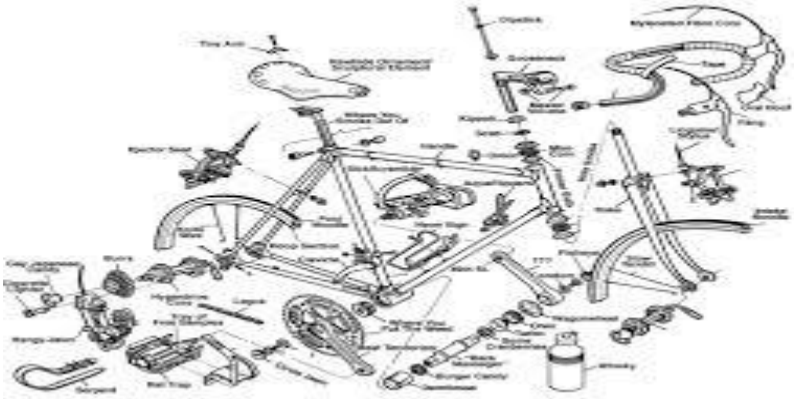

قطعه بر می خورد که اگر کسی بخواهد یک دوچرخه بسازد باید روی تمام این قطعات دقت و مطالعه کافی نماید. ولی یک نکته را نباید فراموش کند که تمام این قطعات بدون ارتباطشان به یکدیگر بدرد نمی خورند (یا حداقل دوچرخه ای نخواهیم داشت.) و کارایی لازم را که سبب شود یک دوچرخه قابل استفاده باشد را ندارند.

پس این فرد فقط به منظور مطالعه دقیق تر دوچرخه و کسب آگاهی لازم

از چگونگی عملکرد دوچرخه است که این اجزا را از هم جدا می کند و می داند که این اجزاء بدون ارتباطشان بایکدیگر کارایی نخواهند داشت. و فقط در صورتی دانش این فرد نسبت به دوچرخه در سطح بالایی قرار می گیرد که مبادرت به ساخت یک دوچرخه نماید یعنی وارد عمل باز سازی یک دوچرخه گردد.

با تمام این احوال اگر شخص مورد نظر ما دوچرخه ای را با دقت و کیفیت بالا باز سازی کند، یک عامل بسیار اساسی برای به حرکت درآوردن دوچرخه لازم است که اجازه نداریم آن را فراموش کنیم. یعنی عامل **انسانی**. مسلماً هیچ دوچرخه ای بدون انسان نمی تواند حرکت نماید. انسانی که دانش دوچرخه سواری دارد و می داند چگونه از آن استفاده نماید.

با این مثال می خواهم به این هدف برسم که هر پدیده ای را که ما بخواهیم مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم ابتدا باید آن را به اجزائی که آن را تشکیل داده اند تقسم نماییم و سپس این جزئیات را مورد مطالعه قرار دهیم البته با در نظر گرفتن ارتباط این جزئیات باهم، درست مانند دوچرخه، چون بیرون کشیدن جزئیات از یک موضوع بدون در نظر گرفتن ارتباط آنها با هم کاری است اشتباه که ما را به درکی غلط از پدیده می رساند.

اگر دوچرخه سوار ما زنجیر چرخ را مورد مطالعه قرار دهد بدون

ارتباطش با دوچرخه می بیند زنجیری است که تقریباً به هیچ دردی نمی خورد و زنجیر دوچرخه فقط در ارتباط با دوچرخه است که کارایی بسیار مهمی دارد.[۱۱]

در مثال بالا ما چند نکته مهم و اساسی را مطرح کردیم، یکی چگونگی بررسی یک پدیده که باید ابتدا به اجزاء تشکیل دهنده آن تقسیم گردد، و سپس این اجزاء مورد آزمایش و مطالعه قرار گیرند با در نظر گرفتن ارتباطشان با یکدیگر. این اجزاء در ارتباط باهم هستند که معنی و مفهوم پیدا می کنند و دیگر اینکه تمام پدیده هایی که به نوعی در ارتباط با جوامع بشری هستند عامل انسانی در آنان نقشی اساسی و کلیدی را ایفا می کند. البته تمام این موضوعات بعداً با ژرفا و عمق بیشتری توضیح داده خواهد شد.

ما نیز برای بحث و بررسی مارکسیسم و به منظور روشن تر و سهل تر شدن آن، سعی می کنیم ابتدا مارکسیسم را به اجزاء تشکیل دهنده آن تقسیم نماییم بدون آنکه فراموش کنیم که این اجزاء بدون ارتباط با یکدیگر معنی

---

[۱۱] - بیرون کشیدن جزئی از یک پدیده به منظور مطالعه بر روی آن را در اصطلاح **انتزاع** می گویند. انتزاع و یا بیرون کشیدن جزئی از یک کل و مطالعه بر روی آن، بدون ارتباطش با کل پدیده کاری است که روشنفکران بورژوازی انجام می دهند تا نظام سرمایه داری موجود را پاک و منزه جلوه دهند. به طور مثال دزدی و جنایت و دروغگویی را امری فردی می پندارند نه اجتماعی و در حقیقت فرد را از جامعه جدا می کنند و ارتباط این ناهنجاری ها با نظام سرمایه داری حاکم را پرده پوشی می کنند تا مبادا خدشه ای به نظام مقدس شان وارد گردد.

و مفهوم خود را از دست می دهند. ما تنها برای بررسی و مطالعه دقیق به صورت فرضی دست به این کار می زنیم

لنین[۱۲] مارکسیسم را به سه بخش اصلی تقسیم نموده است. فلسفه، اقتصاد و سوسیالیسم علمی که در این کتاب به پیروی از همان تقسیم بندی سعی می شود که هر سه جزء مارکسیسم به زبان ساده توضیح داده شود. مسلماً این سه منبع و سه جزء مارکسیسم از هم جدایی ناپذیرند و بدون درک درستی از فلسفه مارکسیسم نمی توان اقتصاد آن را آموخت و بدون آموختن سوسیالیسم علمی درک فلسفه مارکسیسم دشوار و شاید غیر ممکن باشد. همه این سه جزء درهم تنیده شده هستند و در حقیقت باید آنان را موازی باهم فراگرفت. تفکیک آنان از هم فقط به منظور فراگیری آسان تر آنان است. البته در ادامه بحث خواننده متوجه جدائی ناپذیری این سه منبع و سه جزء مارکسیسم خواهد شد. قبل از اینکه وارد بحث اصلی شویم، باید ابتدا یک شناخت کلی از مارکسیسم و کمونیسم بدست آوریم تا مطالب کتاب را راحت تر بتوانیم پیگیری نماییم.

---

[۱۲] - ولادیمیر ایلیچ اولیانف معروف به لنین، از رهبران انقلاب کارگری روسیه و حزب بلشویک و رهبر ساختمان سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی بود. لنین، نظریه مارکس را که طبقه کارگر باید قدرت را در دست گیرد تکامل داد و آن را عملی کرد. تحت رهبری او بود که اولین کشور سوسیالیستی تاریخ بشر در روسیه بنا شد.

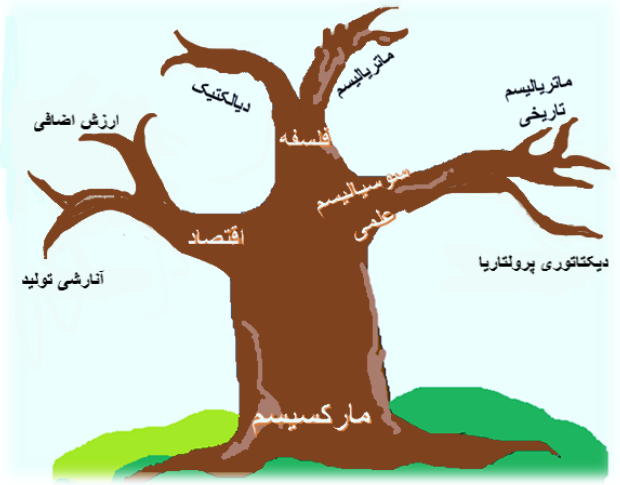

انسانها برای زنده ماندن احتیاج به آب، غذا، لباس، سرپناهی برای زندگی، و دیگر ضروریات مادی زندگی دارند. مسلماً بدون آب و غذا هیچ موجود زنده ای قادر به ادامه زندگی نیست. تلاش برای تولید و بدست آوردن این ضروریات در کنار تولید مثل بر دیگر فعالیتهای بشر سایه انداخته است. اکثر انسانها بهترین ساعتهای زندگی خود را صرف بدست آوردن لقمه نانی برای خود و خانواده خود می نمایند. تاریخ تکامل بشر شیوه کسب همین ضروریات زندگی است. اینکه چگونه این ضروریات تولید می شود

و چگونه این تولیدات بین افراد جامعه توضیع می گردد.[۱۳] اینکه انسانها طبیعتاً موجوداتی اجتماعی هستند و دورهم زندگی می کنند درست بر می گردد به همین موضوع مبارزه برای زنده ماندن.[۱۴] اینکه چرا انسانها زندگی گروهی و اجتماعی را برگزیدند، به این علت است که از دیر باز اسلاف پشمالوی ما دریافتند که زندگی گروهی و اجتماعی بهترین راه حل برای غلبه بر انبوهی از مشکلاتی است که طبیعت پیش پای آنان قرار داده است. زندگی اجتماعی به آنان کمک کرد که بجای شکار شدن توسط جانوران وحشی خود شکارچی باشند. در زندگی اجتماعی بود که اسلاف ما توانستند تجربیات خود را به یکدیگر منتقل کنند و از یک هوش و استعداد گروهی برخوردار شوند[۱۵]. مغز بزرگ آنان به آنها کمک کرد تا برای شکار و دفاع از خود، با کمک دستان خویش ابزار بسازند و خود

---

[۱۳] ـ یاوه هایی که می گوید غذا خوردن و تولید مثل اعمال حیوانی است و انسان والاتر از این حرفهاست. برای آدم ها غذا و پوشاک نمی شود اگر راست می گویند یک هفته بدون آب وغذا و پوشاک و سرپناه سر کنند تا ببینند که چه بلایی سرشان می آید. البته ماتریالیستها هم معتقد هستند که انسانها سوای حیوانات به چیز های دیگری نظیر هنر و کتاب خواندن و تفریح و ... خیلی چیزهای دیگر احتیاج دارند، .ولی باید در نظر داشت که تمام این چیزها وابسته است به تأمین شدن ابتدایی ترین و مهمترین ضروریات زندگی که همانا آب و غذا و موارد ذکر شده در بالا می باشد. مسلماً یک انسان گرسنه هیچ علاقه ای ندارد که بجای غذا خوردن موسیقی گوش کند. و یا کسی که در سرما بدون لباس و بالاپوش در حال زجر کشیدن است یک تابلوی نقاشی برایش هیچ جذابیتی ندارد.

[۱۴] ـ که اصطلاحاً آن را تنازع بقاء می گویند.

[۱۵] ـ زندگی گروهی در برخی از جانداران نقش کلیدی بازی می کند. مورچه ها موجوداتی هستند که از نظر هوشی در سطح بسیار پایینی قرار دارند. ولی هر چه تعداد مورچه ها در یک لانه بیشتر باشد شهری که مورچه ها برای خود می سازند بزرگتر و پیشرفته تر است آنها گاهی در دسته های چند میلیونی در یک شهر باهم زندگی می کنند و دارای کشاورزی هستند. در حقیقت زندگی اجتماعی یکی از پایه های بالارفتن هوش در موجودات است.

همین ساختن ابزار به پیچیده تر و بزرگتر شدن مغز آنها کمک کرد.

انسانهای اولیه برای زنده ماندن باید با طبیعت اطراف خود می جنگیدند تا بتوانند غذایی ناچیز برای زنده ماندن خود بدست آورند. بقای قبیله به واسطه توانایی که زنان در زایش داشتند در گرو وجود آنان بود و آنها از احترام و موقعیتی ویژه برخوردار بودند.

با کشف کشاورزی توسط زنان و تبدیل شدن زنان به مهمترین تولید کننده مواد غذایی قبیله، مقام و منزلت آنها در قبیله فزونی یافت و دارای احترام ویژه ای گردیدند.

با کشف کشاورزی و دامداری و فزونی یافتن تولید طی هزاران سال به تدریج ساخت کمونی قبیله رو به تغییر گذاشت، چند هزار سال گذشت تا کم کم افرادی پیدا شدند که با زور و کلک و به کمک جادوگران و روحانیون و جنگجویان قبیله این تولیدات اضافی را صاحب شدند. زنان موقعیت ویژه خود را از دست دادند و به انسانهایی درجه دوم و قابل خرید و فروش تنزل مقام یافتند.رؤسای قبایل دائمی شدند. مذهب در این میان نقش کلیدی را ایفا نمود. جادوگران که درابتدا به واسطه ناتوانی بشر در مبارزه با بلایای طبیعی نقش ایفا می کرند و برای خدای باران و زمین و دریا دعا می کردند و گاهی هم افراد قبیله را قربانی می کردند، حال تبدیل

به روحانیون[۱۶] با نفوذی شدند که وظیفه شان تحمیق توده ها و ترساندن آنان بود. آنان باید وضعیت جدید پیش آمده، یعنی قرار گرفتن انسانها در مقابل انسان را به نفع زور مداران تأیید و تمجید کنند. به همین خاطر روز بروز نقش روحانیون در جامعه پررنگ تر شد. جامعه وارد مرحله طبقاتی گردید. با بوجود آمدن طبقات در جامعه دیگر انسانها باید در دوجبهه اصلی می جنگیدند. مبارزه با طبیعت برای تولید و سائل معیشت و بدست آوردن مایحتاج زندگی خویش و جنگ با انسانهای دیگر بر سر چگونگی تقسیم این تولیدات و اینکه چه کسی چه مقدار سهم از این تولیدات نصیبش می شود. مسلماً این تقسیم نابرابر ثروت که هم اکنون نیز وجود دارد اجازه می دهد کسانی که کار زیادی انجام نمی دهند و تنها تکیه گاهشان زور و قدرت است سهم به مراتب بیشتری نصیبشان گردد نسبت به کسانی که تولید کنندگان مستقیم جامعه هستند. انسانها نه تنها باید برای زنده ماندن با طبیعت اطراف خویش مبارزه کنند، بلکه با انسانهایی از نوع خویش که

---

[۱۶] ـ " تمام مذاهب، به هر حال، چیزی جز بازتاب خیالی ذهن انسان که نیرو های سوای او کنترل زندگی روزانه او را در درست دارند نیست. در اوایل تاریخ این نیرو های طبیعت هستند که در ابتدا بدین گونه منعکس می شوند و در تکامل بعدی اشکال مختلف و متنوعی را دربین اقوام مختلف پیدا می کنند...اما چنی نگذشت که پهلو به پهلوی نیرو های طبیعی، نیرو های اجتماعی فعال می شوند و شروع به تأثیر گذاشتن می کنند. نیرو هایی که در برابر انسان همانقدر بیگانه و در آغاز همانقدر غیر قابل توضیح می باشند. و انسانها را با همان ضرورت به طاهر طبیعی تحت اقتدار خود در می آورند. صورت های خیالی که در ابتدا بازتاب نیرو های اسرار آمیز طبیعت بود... در مرحله بعدی تکامل، تمام صفات طبیعی و اجتمکاعی خدایان متعدد به یک خدای قادر و متعال و مطلق منتقل می گردد. که این نیز خود بازتاب انسان انتزاعی است."
فریدریش انگلس آنتی دورینگ

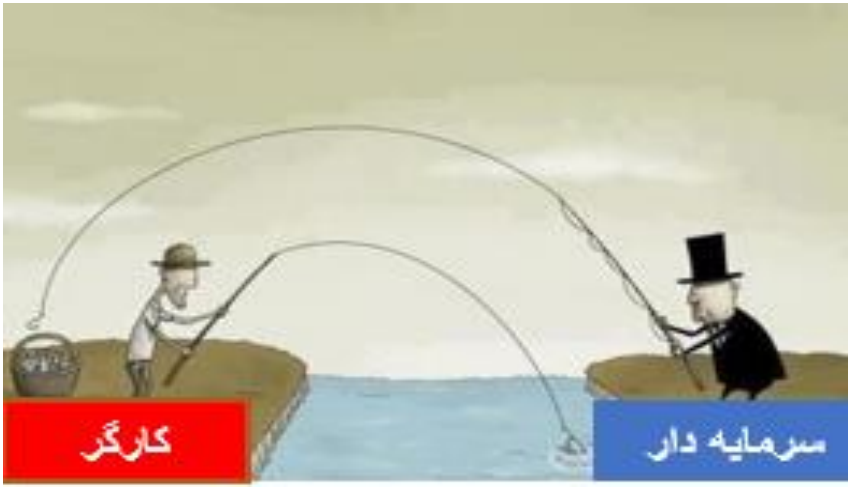

ثمره تلاش و دسترنج آنها را می دزدند نیز به مقابله و نزاع برخیزند.[۱۷]

جالب اینجاست که این دزدی از دسترنج کسانی که کار می کنند همیشه در پرده ای از ابهام و ناروشن باقی ماند، و اکنون با اسامی کار آفرین، کار فرما ، صاحب سرمایه و ... تزئین شده است. ما هم اکنون در جامعه ای زندگی می کنیم که صاحبان سرمایه بر تمام ملزومات زندگی ما تسلط دارند. این صاحبان سرمایه هستند که تصمیم می گیرند که آیا ما کار کنیم

[۱۷] - و این نزاع تا بر قراری جامعه ای که تقسیم نه بر مبنای زور و قلدری بلکه بر مبنای کار و سپس در تکامل آن بر مبنای احتیاج افراد انجام می پذیرد ادامه خواهد داشت. ما جامعه ای را که تقسیم ثروت بر مبنای مقدار کاری است که افراد برای جامعه انجام می دهند و سرکوب کسانی که می خواهند از دسترنج کار دیگران زندگی کنند، سوسیالیسم و جامعه ای که تقسیم ثروت بر مبنای احتیاج افراد انجام می گیرد و دیگر کسی نیست که بخواهد از دسترنج دیگران زندگی کند را کمونیسم می نامیم. به عبارت دیگر سوسیالیسم مرحله ابتدایی و لازمه کمونیسم است.

و یا اینکه بی کار در کنار خیابان در گرسنگی و بی آینده بسر ببریم. اینکه انسانها برای زنده ماندن باید کار کنند یکی از ضروریات زندگی است ولی اینکه کسی دیگری تنها به این علت که دارای سرمایه و مالک ابزارهای تولید است برای ما تصمیم بگیرد که آیا ما حق کارکردن داریم یا خیر یک طنز تلخ تاریخ است که باید آن را به زباله دان تاریخ سپرد.

کارگران و زحمت کشان با آموختن سوسیالیسم علمی و مبارزه برای ایجاد دولت کارگری، می توانند خود و در پی آن جامعه را از چنگال سرمایه داری و مهم تر از آن از جامعه طبقاتی رها گردانند و مالکیت جمعی بر ابزار تولید را بجای مالکیت خصوصی بنشانند.

کارگران برای اینکه به رهایی برسند، احتیاج دارند که علم چگونگی رهایی خودشان را فرا بگیرند. باید دقت داشت که برای دست زدن به هر کاری حتی ساده ترین کارها ابتدا باید قانونمندی های آن را فرا گرفت. برای مثال ما اگر بخواهیم نان بپزیم باید بدانیم که چگونه می توانیم از گندم آرد تهیه کرده و با آن خمیری برای پختن نان آماده کنیم و بعد از همه اینها باید بدانیم شرایط تنورما باید چگونه باشد شرایطی از قبیل درجه حرارت و نوع سوخت و مدتی که قرار است نان در تنور بماند. تمام اینها برای پختن یک نان ساده لازم است. این معلومات را بشر طی هزاران سال برای تهیه نان بدست آورده است. حال که کارگران قرار است که

خود اختیار تولیداتشان را بدست گیرند و جامعه را مدیریت کنند، و دولت کارگری خویش را تشکیل دهند، باید علم این کار را بیاموزند وگرنه از بورژوازی و سرمایه داران شکست خواهند خورد.

برای فراگیری علم مبارزات طبقاتی ابتدا باید جامعه و جهان پیرامون خویش را بدرستی بشناسیم وبرای شناخت درست و صحیح آن باید روش شناختمان علمی[۱۸] و قابل اتکا باشد. مسلماً شناختی که بر مبنای خیال پردازی ها و توهمات و بدون تجربه و آزمایش باشد، شناختی اشتباه بوده و هر عملی بر مبنای چنین شناختی محکوم به شکست خواهد بود.

روش علمی شناخت جهان چگونه است؟

ما چگونه می توانیم در مورد یک موضوع به درستی تحقیق کنیم تا دچار کمترین اشتباه شویم؟

دانشمندان چگونه موضوعات را مورد بررسی و مطالعه قرار می دهند؟

اندیشه های صحیح ما انسانها از کجا می آیند؟ آیا به

---

[۱۸] ـ علم؛ کشف روابط و قوانین جهان هستی است. جهانی که همواره در حال تکوین و تغییر و ازبین رفتن است. علم، دانسته های بشر است که برمبنای مشاهدات و آزمایشات مکرر درستی آن به اثبات رسیده است.
روش علمی نیز بر مبنای مشاهدات دقیق، طرح سوأل و کوشش برای پیدا کردن جواب سوالات از طریق آزمایشات مکرر، جمع آوری داده ها و سپس دادن نظریه و کوشش برای اثبات صحت و یا سقم آن از طریق آزمایشات مستقیم و غیر مستقیم است.

ما الهام می شود؟ آیا ارثی است و یا ژنتیک است؟

فلسفه مارکسیسم بحث می کند که ما چگونه باید جهان واقعی پیرامون خود، و بالطبع خود را بشناسیم؟ چگونه تحقیق کردن و اندیشیدن در مورد پدیده های جهان، پایه و اساس این خواهد بود که آیا ما قدم بعدی که تغییر شرایط جامعه و بالطبع شرایط زندگی خویش است را درست بر می داریم یا خیر،

اقتصاد مارکسیسم با اقتصاد های روز مره فرق اساسی دارد. "آنجا که اقتصاد دانان بورژوازی مناسبات بین اشیاء را می دیدند (مبادله کالا در مقابل کالا) مارکس مناسبات بین افراد را کشف نمود."[۱۹]

اقتصاد مارکسیستی بحث می کند که:

ثروت چیست؟

ثروت جامعه از کجا می آید؟ و تولید کننده اصلی ثروت جامعه چه کسانی هستند؟

چه کسی تولید می کند و چه کسی از این تولیدات بهره می برد؟

چرا بحران اقتصادی در جامعه بوجود می آید؟ منشاء گرانی بی کاری بی خانمانی فقر و فلاکت از کجاست؟

---

[۱۹] ـ سه منبع و سه جزء اثر و.ا. لنین

ارتش ونیروهای نظامی که سالانه میلیون ها دلار از بودجه یک کشور صرف آن می شود، در حقیقت حافظ و ضامن نظم موجودند، نظمی که تنها برای عده قلیلی مطلوب است. یعنی دائمی شدن وضع موجود باید تضمین گردد، تا ثروت صاحبان سرمایه تداوم یابد. بدین منظور در کنار نیرو های سرکوب، دستگاههای مختلف اداری بکارگرفته می شود. مثلاً، مجلس قانون گذاری به منظور تصویب قوانینی برای قانونی کردن سیستم استثمار و بهره کشی، دادگاههای مختلف برای تعیین چگونگی تنبیه نافرمایان، پلیس و زندان و اعدام و شکنجه برای مجازات محکومینی که این قوانین را زیر پا گذاشته اند و خلاصه تمام این دم ودستگاههای عریض و طویل که خرج زیادی هم رو دست مردم می گذارد، فقط به منظور حفظ وضع موجوداست.[۲۰]

سوسیالیسم علمی بحث می کند که چرا طبقه خاصی از جامعه طلایه دار انقلابی است که در آن نان و گرسنگی به تساوی تقسیم می شود. دولت و

---

۲۰ ـ " مادام که افراد فرا نگیرند در پس هریک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانهٔ فریب و خود فریبی بوده و خواهند بود. طرفداران رفرم و اصلاحات تا زمانیکه پی نبرند که هر مؤسسه قدیمی، هر اندازه هم بی ریخت و فاسد به نظر آید متکی به قوای طبقه ای از طبقات حکمفرما است، همواره از طرف مدافعین نظم قدیم تحمیق می گردند. و اما برای درهم شکستن مقاومت این طبقات فقط یک وسیله وجود دارد؛ باید در همان جامعه ایکه ما را احاطه نموده است آن نیرو هائی را پیدا کرد و برای مبارزه تربیت کرد و سازمان داد که می توانند و برحسب موقعیت اجتماعی خود باید نیروئی را تشکیل بدهند که قادر به انهدام کهن و آوردن نو باشد."
و.ا.لنین سه منبع و سه جزء مارکسیسم

مفهوم دولت چیست؟ جامعه بشر چگونه تکامل یافته و طبقات چگونه پدیدار شدند و تا بدینجا رسیدند؟ چگونه می توان نظام طبقاتی جامعه را ازبین برد؟ آیا این کار شدنی است و یا اینکه وجود طبقات و امتیازات طبقاتی و زیر دست و بالا دست بودن در جامعه ازلی و ابدی است؟

فلسفه چیست؟

خواننده نباید از شـــنیدن نام فلســـفه وحشـــت کند. فلســـفه مارکسیستی با فلسفه هایی که در جامعه رایج است و تدریس و تبلیغ می گردد کـاملاً فرق دارد. فلسفه های رایج همچون بازی با کلمات، و با زندگی روزمره مردم بیگانه است. چون برای تغییر دادن جهان و تغییر شرایط مردم زحمتکش نوشته نشده است. فلسفه های رایج بســـیار پیچیده و غامض وغیر قابل لمس به نظر می آیند. برای اینکه بتوان بندگی و ســـرکوب بزرگترین بخش جامعه را توجیه نمود، احتیاج به لفاظی و پرحرفی بسیار است. لازم است که این سـتم را در زرورق حرفهای پیچیده و دوپهلو بسـته بندی کرد و به خورد مردم داد تا

روح آن درک نگردد[۲۱]. دروغ های شاخ دار را نمی توان صاف و ساده بمیان مردم آورد. باید بر سر یک موضوع بیهوده و بدرد نخور کتابها نوشت تا در این سر در گمی بزرگترین غارت ها صورت گیرد. البته برای کسانی که بر ملا کننده این دروغ پردازی ها هستند نیز مجازات های سنگین در نظر گرفته می شود. فلاسفه می خواهند اصول من درآوردی خود را به جهان و طبیعت تحمیل کنند. و وقتی بی ربطی افکار خود را متوجه می شوند، برای ماله کشی آن به شعبده بازی با کلمات روی می آورند.

ولی فلسفه مارکسیستی با همین زندگی مادی مردم سرو کار دارد و شرایط رهائی از این روزمرگی و این بردگی و بندگی را بحث می کند[۲۲]، نه تنها با زندگی مردم غریب و نا مربوط نیست بلکه برآمده از آن و برای رهائی همین مردم از شرایط بندگی است. در حقیقت می توان گفت، فلسفه مارکسیستی هم فلسفه هست و هم فلسفه نیست. اگر به فلسفه های رایج قدیم و جدید بنگریم می بینیم که این فلسفه ها می خواهند همه

---

[۲۱] ـ شما را رجوع می دهم به کتابهایی که در مدارس علمیه تدریس می گردد. آنوقت منظور مرا بهتر متوجه خواهید شد. من قطعه ای از این فاجعه را در انتهای کتاب آورده ام که خواننده می تواند به پیوست ۳ رجوع کند.

[۲۲] ـ "اصول نقطه شروع و مطالعه نبوده بلکه نتیجه آن می باشد. اصول بر طبیعت و تاریخ انسانی اعمال نگشته بلکه از طبیعت و تاریخ انسانی تشریح می گردند. طبیعت و جهان انسانی از اصول مطابعت نکرده، بلکه اصول تا آنجا صحیح و معتبرند که با طبیعت و تاریخ در تطابق باشند. چنین است یگانه درک ماتریالیستی مسئله." فریدریش انگلس آنتی دورینگ

چیز جهان را در یک سری قانون مندی های خشک و نا کار آمد و بدرد نخور جای دهند و تنها به تفسیر و تشریح دنیایی بپردازند که ساخته و پرداخته ذهنیات آنان است تا تغییردنیای واقعی را غیر ممکن کنند. و چون جلوی تغییرات را گرفتن غیر ممکن است مجبور هستند که به لفاضی و پرت و پلا گویی روی بیاورند. خوب از این نظر ماتریالیسم دیالکتیک یا فلسفه مارکسیسم یک فلسفه نیست. چون به هیچ عنوان قصدش توضیح دنیای بلا تغییر و ثابت نیست. مارکسیسم نه می خواهد (اگر بخواهد مسائل را به طور علمی نقد و بررسی کند) و نه می تواند ادعای کشف حقیقتی ثابت و دائمی و به دور از عمل را داشته باشد و سپس تسبیح گویان به تماشای این حقیقت کشف شده خودش بنشیند. نه! از این نظرات مارکسیسم یک فلسفه نیست. ماتریالیسم دیالکتیک فلسفه ای است که نفی کننده شیوه تفکرات فیلسوفان است. فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک نقد دنیای وارونه و کله پاشده است. فلسفه مارکسیستی یا همان ماتریالیسم دیالکتیک ابزاری است انقلابی در دستان انسان منتقد برای واژگونی همین دنیایی که سرو ته گشته. در دنیایی که کارگران به عنوان مهمترین تولید کننده گان نعم مادی جامعه، خود از موهبت تولیدات خویش بی بهره اند ولی برعکس آنان که هیچ نقشی در تولید ندارند و یا نقش بسیار کم رنگی در تولید دارند صاحبان نعمات مادی جامعه هستند و درست همین تولیدات را برای هر چه فقیر تر شدن تولید کننده گان

ثروت جامعه یعنی کارگران بکار می گیرند. فلسفه مارکسیسم یا همان ماتریالیسم دیالکتیک فلسفه نیست، بلکه انقلابی است در اندیشه ها برای محو سیستم های فلسفی گذشته ماتریالیسم دیالکتیک نقد فلسفه ماتریالیسم و فلسفه ایدآلیسم کهنه است. نه برای توضیح این جهان وارونه بلکه برای تغییر و واژگونی و سر وته کردن این جهان وارونه است. و این تغییر تنها به دست انسانهایی انجام می گیرد که خود نا خواسته و بیگانه از خود و از ثروت هایی که تولید می کنند، سازندگان این جهان وارونه هستند. پس این فلسفه نمی تواند و نباید برای زحمتکشان ناآشنا و پیچیده باشد. مارکسیسم معتقد است که فلسفه را به عنوان لفاظی برای توضیحات جهان پیرامونمان باید کنار گذاشت و برای **تغییر این جهان کمر همت بست**. فلسفه مارکسیستی یک فلسفه بیطرف نیست. اصلاً در حوزه علوم اجتماعی که فلسفه یکی از شاخه های مهم آن است بیطرفی معنی و مفهومی ندارد. در جامعه ای که به طبقات مختلف تقسیم بندی شده است مگر می توان بیطرف بود. یا باید طرف آنهائی که صاحب زر و زور هستند و با تکیه بر تازیانه و شلاق و قلدری با ارتش و نیرو های نظامی خود، پاسدار وضع موجود هستند را گرفت، یا سمت آن طبقه ای ایستاد که با اینکه تولید کنندگان عمده ثروت جامعه هستند از ثروت های مادی جامعه بهره ای ناچیز دارند و مجبورند، صبح تا شام برای زنده ماندن کار کنند، ولی با این همه در فقر و فلاکت بسر می برند. آنهائی که دم از

بیطرفی می زنند، درحقیقت می خواهند که نظم فعلی حفظ شـــود. بی طرفی در این میان یعنی طرف خدایان نظمی که بر پایه استثمار وفلاکت میلیونها انســـان قراردارد[۲۳] را گرفتن. نظمی که ثروت یک درصـــد ازجمعیت کره زمین برابر نود و نه درصد بقیه ساکنین آن است. ساکنینی که هر روزه باجنگ وخونریزی و کشـــت و کشـــتاری که همین یک درصـــدی ها برای حفظ همین نظم به راه می اندازند، باید دســـت و پنجه نرم کنند. مارکسیسم نمی تواند یک تفکر بی طرف باشد. مارکسیسم علم شرایط رهائی طبقه ای است که، گرچه اکثریت جامعه را تشکیل می دهد و گر چه اکنون در زیر بار فقرو ســتم کمرش خم شــده، ولی پیشــاهنگ جامعه ای است که از هر گونه ستم و استثمار آزاد است.

حال ببینیم که ما چگونه جهان پیرامونمان و خودمان را می شناسیم.

یک کودک وقتی پا به عرصـــه گیتی می گذارد هیچ شـــناختی از جهان اطراف خود ندارد. جهان پیرامون او قبل از بدنیا آمدنش وجود داشـــته و هیچ ربطی به اراده او در ایجاد چنین جهانی با چنین روابط پیچیده و تو در تویی ندارد. این کودک می تواند در یک خانواده متمول بدنیا آمده

---

[۲۳] ـ بر مبنای گزارش صندوق اعتبارات سوئیس، یک درصد از جمعیت جهان صاحب پنجاه در صد از ثروت جهان می باشند. یعنی دارائی نود و نه درصد از مردم جهان برابر با دارائی یک در صد از جمعیت ثروتمندان جهان است. این در حالی است که بیش از دو میلیارد انسان در کشور های در حال توسعه کمتر از سه دلار در روز درآمد دارند. به پیوست چهار در انتهای کتاب توجه نمایید

باشـــد و یا در یک خانواده فقیر. این مســـئله که فقیر به دنیا بیاید و یا ثروتمند دسـت او نیسـت این کودک با دنیای سـاخته و پرداخته ای که از نیاکان خود به ارث برده روبروست. این کودک برای ادامه زندگی احتیاج دارد که جهان اطراف خویش را بشـناسـد و از آن بهره ببرد. چگونه این کودک انسان شروع به شناختن جهان اطراف خود می نماید؟

انســانها به واســطه احســاســاتی که دارند با جهان اطراف خویش تماس برقرار می کنند. این احساسات را در علم، **حواس پنجگانه** گویند. **حواس پنج گانه** بشـر احسـاسـاتی هسـتند که انسـان را قادر می سـازد تا به کمک آنها با جهان پیرامون خود ارتباط بر قرار کرده و آنرا بشناسد. این حواس عبارتند از حس بینائی، حس شـنوائی، حس چشـائی، حس لامســه وحس بویائی.

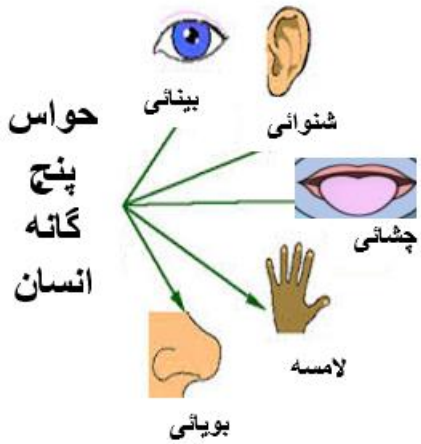

درحقیقت جهان اطراف ما از کانال این پنج حواس بر شعور ما تأثیر می گذارد. وگرنه شناخت جهان، نه به ما نازل می شود و نه یک ویژگی ذاتی مغز است که ابتدا و قبل از تماس با پدیده های جهان از آنها شناخت داشته باشد. ولی این

شناختی که در ابتدا با کمک حواس پنجگانه خود بدست می آوریم یک شناخت حسی و غیر قابل اعتماد است. ولی ذهن ما روی این شناخت حسی که در تماس با پدیده ایجاد شده است، فکر می کند آن را تجزیه و تحلیل می کند و به نتایجی می رسد که هنوز درصد اشتباه بودن آن زیاد است لذا ما باید این برداشت حسی را که از آن پدیده بدست آوردیم را به تجربه و آزمایش بگذاریم. با مشاهدات و آزمایشات مکرر برروی پدیده ما بتدریج قانونمندی های جاری بر آن پدیده را کشف می کنیم و هرچه پدیده را مورد آزمایشات بیشتر و دقیق تر قرار دهیم از آن چیز بیشتری می آموزیم. این روند تکوین یک شناخت علمی است.

مزه حلوا تنها از طریق چشیدن مشخص می گردد.[۲۴] داستانهای کودکی که در بدو تولد سخن گفت و یا کسی که علم لدنی دارد یعنی دانش فطری دارد و بدون سعی و کوشش و بدون مطالعه بر روی اشیاء و پدیده های جهان، همه چیز را می داند، دروغی محض و داستان سرائی هائی است تا بتوانند ملتی را در جهل ونا امیدی نگه دارند. اینان سعی می کنند که با این داستان سرائی ها به مردم به قبولانند که فرا گیری قوانین طبیعت فقط از عهده

---

[۲۴] -"در لحظه ای که ما اشیاء را برحسب صفات قابل حس آنها برای مصرف خود بکار می بریم، در همان لحظه درستی یا نادرستی ادراکات حسی خود را در معرض یک آزمایش اشتباه ناپذیر قرار می دهیم. در صورتیکه این ادراکات نادرست باشند، قضاوت و حکم ما در باره چگونگی استفاده از چنین شیئی نیز ضرورتاً نادرست خواهد بود و کوشش ما برای بکار بردن آن نیز ناگزیر با شکست مواجه می گردد" تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم انگلس

افرادی خاص و مؤمن بر می آید و بقیه باید بر گفته های آنان بی هیچ پرسشی گردن نهند. چرا که شک کردن بر این ادعا ها نیز خود یک گناه کبیره و مستوجب عقوبت و عذاب است. در حقیقت احساسات و شعور ما چیز دیگری بجز انعکاس دنیای مادی خارج در ذهن ما نیست. تا ما با کمک حواس پنجگانه خود با پدیده ای آشنا نشویم، نمی توانیم آن را بشناسیم این یک اصل ماتریالیستی شناخت است. اندیشه و شعور ما، فرآورده فعل و انفعالات ماده ای است به نام مغز.[۲۵]

ما باید چگونه اندیشیدن و چگونه مطالعه و تحقیق کردن علمی را فرا بگیریم. فلسفه علمی به ما می آموزد که تنها راه درک صحیح از جهان هستی از طریق تحقیق و آزمایش های علمی امکان پذیر است اگر کسی ادعا می کند که مثلاً انسان از نسل آدم و حوا است، خوب باید ابتدا بگوید که این اندیشه را چگونه بدست آورده مدارک و شواهدش بر این مدعا چیست؟ بر طبق کدام سند و مدارک و شواهد و آزمایشات به چنین نتیجه ای رسیده است؟ چگونه آنرا می خواهد اثبات کند؟ آیا فسیلی سنگواره ای و یا نشانه ای از حضرت آدم بدست آورده و یا صرفاً به خیالات یک عده ای متوهم گردن نهاده است؟ بررسی های علمی همیشه بر مبنای شواهد و مدارک جلو می رود. علم هیچگاه نمی تواند نقطه اتکایش را صرفاً

---

[۲۵] ـ" اندیشه و شعور محصولات مغز انسانند" آنتی دورینگ فریدریش انگلس

برمبنای ذهنیات تأیید نشده و به تجربه و آزمایش در نیامده کسی و یا کسانی بگذارد.

کودکی را در نظر بگیریم که برای اولین بار می بیند که مادرش بعد از اتو کردن لباسها، به اشتباه اتو را بدون محافظ رها می کند و دور می شود. کودک درابتدا از طریق حس بینایی خویش یک چیز براق و زیبایی در ذهنش نقش می بندد(البته شاید قبلاً هم این منظره را دیده و همیشه دوست داشته مانند مادرش به این شیئی قشنگ دست بزند). بنابراین به این فکر میافتد که می توان با آن بازی کرد. بازی برای کودکان همان کسب تجربه برای بزرگسالان است. کودکان در بسیاری موارد، از طریق بازی جهان پیرامون خویش را می شناسند. ولی وقتی کودک اتوی داغ را لمس می کند و می سوزد، متوجه می شود که اتو چیز خطرناکی است و نباید به آن دست زد. یعنی حس لامسه او به او این آموزش را می دهد که نباید به چنین چیزی دست بزند. ولی این شناخت کاملاً ناقص و ابتدائی است. زیرا کودک تصور می کند که همیشه اتو داغ و خطر ناک است ولی با بزرگ تر شدن کودک و مشاهدات زیاد او کم کم تصویر درست تری از اتو در ذهنش نقش می بندد. هر چه آزمایشات و مشاهداتش بر روی اتو بیشتر باشد شناختش نسبت به آن دقیق تر و کامل تر می گردد و به جائی می رسد که دیگر حتی می تواند از اتو برای اتو کردن لباس استفاده نماید.

ولی شناخت از این پدیده به این سادگی هم هیچگاه صد در صد کامل نمی شود. شناخت یک تعمیر کار اتو در یک سطح بالاتری نسبت به کسی که اتو را صرفاً برای مصارف خانگی بکار می برد قرار دارد و همینطور شناخت یک مهندس طراح اتو نسبت به یک تعمیر کار اتو در سطح و سطوح بالاتری قرار دارد. منظور اینکه شناخت ما از جهان پیرامونمان هیچگاه صد در صد کامل نمی شود و به پایان نخواهد رسید همیشه چیز نو و تازه ای برای کشف پیش پای بشر قرار دارد. ولی شناخت ما همواره در حال تکامل و تغییر، و عمیق تر شدن است.

ممکن است مذهبیون و آنهایی که ترقی و پیشرفت بشر با منافع آنان خوانایی ندارد از این مطلب سوء استفاده کنند و بگویند که: **خوب اگر ما همواره درحال کشفهای جدیدی از یک موضوع مشخص هستیم، پس شناخت بشر نمی تواند قابل اتکا و مطمئن باشد. شناخت انسانها محدود است بنابراین قابل اتکا نیست. بنابراین هیچگاه ما نمی توانیم بگوییم که چه چیزی درست و چه چیزی غلط است.** این طور صحبت خود یک سفسطه[۲۶] فلسفی است. هم اینان که می گویند به دانش بشر نمی توان اطمینان داشت سوار بر هواپیما می شوند و با کشتی به مسافرت می روند

[۲۶] ـ به غلط انداختن طرف مقابل از راه استدلال های بی اساس. سفسطه یعنی اثبات موضوعی از راه دلایل بی پایه و اساس.

و از تلفن همراه برای تماسهای خود استفاده می کنند و به محض زدن کلید برق، لامپ اتاقشان روشن می شود و از نور آن استفاده می کنند. یعنی بدون اینکه به زبان بیاورند به علم تکیه می کنند. هم اینان یک لحظه هم حاضر به زندگی بدون علم و دانش نیستند.

این سفسطه گران برای درمان به جای دعا خواندن به پزشک مراجعه می کنند، و سعی می کنند آن پزشکی را انتخاب کنند که روش کارش علمی تر است و حتی برای درمان به بلاد کفر سفر می کنند. ولی تمام هم و غمشان این است که نکند مردم زحمتکش به اندیشه های علمی روی آورند.[۲۷]

"ایده های صحیح انسان ازکجا سرچشمه می گیرند؟ آیا از آسمان نازل می شوند؟ نه. آیا آنها خصیصه ذاتی مغز انسان هستند؟ بازهم نه. ایده های صحیح انسان فقط از پراتیک اجتماعی سرچشمه می گیرند، یعنی از این سه نوع پراتیک اجتماعی : مبارزه تولیدی، مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی. موجودیت اجتماعی انسان تعیین کننده فکر اوست...

---

[۲۷] ـ اینکه با زدن کلید برق لامپ روشن می گردد بیانگر استفاده ای ساده از قوانین علمی است. ولی همین چیزی که بسیار ساده می نماید در پشت آن دنیایی از تجربیات و آزمایشات نهفته است که دانشمندان با صرف ساعتهای بی شماری توانستند به قوانینی دست پیدا کنند که حال ما به آسانی از آن استفاده می کنیم.

پدیده های بی شمار دنیای خارجی عینی به وسیله اعضای حواس پنج گانه چشم، گوش، بینی، زبان و سطح بدن درمغز انسان انعکاس می یابند که در آغاز فقط شناخت حسی بدست می دهند. با تجمع داده های کافی ادراک حسی، جهشی پدید می گردد و شناخت حسی به شناخت تعقلی یعنی به ایده بدل می شود. این یک پروسه شناخت است. این نخستین مرحله از مجموعه پروسه شناخت، یعنی مرحله گذار از ماده عینی به شعور ذهنی، از هستی

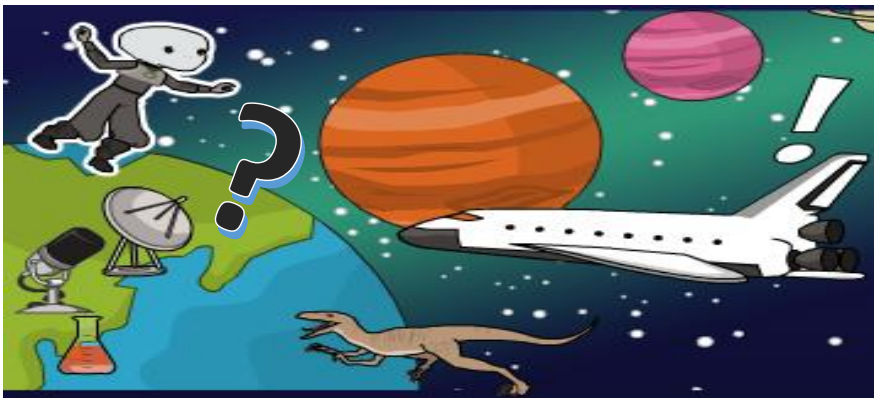

به ایده است. در این مرحله اینکه آیا شعور یا ایده(منجمله تئوریها، سیاستها، نقشه ها و تدابیر) قوانین جهان خارجی عینی را بدرستی بازتاب می کنند یانه، هنوز ثابت نمی شود و صحت شعور یا ایده نیز هنوز نمی تواند معین شود؛ سپس دومین مرحله روند شناخت می آید، یعنی مرحله بازگشت از شعور به ماده، ازایده به هستی در اینجا انسانها شناخت بدست آمده از مرحله اول را در پراتیک اجتماعی به کار می بندند تا ببینند که آیا

تئوریها، سیاستها، نقشه ها و تدابیر به کامیابیهای پیش بینی شده می انجامند یانه. به طورکلی، هرآنچه که به کامیابیهای پیش بینی شده منجر شود، درست است و هر آنچه که به شکست بیانجامد، اشتباه است؛ این امر به خصوص در مورد مبارزه بشر با طبیعت صادق است."

مائو تسه دون درباره شناخت

انسانها تا آنجایی که از روشهای علمی برای شناخت طبیعت استفاده می کنند و قوانین جاری بر طبیعت را با آزمایش و تجربیات مکرر از دل طبیعت کشف می کنند، این قوانین در همان سطح و محدوده تجربیات و آزمایشات انسانها قابل اطمینان هستند. یعنی ما در عمل متوجه می شویم که برداشت و درک ما از پدیده مورد نظر درست بوده یا اشتباه و با کار و عمل های پیوسته خود هم ماده را بهتر می شناسیم و هم اندیشه خود را تصیحیح می کنیم. برای مثال: از زمانی که بشر چرخ را اختراع کرد و از آن برای آسان تر کردن کارهایش استفاده نمود، تا کشف قوانین اهرم توسط ارشمیدس، صدها سال طول کشید. انسانها بدون اینکه قوانین اهرم ها را بشناسند، و اینکه چرخ می تواند به صورت قرقره چقدر کارها را ساده کند، از آن برای آسان تر کردن کارهایشان استفاده می کردند. با کشف

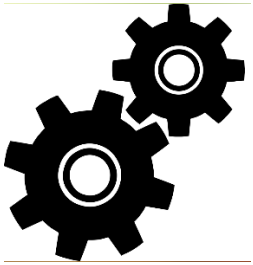

قوانین اهرم ها توسط ارشمیدس، بشر توانست استفاده بهتری از چرخ نماید، و بعدها، باکشف اینکه چرخ را برای انتقال نیرو می توان به صورت چرخ دنده درآورد، بشر باز گام بزرگتری برای ساده کردن کار برداشت. با پیشرفت هر چه بیشتر علم، این قوانین روز بروز تکامل پیدا می کنند و قوانین جدیدی کشف می شود، که گاهی ناقض قوانین گذشته هستند. اکنون ما خیلی چیز ها در مورد چرخ دنده می دانیم. اغلب وسائل نقلیه ای که بشر از آن استفاده می کند از نوعی چرخ دنده بهره می برند. دانش بشر نسبت به همین موضوعی که بسیار ساده بنظر می آید بسیار پیشرفت کرده. ولی باز هم هنوز بسیاری چیزها در دل همین

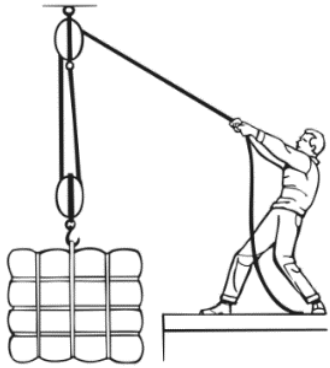

تکامل چرخ طی هزاران سال

چرخ دنده نهفته است که بشر هنوز کشف نکرده است. [۲۸]

بنابراین بشر همواره در حد تجربیات و فهم و دانش خویش از قونین طبیعت برای بهبود شرایط زندگی خویش استفاده می نماید و آنان را بکار می گیرد و سعی در تکامل و به روز کردن آن دارد.

مورد دیگری را مثال می زنیم؛ عمر ساخت اولین قایق به بیش از هشتصد

این قایق که در هلند پیدا شده است متعلق به انسانهایی است که حدود ده هزار سال پیش از آن استفاده می کرده اند.

---

[۲۸] ـ " در تئوری شناخت مانند هر شعبه دیگر علم، ما باید دیالکتیکی بیاندیشیم. یعنی نباید معرفت خود را به عنوان حاضر و آماده و تغییر ناپزیر در نظر بگیریم، بلکه باید معین کنیم چگونه معرفت از جهل ظهور پیدا می یابد، چگونه معرفت ناکامل و نادقیق کامل تر و دقیق تر می گردد"
لنین، ماتریالیسم و امپریو کریتی سیسم

هزار سال می رسد. مشاهده و تجربه به اجداد ما نشان داد که چوب برروی آب شناور می ماند. در حقیقت آنها ناخواسته با تجربه و آزمایش متوجه شدند که بعضی مواد مانند چوب از آب سبک تر هستند بنابراین آنها ازاین تجربه با ارزش برای ساختن قایق استفاده کردند. ده ها هزار سال طول کشید تا بشر دریافت که با کمک قوانین علمی می تواند کشتی های فولادیی بسازد که می توانند برر وی آب شناور باقی بمانند.[۲۹] در حالیکه ما می دانیم که یک تکه شمش فولادی فوراً به زیر آب می رود. یعنی هم تجربه کشتی های چوبی درست و علمی بود و هم تجربه کشتی های فولادی. سخن کوتاه اینکه علم بشر نسبت به جهان اطراف خویش و همینطور خودش روز بروز کامل تر و دقیق تر می گردد ولی هیچگاه این پروسهٔ تکامل پایانی ندارد. اگر به همان کودک برگردیم در می یابیم که این کودک در ابتدا از جهان اطراف خویش درک درست و قابل اطمینانی ندارد. هنوز پدیده های جهان برایش عجیب و ناروشن است. درست مانند انسان ابتدائی که جهان پیرامونش برایش عجیب و ناروشن جلوه می نمود. ولی این با هرچه بزرگ تر شدن این کودک بر تجربیاتش اضافه می شود و رفته رفته خودش و جهان اطرافش را بهتر و دقیق تر می شناسد و این روند تا دم

---

[۲۹] ـ ارشمیدس دانشمند و ریاضی دان یونانی در سال ۲۷۸ قبل از میلاد بدنیا آمد. او قوانین زیادی در زمینه فیزیک و مکانیک کشف کرد ولی در این رابطه او کشف کرد که هر جسمی که وارد مایعی می شود به اندازه وزن مایع هم حجمش از وزن آن کاسته می شود. طبق این قانون است که کشتی های عظیم چند هزار تنی بر روی آب شناور باقی می مانند.

مرگش ادامه دارد .

انسانهای اولیه همانند کودکانی بودند که جهان اطراف برایشان پر از رمز و راز بود. بیشتر اوقات دروحشت از محیط اطراف خویش بسر می بردند. ضعف جسمانی آنان نسبت به حیوانات اطراف سبب شده بود که جامعه ای بهم چسبیده با ارتباطاتی بسیار قوی داشته باشند. چنین جامعه پیوسته ای را تا به حال طبیعت درهیچ یک از موجودات زنده به خود ندیده است.

پدیده های جهان اطرفش مانند سیل و زلزله و آتش سوزی به صورت اتفاقات ستمگرانه و انتقام جویانه و خودکامه و غارتگر جلوه گرمی شد. او نمی توانست درک درستی از این طبیعت و اتفاقاتی که اطرافش می افتد داشته باشد. زیرا شناختش هنوز کودکانه و ابتدائی بود لذا طبیعت را موجودی با شعور می پنداشت که گاهی مهربان و گاهی ستمگر و قهار است. او از طبیعت می ترسید چون بسیار نیرومند تر از او بود. لذا برای غلبه بر ترس خویش به خدایان خود ساخته خویش روی آورد. آنان را مأمور حفاظت و حراست از خویش قرار داد. و برای خوشنودی او قربانی می داد. خوب اگر قرار بود انسان در همین سطح از شناخت باقی بماند و در جا بزند و خدایان را

مسئول تمام امور بداند و خود را در این پهنه، ضعیف و خفیف پندارد، هیچگاه نمی توانست قوانین واقعی طبیعت را بشناسد. و این همه دستاوردهای عظیم علمی را بدست آورد. اگر بجای سد بستن جلوی رودخانه ها برای استفاده از آب آن برای کشاورزی، می رفت دست به دعا می شد که شاید خدا برایش باران نازل نماید، نمی توانست راه های پیشرفته آب یاری را فرا گیرد. و یا اگر برای اینکه فرزندش از بیماری نمیرد بجای استفاده از داروی مناسب به دعا نویسی روی می آورد هیچگاه علم پزشکی بدین جا که رسیده است نمی رسید. این ها توضیح واضحاتی است از دنیای مادی، که در صورت نادیده گرفتن آنان ما نمی توانیم شناخت درستی از جهان بدست آوریم.

جهان ما یک جهان مادی است.[۳۰] یعنی اینکه همه گیتی و هستی شکلهای مختلف ماده هستند. انرژی نیز خود نوعی ماده است. نیروی جاذبه نیز نوعی ماده است. بنابراین وقتی که گفته می شود **فلسفه مارکسیسم، یک**

---

۳۰ - $E= MC^2$ این فرمول که به فرمول نسبیت اینشتن معروف است انرژی E برابر است با جرم ماده **M** ضرب در مجذور سرعت ثابت نور C. در فیزیک هر مقدار جرم ماده مساوی است با مقداری انرژی و هر مقدار انرژی برابری و هم سنگ است با مقداری جرم ماده. در حقیقت ماده و انرژی یکی هستند. به گفته آلبرت اینستین ماده و انرژی دو روی یک سکه هستند.

فلسفه (مادی) ماتریالیستی[۳۱] **است**. بدین معنی است که معتقد است اولاً جهان چیزی بجز حالتهای مختلف ماده و انرژی نیستند، و ثانیاً اینکه در ابتدای امر این شعور ماست که از جهان هستی تأثیر میگیرد و نه بالعکس. یعنی جهان هستی بدون شعور ما هم وجود خارجی داشته و خواهد داشت. یعنی قائم به ذات است ولی این شعور[۳۲] ماست که بدون جهان هستی نمی تواند وجود داشته باشد. میلیارد ها سال قبل از اینکه شعور ما بوجود بیاید و کلاً هر گونه اندیشه ای وجود داشته باشد جهان هستی وجود داشته است و وجودش وابسته به هیچ شعور و هیچ اندیشه و روحی نبوده است. دانشمندان عمرجهان هستی شناخته شده را چیزی حدود چهارده میلیارد سال تخمین می زنند. برای اینکه خواننده بزرگی این رقم را بهتر درک کند مقایسه ای انجام می دهیم. دانشمندان می گویند اگر ابتدای همین جهان هستی را ما اول فروردین در نظر بگیریم پیدایش منظومه شمسی در آذر ماه اتفاق می افتد یعنی نه ماه بعد و در دی ماه ابتدای زندگی بر روی کره زمین شروع می شود و تنها پانزده ثانیه به آخر سال به پیدایش انسان اختصاص دارد. در اینجا خواننده متوجه می شود که چقدر حرف چرند و

---

[۳۱] ـ ماتر یعنی ماده و ماتریالیسم یعنی مکتب مادی و ماتریالیست یعنی کسی که به مکتب مادی اعتقاد دارد. یعنی اعتقاد دارد که تمام هستی از صورت های مختلف ماده تشکیل یافته و سوای این صورت های متفاوت ماده در جهان چیز دیگری نیست. بنابراین روح و جن و پری و خدا... جز خیال پردازی خام و گمراه کننده چیز دیگری نیستند.

[۳۲] ـ مغز انسانها کامل ترین ماده شناخته شده جهان هستی است.

بی ربطی خواهد بود به اینکه ما پیدایش جهان را به شعور و یا موجودی هوشمند نسبت دهیم. و یا اینکه انسان اشرف مخلوقات است و خدا همه چیز را برای راحتی او آفرید. " لاپلاس[۳۳] در جواب سوأل ناپلئون که چرا در کتاب **مکانیسم آسمان** اثر همین منجم بزرگ، حتی یکبار هم نامی از آفریننده جهان برده نشده است، با غرور جواب داد: من به این فرض احتیاجی نداشتم. ولی امروز در تصویر ما از گیتی و تکامل آن دیگر مطلقاً جایی برای آفریننده و یاحاکمی باقی نمی ماند."[۳٤]

مارکسیسم، اندیشه ای علمی[۳۵] است. یعنی بر پایه مسائل و نظرات علمی بناشده است و واضح است که روش تحقیقش بر روی پدیده های جهان هستی باید روشی علمی باشد[۳٦].

اندیشه ای می تواند علمی باشد که برمبنای مشاهدات و تجربیات و آزمایشات و سپس نتیجه گیری از این آزمایشات و به آزمایش گذاشتن این نتیجه گیری ها و دوباره تصحیح همین نتیجه گیری ها بعد از آزمایش،

---

[۳۳] ـ پیر سیمون لاپلاس ریاضی دان و منجم فرانسوی (۱۷٤۹ ـ ۱۸۰۹)

[۳٤] ـ تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم فریدریش انگلس

[۳۵] ـ **علم، شناخت قوانین جهان هستی، در روند تغییر و تکامل خویش است.**

[۳٦] ـ "... تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت نشان می دهد که در مارکسیسم چیزی شبیه به « اصول مذهبی » به مفهوم یک آموزش محدود وخشک و جامدی که دور از شاهراه تکامل تمدن جهان بوجود آمده باشد نیست.برعکس، تمام نبوغ مارکس در این است که به پرسشهایی پاسخ می دهد که فکر پیشروی بشر قبلاً آن را طرح کرده است.آموزش مارکس به مثابه ادامه مستقیم و بلاواسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم بوجود آمده است.

بنا گشته باشد.[۳۷]

انسان دریا و یا رودخانه را که می بیند، به فکر ساخت وسیله ای می افتد که بتواند برروی آن حرکت و یا از آن عبور کند. انسانی که در تمام طول زندگی اش رودخانه و دریا ندیده باشد، مسلماً به فکرش هم خطور نمی کند که قایق بسازد. بنابراین ابتدا برای انسان مشکل عبور از دریا و یا رودخانه پیش می آید و سپس به فکر ساختن قایق می افتاد نه بالعکس. در مورد مسائل دینی و مذهبی هم همینطور است. انسانهای نخستین به علت ترسی که از طبیعت اطراف خویش داشتند و اینکه این طبیعت برایشان راز آمیز بود. و بواسطه عدم توانی خویش برای مقابله با بلایای طبیعی، برای خود خدایانی ساختند تا به آنها پناه ببرند، این خدایان مسکنی بودند بر درد های پایان ناپذیربشر. نه اینکه خدایان انسانها را ساختند تا آنها را بترساند و برای آزمایش آنها بدبختی و مصیبت و بلا بر آنها نازل کند و سپس در روز قیامت آنها را با فجیع ترین شکلی شکنجه کند. اینها تراوشات اذهان بیماری است که به جز خونریزی و کشت و کشتار برای

[۳۷] ـ به زبان فلسفی می گویند: ذهنیات که همان اندیشه است باید بر مبنای عینیات قرار گیرد

بشر سرنوشت دیگری را نمی توانند تصور کنند. مثال دیگر، قبل از اینکه سرمایه داری بوجود بیاید بشر نمی توانست بفکر رهایی از چنگال آن باشد. یکی از ضرورت های شیوه تولید سرمایه داری این است که تمام تولیدات جامعه را به هم مربوط می سازد. و درست این همبستگی شیوه تولید، که ما آن را **اجتماعی شدن تولید** می نامیم سبب شد که تولید کنندگان مستقیم جامعه یعنی کارگران دریابند که همه آنها منافع مشترکی دارند و برای رهایی و آزادی راهی جز این ندارند که باهم متحد گردند و نظام سرمایه داری را از میان بردارند.

علم، کشف قوانین ماده[۳۸] است. و ماده دائماً درحال تغییر و تبدیل شدن است. چوب را که می سوزانید بخش زیادی از آن به انرژی حرارتی تبدیل می گردد و مقداری از آن تبدیل می شود به کربن بخشی از آن به انرژی تابشی و گرمایی تبدیل می گردد و مقداری هم به صورت خاکستر که حاوی مواد کانی است باقی می ماند بخش زیادی از آن به گاز تبدیل می گردد ولی چیزی در اینجا نابود نمی گردد و ازبین نمی رود و ناپدید نمی شود فقط چوب به مواد دیگری تبدیل شده است. این تغییر و تبدیلات دائماً در طبیعت صورت می گیرد برخی از این تغییرات کند است مانند تغییرات پوسته زمین و بوجود آمدن کوهها و برخی مثل همین سوختن چوب سریع

[۳۸] ـ " غرض مکتب مادی از ماده همان وحدت واقعی متغییراست نه جرم فیزیکی " دکتر تقی ارانی

هستند. یعنی چیزی در طبیعت نه خود به خود بوجود می آید و نه خود بخود ازبین میرود فقط به همدیگر تبدیل می گردند. این یکی از مهمترین قوانین فیزیک است که به آن اصل بقای ماده و انرژی می گویند. کشف قوانین تغییرات ماده جز با آزمایش و تجربه بدست نخواهد آمد.

ابتدا ببینیم که عقاید و نظرات صحیح انسان از کجا سرچشمه می گیرند؟ چرا بعضی از طرحها و نقشه های ما به شکست می انجامد و بعضی از آنها به نتایج پیش بینی شده می رسد؟ دانشمندان چگونه تحقیق می کنند و به کشف قوانین طبیعت نائل می آیند؟ بشر چگونه توانسته است به چنین پیشرفتهای عظیم علمی دست پیدا کند؟ ما جهان را چگونه می شناسیم؟

درک صحیح از جهان هستی از طریق تحقیق و آزمایش های علمی امکان پذیر است باید توجه داشت که این شناخت ما انتها نخواهد داشت چون پدیده های جهان خود بینهایت هستند و در حال تغییر و دگرگونی های مداوم. البته یکی از امتیازات بسیار مهم انسان این است که می تواند تجربیات و شناخت خود را به دیگران و به نسلهای بعدی خویش منتقل نماید. بنابراین در بیشتر موارد انسانها برای شناخت از اشیاء و پدیده ها لازم نیست از صفر شروع کنند و می توانند با دانستن تجربیات گذشتگان به شناخت عمیق تر و قابل اطمینان تری دست یابند.

هم انسان که برای شناخت اشیاء و پدیده های عالم پا پیش می گذارد و هم خود اشیاء و پدیده های عالم ، هردومداوم و پیوسته درحال تغییر هستنند. و بنابراین شناخت انسان لزوماً، پیوسته و دائماً در حال تغییر و تحول است. دانسته ای را علمی گویند که از یک پروسه تجربه و آزمایش مستمر پدید آمده باشد. انسان با تغییر محیط خویش نسبت به آن شناخت پیدا می کند و در این پروسه ایده و نظرات او نیز تغییر و تکامل پیدا می کند. در این پروسه رفت و برگشت، انسان همواره به شناخت نو و تازه تری دست پیدا می کند که پایه ای می شود برای شناخت های کامل تر بعدی.

برای اینکه ما بتوانیم درک دقیقی از شرایط جامعه ای که درآن زندگی می کنیم بدست آوریم. برای اینکه قوانین چگونگی تغییر این شرایط را کشف نمائیم. احتیاج داریم که طبیعت اطراف خویش و قوانین جاری برآن را بشناسیم. اگر درک غلطی از قوانین طبیعت داشته باشیم، برای مثال تصور کنیم که با یک عصا می توان دریا را شکافت و از آن عبور کرد و یا براین تصور باشیم که کسی می

تواند با شمشیر کره ماه را دوشقه کند و یا اینکه با یک خر می توان به آسمانها سفرکرد، با چنین پندارهایی واضح است که برای تغییر شرایط زندگی مان باید منتظر معجزه بمانیم. اگر خود را بنده کسی فرض کردیم و خود را همواره بنده خدا نامیدیم هیچ گاه از بندگی رهایی نخواهیم یافت. وقتی بپذیریم که همه چیز خارج از قوانین طبیعت امکان دارد و شرایط زیستی خود را یا دائمی بدانیم و یا منتظر اتفاقاتی آسمانی برای تغییر آن باشیم هیچ گاه از این شرایط تحقیر آمیز رهایی نخواهیم یافت. اگر نپذیریم که دنیای ما یک دنیای مادی است و چیزی بجز قوانین ماده برآن جاری نیست و تصور کنیم که نیروهایی هستند مافوق این جهان هستی که ما را در اختیار و در کنترل خود دارند، طبیعی است که درمانده و بی اختیار در پی معجزه خواهیم ماند. چیزی که هیچ گاه نه اتفاق افتاده و نه اتفاق خواهد افتاد. اگر فقط در پی گدایی از سرمایه داران برای مزدی کمی بیشتر باشیم، هیچ گاه از این بندگی رهایی نخواهیم یافت.

با شناخت از قوانین طبیعت ما این آزادی را خواهیم داشت که این قوانین را در جهت بهتر و آسوده تر زیستن خویش استفاده نماییم. این است پایه و اساس فلسفه مادی یعنی همان ماتریالیسم. البته مارکسیسم تنها یک فلسفه

ماتریالیستی نیست که بعداً به آن خواهیم پرداخت.[۳۹]

نقش پراتیک در شناخت

در اینجا پراتیک به معنی آزمون و عمل انسانها بر روی پدیده ها و اشیاء جهان هستی است. به عبارت ساده تر انسانها در زندگی روز مره خود همواره و پیوسته در حال تغییر شرایط زندگی خویش هستند. و برای نیل به این هدف مجبورند محیط خویش را نیز تغییر دهند. روشن تر اینکه برای مثال اگر در گذشته مسافرتها با اسب و قاطر انجام می گرفت، اکنون اکثر مسافرتها با اتومبیل و اتوبوس و یا قطار و هواپیما صورت می گیرد. چهره شهر خودتان را از صد سال پیش تا کنون در نظر بگیرید متوجه خواهید شد که چقدر تغییر کرده است و این تغییرات هم یکدفعه اتفاق نیافتاده است. تمام اینها نتیجه کاری است که انسانها برای تغییر شرایط زندگی خود انجام می دهند. شما یک کارگر را که هشت ساعت و یا بیشتر در روز کار می کند در نظر بگیرید. این کارگر در کارخانه همراه با دیگر رفقا و همکاران خود پیوسته با کار بر روی مواد اولیه کارخانه و تغییر شکل آن، کالای خاصی را تولید می کند. این یک نوع پراتیک و عمل در محیط کار است و یا همین کارگر در خانه مبادرت به پختن غذا

---

[۳۹] ـ " وظیفه عبارت از آن نیست که روابط را در ذهن اختراع کنیم، بلکه عبارت از آن است که این روابط را در خود واقعیات کشف نماییم." لودویک فوئر باخ و... فریدریش انگلس

برای تأمین انرژی خود می نماید تا بتواند فردا نیز با داشتن نیروی کافی کار کند، این نیز یک پراتیک است. اگر همین کارگر همراه با دیگر رفقای خود برای بهبود وضع معیشتی خود دست به اعتصاب و یا تظاهرات بزند این نیز یک نوع پراتیک اجتماعی این کارگر است. با این مقدمه خواننده کمابیش منظور از پراتیک را متوجه شده است و حال ببینیم که این پراتیک در زندگی ما چه نقشی را ایفا می کند.

فلاسفه به طرق مختلف تنها جهان را تفسیر کرده اند؛ (در حالیکه) نکته، (مهم) ضرورت تغییر آن است. مار کس

اول اینکه: جهان اطراف ما و همینطور وجود خود ما، خارج از ذهن ما وجود خارجی و حقیقی دارند. یعنی واقعیت دارند. به عبارت ساده تر، وجود جهان هستی ربطی به شعور و تفکر ما و یا یک شعور مافوق انسانی ندارد. چنانچه قبل از اینکه بشر پا به عرصه گیتی بگذارد میلیار ها سال بود که جهان وجود داشت و هیچ ربطی هم به انسان و شعورش نداشته و ندارد. مغز انسان در روند تاریخ تکامل موجودات زنده به عنوان کامل ترین ماده شناخته شده هستی پا به عرصه گیتی گذاشت و خود این شعور انسانها دارای تاریخ تکاملی خاص خویش است. پس این نکته مهم است

که بدانیم ماده و جهان هستی قبل از شعور ما انسانها وجود داشته است. یعنی نه شعور ما و نه کس دیگری آن را خلق نکرده اند.

در ثانی جهان هستی را که ما مشاهده می کنیم و برروی آن کار انجام می دهیم، آن را تغییر می دهیم و برای خود آن را بکار می گیریم. از آهن اتومبیل و راه آهن می سازیم و از آن برای حمل و نقل استفاده می نماییم. با تغییر نفت از آن پلاستیک می سازیم و برای کارهای مختلف از آن استفاده می نماییم و هزاران هزار تغییراتی دیگر که ما برروی طبیعت انجام می دهیم. این پراتیک ما بر روی جهان هستی شعور ما را تکامل و رشد می دهد. و ما روز بروز می توانیم کارهایمان را بهتر و سریع تر انجام دهیم. ولی در گذشته ماتریالیستها براین تصور بودند که ما فقط نظاره گر جهان پیرامون خویش هستیم و پراتیک و عمل انسانها در تغییر آن را درنظر نمی گرفتند. درصورتیکه انسان در جریان شناختش از جهان هستی آنرا تغییر می دهد و تنها در روند تغییر دادن محیط خویش است که هم جهان هستی را بهتر می شناسد و هم شعورش رشد کرده و تکامل پیدا می کند. یعنی ذهن و شعور ما تنها از جهان خارج تأثیر نمی گیرد بلکه روی آن اثر نیز می گذارد و تنها از این طریق تأثیر گرفتن و اثر گذاشتن است که آن را دقیق تر و کامل تر می شناسد. اینکه چرا انسانها در ابتدا نتوانستند هواپیما و یا اتوموبیل بسازند درست بر می گردد به همین مسئله مهم که

شعور انسانها در جریان کار برروی طبیعت هم خود و هم طبیعتی را که با آن سر و کار دارد تکامل می دهند. در طبیعت بدون حضور انسان هیچگاه هواپیما و یا اتوموبیل و خیلی چیز های دیگر نبود و انسانها هم هیچگاه نمی توانستند در ابتدا و بدون در نظر گرفتن روند تکامل پراتیک خویش آنها را بسازند. انسانها با عمل و پراتیک بر روی طبیعت همواره ابزار تولید خود را تکامل می دهند و در این روند پراتیک است که شعور خود و در نتیجه جامعه خود را تکامل می بخشند.

دوم اینکه: ما چطور می توانیم درستی و یا نادرستی یک تئوری و یا یک نظر را تشخیص دهیم. درستی و نادرستی نظرات آیا تنها با استدلال و دلیل آوردن کفایت می کند؟ از نظر فلسفه مارکسیسم جواب منفی است. تنها راه تشخیص درستی و یا نادرستی تفکرات بشر به آزمون و پراتیک درآوردن آنهاست.[۴۰] انسان باید در پراتیک حقیقی بودن و واقعی بودن تفکرات خود را ثابت کند. در پراتیک است که انسان می تواند ثابت کند که تفکراتش مربوط به جهان مادی است و یا تخیلی و پوچ است. مارکسیسم معتقد است که پرولتاریا تنها زمانی به رهایی دست پیدا خواهد کرد که تئوری رهایی خویش را به عمل در بیاورد. تئوری خود بخود منجر به رهایی پرولتاریا نمی گردد. اگر قرار است طبقه کارگر قدرت را دردست گیرد باید این طبقه در عمل انقلابی بودن تئوری رهایی خویش را نشان دهد. چک و چانه زدن بر سر تئوری جدا از مبارزه طبقاتی تنها می تواند کار مذهبیون باشد.

سوم : ماتریالیستهای غیر مارکسیست یا همان ماتریالیستهای نظاره گر براین عقیده هستند که افراد محصول اوضاع و احوال و تربیت جامعه خویش هستند و لذا با تغییر و بهبود آموزش و پرورش می توان افراد

---

[۴۰] ـ سعدیا گرچه سخندان و مصالح گویی به عمل کار برآید به سخندانی نیست

شایسته تری تربیت نمود. این درست است که افراد در سیستم های تربیتی و آموزشی جامعه تربیت می گردند و با بهبود شرایط آموزشی و تربیتی، می توان افرادی فهمیده تر و باتربیت تری به جامعه تحویل داد. ولی در این جا یک نکته بسیار مهم به فراموشی سپرده شده است و آن اینکه تغییر شرایط آموزش و پرورش به وسیله افراد تغییر پیدا می کند و خود این افراد که مربی هستند خود نیز باید تربیت شوند. در حقیقت این نوع تفکر می خواهد علما و خبرگان و عقلا را در رأس بقیه مردم قرار دهد. در حالی که تنها با عمل و پراتیک انقلابی و در هم کوبیدن سیستم آموزشی که بر مبنای تمایزات طبقاتی قرار گرفته است و برپائی یک سیستم آموزشی و تربیتی مدرن و اجتماعی می توان انسانهای شایسته ای تربیت نمود.

چهارم: ماتریالیستهای غیر مارکسیست، مذهب را با تناقضات و تضاد هایی که با دنیای مادی ما دارد نقد می کنند و تصور می کنند که تنها با نقد این توهمات مذهبی می توان آن را از میان برداشت. آنها این نکته را فراموش کرده اند که در همین دنیای مادی ما روابط بین انسانها به صورتی ساخته و پرداخته شده است که به مذهب احتیاج دارد. بنابراین باید برای محو مذهب و خرافات این **روابط را دگرگون** نمود. مذهب روح این جهان بی روح است. بنابراین برای نقد مذهب ابتدا باید به نقد آن روابطی پرداخت

که انسان را موجودی مسخ شده و بی هویت شده ساخته است. این انسان مسخ شده ایده آل های خود را، خوشبختی خود را، رهایی خود را در موجود ذهنی که برای خود درست کرده است یعنی خدا می بیند. مذهب قلب تپنده این جهان بدون قلب است. لذا تنها با پراتیک و نقد عملی و انقلابی جامعه است که می توان مذهب را که افیون توده ها ست از میان برداشت.

پنجم : مبنای تفکرات مذهبی و ایدآلیستی، دنیایی خیالی و موهوم است. ولی تفکرات ماتریالیستهایی که مشاهدات را بدون پراتیک و عمل در نظر می گیرد نیز نمی تواند جهان را به درستی به تصویر کشد و آنرا تغییر دهد.

ششم : انسان کیست؟ اگر انسان را از محیط خویش یعنی از جامعه ای که در آن زندگی می کند جدا کنیم، مشاهده می کنیم که یک موجود زنده و یکی از انواع حیواناتی است که بر روی کره زمین مانند دیگر جانداران این کره ارض زندگی می کند[۴۱]. ولی پایین آوردن مقام انسان به چنین سطحی به ما هیچ کمکی برای شناخت جامعه انسانی و انسان اجتماعی

---

[۴۱] ـ " انسان را از حیوان می توان با آگاهی، دین یا هر آن چه که میل تان باشد، تمیز داد. خود انسانها، به مجرد آن که شروع به تولید وسائل معاش خود می کنند- و این مرحله ای است که از سازمان جسمانی آن ها تأثیر می پذیرد- بین خود و حیوانات تمیز قائل می شوند. انسانها با تولید وسائل معیشت خود، به طور غیر مستقیم به تولید زندگی مادی شان می پردازند."
ایدئولوژی آلمانی نوشته مارکس و انگلس

شده نمی کند. این زندگی اجتماعی و شعور فوق العاده تکامل یافته انسانها، ابزار سازی و تولید وسائل معیشت موجب شد تا، انسان تنها در جامعه ای که در آن زندگی می کند معنی شود.

" ماهیت انسان در واقعیتِ خود، مجموعه مناسبات اجتماعی است"
مارکس تزهای فوئرباخ

ماتریالیستهای کهن تمام خصوصیات ذهنی افراد را مانند مذهب و... به صورت، فردی و جدا از جامعه و جریان تاریخ آن مورد بررسی قرار می دهند. شعور و ادراکات انسان به صورت انتزاعی[۴۲] و مجرد[۴۳] وجود ندارد بلکه شعور و ادراکات و باورهای انسان در روابطش با انسانهای دیگر در تاریخ تکامل اجتماعیش در جامعه تعریف می شود.

هفتم: دین یک محصول اجتماعی است. دین ساخته و پرداخته یک ذهن بیمار گونه فردی مجرد نمی تواند باشد بلکه دین توجیه کننده از خود بیگانگی انسانهاست دین آه مظلومانی است که پناهی ندارند به جز اینکه به چیزی دست نیافتنی و خیالی، که ساخته شعورخویش است پناه

[۴۲] انتزاع یعنی بیرون کشیدن یک موضوع از روابطش با محیط اطراف برای مطالعه
[۴۳] ـ انسان مجرد یعنی در نظر گرفتن یک انسان جدا از جامعه و محیط زندگی اش.

بیاورند[٤٤]. دین؛ توجیه کننده روابط بیگانگی انسان از خودش در بستر تاریخی است.

هشتم: **" هرگونه زندگی اجتماعی ذاتاً پراتیک است"**

مارکس تز های فوئر باخ

برای شکافتن کلاف سر در گم فلسفه هایی که راز آمیز جلوه می کنند باید این فلسفه ها را از آسمان خود فریبی به زمین آورد. به زندگی روزمره و پراتیک انسانها برای تولید و باز تولید وسائل معیشتشان برگرداند. انسانها را نه به صورت مجرد بلکه در جامعه طبقاتی که زندگی می کنند بررسی کرد. و تمام تئوری هایی که چیزی بجز رهایی بشر از ستم و استثمار می گویند و فلسفه هایی که قصدشان رهایی بشر از جامعه طبقاتی نیست را به دور افکند.

نهم: کسانی که به ماتریالیسم مشاهده ای اعتقاد دارند در حقیقت همان ماتریالیستهای غیر مارکسی هستند که انسانها را تنها نظاره گر می بینند و اینکه این اشیائ و پدیده ها هستند که بر احساسات انسان تأثیر می گذارند و انسانها هیچ نقشی عملی برای شناخت آنان ندارند. درحقیقت شناخت انسانها را جدا از پراتیکشان می بینند. ماتریالیسم مشاهده ای، همانطور

---

٤٤ ـ " بنیان نقد غیر مذهبی این است که، انسان مذهب را می سازد، نه مذهب انسان را..."
کارل مارکس نقد فلسفه هگل

که گفته شد افراد را به صورت سلول هایی جدا از هم می بیند و آنان را جدا جدا مورد بررسی قرار می دهد. در صورتیکه ماتریالیسم دیالکتیک افراد را در اجتماع و درروند پراتیک مشترکشان برای تولید و باز تولید وسائل معیشت و زندگی خویش و در مبارزات طبقاتی خویش مورد بررسی قرار می دهد.

دهم. و آخر اینکه ماتریالیسم مشاهده ای نقشی برای دولت و طبقات در جامعه قائل نیست و اگر از جامعه مدنی صحبت می کند، منظورش افرادی هستند که بی واسطه یکدیگر در کنار هم زندگی می کنند در صورتیکه ماتریالیسم دیالکتیک جامعه بشری را نه به صورت یک پدیده همگون بلکه به صورت طبقاتی می بیند. طبقاتی که در پراتیک اجتماعی هر کدام نقش معینی در تولید و توزیع و مصرف اجتماعی دارند. آنان که مهمترین تولید کنندگان جامعه هستند سهمشان در توزیع ثروت اجتماعی ناچیز و مصرفشان تنها نان بخورو نمیری است برای اینکه زنده بمانند تا بتوانند بیشتر تولید کنند و آنان که در تولید هیچ نقشی ندارند و یا نقش ناچیزی دارند بیشترین سهم از ثروت اجتماعی نسیبشان می شود.

مارکس معتقد بود که پرولتاریا تنها زمانی به رهایی دست پیدا می کند که تئوری را به عمل انقلابی تبدیل کند. و تئوری خود بخود منجر به رهایی پرولتاریا نمی گردد. دولت و حکومت یک نیروی مادی است و

دارای ارتش و پلیس واقعی است. و تنها با قهر انقلابی زحمتکشان به طور واقعی سرنگون می شود نه با بحث و جدل ها. البته یک تئوری انقلابی به نوبه خود بسیار مهم و حیاتی است و بدون آن نمی توان انقلاب کرد ولی یک تئوری انقلابی تنها موقعی می تواند واقعاً انقلابی شود که همه گیر شود و تنها موقعی می تواند همه گیر شود که به ریشه بردگی مردم به پردازد و با توده های زحمتکش مردم پیوند برقرار کند.

قسمتهای بالا اگر برای خواننده کمی پیچیده بود بهتر است خواندن کتاب را ادامه دهد و بعد از اتمام کتاب دوباره به این قسمت برگردد.

آیا کره زمین همیشه به همین شکل بوده است؟

نظری به جهان پیرامونمان بیافکنیم. آیا جهان پیرامون ما همیشه به همین شکلی که اکنون ما مشاهده می کنیم بوده است؟ ما شاهد تغییرات روزمره آب و هوا، تغییرات شهر ها، خیابانها و جاده ها، جنگلها و رودخانه ها، و... هستیم. عامل بخش زیادی از این تغییرات خود انسانها هستند. تولید برای سود و بی توجهی جوامع کنونی بشر به محیط زیست ، فجایع غیر قابل جبرانی را برای محیط زیست ما بوجود آورده است. ولی خارج از دخالت انسان بر محیط زیست ببینیم که آیا خود جهان همیشه بدین شکلی که ما می بینیم بوده است؟

در گذشـــته، آن زمانی که علم هنوز پیشـــرفت چشـــم گیری نداشت، بیشتر مردم و متفکرین تصـــور می کردند که کره زمین همیشه بـه همین صـــورت کنونی

ثابت و بدون تغییر بوده است. کوهها که مثل میخ بر زمین فرورفته اند و دریا ها و خشکی ها و جنگلها به همین صورت فعلی بوده اند. فکر می کردند زمین مرکز عالم است و بشر اشرف مخلوقات و همه چیز برای او خلق شده است. حتی بسیاری فکر می کردند که زمین مسطح است و ممکن است که کشتی ها از لبه آن به پایین پرت شوند. در قرون وسطی[۴۵]

در اروپا، کلیسا شدیداً برهمین نظر بود و بالطبع نظر کلیسا را باید همه قبول می کردند و هرکس که این نظر را قبول نمی کرد او را زنده زنده در آتش می سوزاندن. مثلاً جیوردانو برونو فیلسوفی بود که اعتقاد داشت، زمین مانند یک توپ گرد است کلیسا او را در یکی از میادین شهر روم در آتش سوزاند[۴۶]. دانشمند مشهوری چون گالیله را مجبور

---

[۴۵] - سالهای بین قرن ششم و پانزدهم میلادی را قرون وسطی می گویند.

[۴۶] - Giordano Bruno متولد ۱۵۴۸ و در ۱۷ فوریه سال ۱۶۰۰ در شهر رم سوزانده شد.

کردند که ادعای خود، مبنی بر گرد بودن زمین را پس بگیرد و در انظار عمومی بگوید که زمین مسطح است. با این همه او را تا آخر عمر در حبس خانگی نگه داشتند.

قرآن نیز به مسطح بودن زمین اعتقاد دارد. مثلاً در سوره فاطر آمده است که

همانا خدا آسمانها و زمین را نگاه می‌دارد تا نیفتند و اگر بیفتند بعد از او هیچ کس آنها را نگاه نمی‌دارد اوست بردبار آمرزنده.[۴۷]

آیا ندیده‌ای که خدا آنچه را در زمین است به نفع شما رام گردانید و کشتیها در دریا به فرمان او روانند و آسمان را نگاه می‌دارد تا [مبادا] بر زمین فرو افتد مگر به اذن خودش [باشد] در حقیقت‌خداوند نسبت به مردم سخت رئوف و مهربان است[۴۸]

قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَادًا ذَٰلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ

وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِن فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ

بگو آیا شما به کسی کفر می ورزید که زمین را در دو روز آفرید، و برای او همتایی قرار می دهید؟ آن است پروردگار جهانیان. و لنگر ها یی در آن ساخت بر روی آن،و در آن برکت ایجاد کرد و خوردنیهایش را تعیین کرد در چهارروز. برای پرسندگان یکسان.

---

۴۷ - إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّن بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا

۴۸ : أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي الْأَرْضِ وَالْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَيُمْسِكُ السَّمَاء أَن تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُوفٌ رَّحِيمٌ

ولی با پیشرفت علم اکنون دیگر هیچ انسان عاقلی نمی تواند بگوید که زمین مسطح است و ممکن است آسمان بر آن فرو افتد.

دانشمندان اکنون عمر کره زمین را بیش از چهارو نیم میلیارد سال برآورد می کنند. ابتدا کره زمین از ابرو گازهائی که اطراف خورشید را فراگرفته بودند شکل گرفت این توده گداخته مدام با سنگهای آسمانی که در آن زمان به وفور یافت می شد بمباران گردید. یعنی اینکه این سنگ های آسمانی مدام با کره زمین که اقیانوسی از مواد مذاب بود، برخورد می کردند و آن را شکل می دادند[۴۹]. در ابتدا کره زمین خیلی داغ بود به اندازه سطح خورشید گرما داشت. رفته رفته سطح این کره گداخته، رو به سردی گذاشت و این

اقیانوس مواد مذاب، پوسته ای برای خودش پیدا کرد. آتشفشانهای اولیه بر روی این پوسته نازک بوجود آمدند این آتشفشانها همیشه فعال بودند و گازهای سمی بسیاری متصاعد می کردند. هنوز خبری از اکسیژن نبود؛ فقط این آتش فشانها باعث شدند جو سمی به دور زمین ایجاد گردد. که هیچ موجود زنده شناخته شده کنونی تاب تحمل آن را ندارد. حدود ششصد

[۴۹] ـ همین سنگهای آسمانی حاوی مقدار زیادی آب بودند که منشاء بخش زیادی از آب های کره زمین شدند.

میلیون سال براین منوال گذشت،هنوز بیشتر سطح کره زمین را مواد مذاب تشکیل می داد این پوسته نازک دائماً در اثر فعل و انفعالات درونی ترک می خورد و مواد مذاب بیرون می ریخت. ولی یک اتفاق بسیار مهمی که افتاد این بود، که با سرد شدن پوسته زمین، بخار آب توانست از درون این مواد مذاب آزاد شود. ضمن اینکه بسیاری از سنگهای آسمانی که به زمین برخورد می کردند حاوی مقادیر زیادی آب بودند. رفته رفته اطراف کره زمین را جوی غلیظ از بخار آب و مواد سمی فرا گرفت. با هرچه غلیظ تر شدن این جو بارانهای اولیه شروع به باریدن نمودند و سطح کره زمین را هرچه بیشتر خنک کردند میلونها سال بدون انقطاع باران بارید و اقیانوسهای اولیه تشکیل شد. شما تصور کنید اگر در شهر شما یک هفته بدون انقطاع باران ببارد آب همه جا را فرا خواهد گرفت . به این ترتیب

می توان تصور کرد، چطور میلونها سال بارش باران، دریا ها و اقیانوسها را روی کره زمین بوجود آورد.

حیات اولیه حدود سه میلیارد و هشتصد میلیون سال پیش درون اقیانوسهای اولیه که به شکل سوپی از مواد پروتئینی و اسید های آمینه و... بودند شکل گرفت. چگونه شکل گرفت؟ هنوز دانشمندان بر سر

چگونگی شکل گرفتن آن به توافق نرسیده اند. تحقیقات در این مورد هنوز برای بشر بسیار مشکل است. سه میلیارد و هشتصد میلیون سال زمان کمی نیست و تعجبی ندارد که بشر هنوز چگونگی شکل گیری دقیق حیات را نمی داند. تئوری های زیادی وجود دارد که مهمترین آن، تئوری پروفسور اپارین دانشمند روسی و تئوری ژن خود خواه اثر

ریچارد داوکینز است.[۵۰] ولی به خاطر پیچیدگی های این مباحث که بین دانشمندان در جریان است ما از روی آنان می گذریم بحث ما در اینجا چیز دیگری است به هر حال دانشمندان می دانند که حدود دو میلیاردو یک میلیون سال پیش باکتری های اولیه شکل گرفتند. حدود یک میلیارد سال بعد سلولهای اولیه با ساختمان داخلی پیچیده شکل گرفتند.

میلیون ها سال بعد چیزی حدود ششصد و سی وپنج میلیون سال پیش موجوداتی بوجود آمدند که بدنشان خیلی نرم بود و هیچ قسمت سختی نداشتند بنابراین چیز زیادی از خود بجای نگذاشتند تا دانشمندان دقیقاً شکل آنها را تشخیص بدهند. حدود ٥٤٥ میلیون سال تا پانصد میلیون سال قبل موجودات درون دریا ها دیگر می توانستند شکار کنند و خود را از دشمن پنهان کنند ولی هنوز موجودات در دریا ها بسر می بردند. در آبهای شیرین و در خشکی موجوزنده ای وجود نداشت.

در ضمن قارها و خشکی های کره زمین نیز به همین شکل که اکنون

---

[۵۰] - الکساندر ایوانوویچ اُپارین زادهٔ ۱۸۹۴، درگذشتهٔ ۱۹۸۰ (زیست‌شیمیدان اهل شوروی و از صاحب‌نظران دربارهٔ منشأ حیات بود.

کلینتون ریچارد داوکینز به انگلیسی(Clinton Richard Dawkins : زادهٔ ۲۶ مارس ۱۹۴۱ (رفتارشناس و زیست‌شناس فرگشتی اهل بریتانیا است.

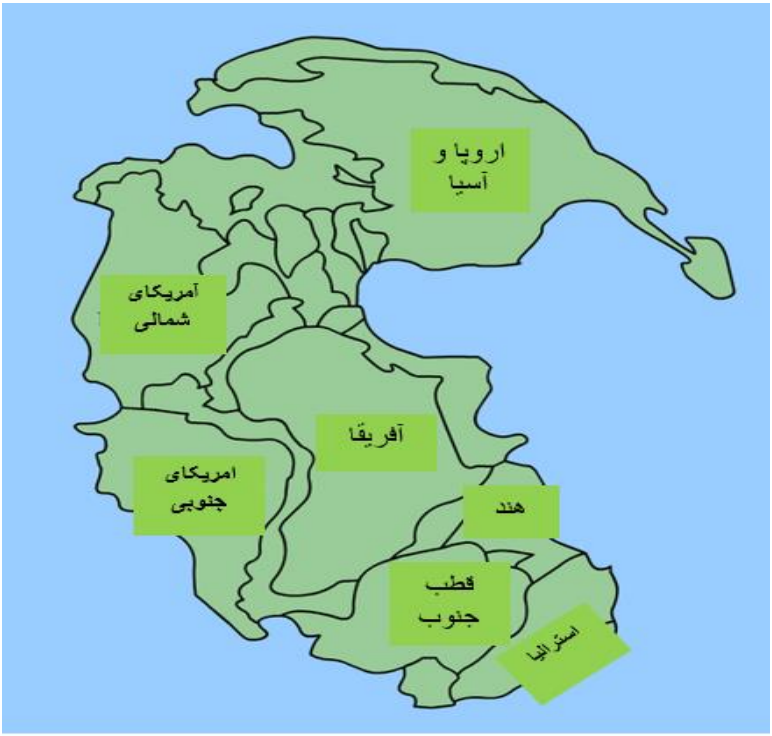

در300 میلیون سال پیش قاره عظیم الجثه پانگه آ شکل گرفت این قاره عظیم که شامل تمام خشکی های کره زمین بود، دیگر اکنون وجود ندارد.

وجود دارد نبوده است. تقریباً در سیصد میلیون سال پیش با بهم چسبیدن خشکی های کره زمین قاره ای شکل گرفت به نام **پانگه** آ که بعد از صد میلیون سال شروع کرد به تکه شدن. با حرکت لایه های زیرین زمین این قاره بزرگ ازهم گسیخت و رفته رفته به شکل امروزی آن درآمد به نقشه قاره **پانگه** آ نگاهی بیاندازید و با نقشه فعلی کره زمین آنرا مقایسه کنید.

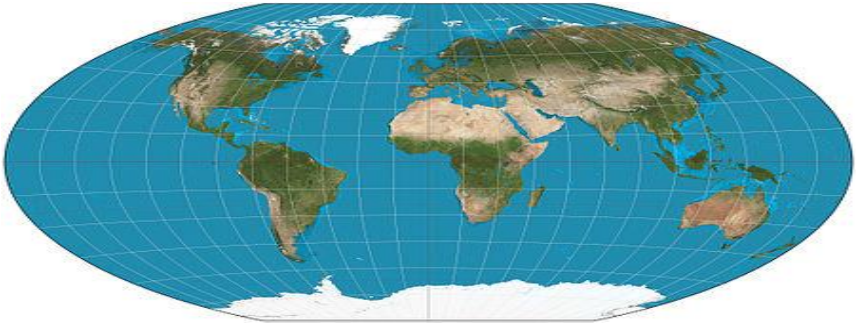

شکل کنونی قاره های کره زمین

پوسته کره زمین مانند یک موجود زنده همواره در حال حرکت است ولی این حرکات آنقدرغیر محسوس و کند است که ما متوجه آن نمی شویم ولی وجود دارد.اکثر زلزله هائی که در جهان رخ می دهد به علت همین حرکات لایه های زیرین زمین است. طی میلیونها سال حرکت همین لایه های زمین قاره عظیم **پانگه آ** از هم گسیخت و از آن قاره هائی پدید آمد به شکلی که امروز ما آنرا می بینیم. البته در میلیونها سال بعد نیز، قاره های کره زمین به همین شکل باقی نخواهند ماند و به شکل دیگری در خواهند آمد. در حقیقت زمین ما هرروز در حال شکل عوض کردن است.

بین ۲٤۸ تا ۲۰۵ میلیون سال پیش بر روی کره زمین دایناسورها پدید آمدند. در عصر جوراسیک که بین ۲۰۵ تا ۱٤۲ میلیون سال پیش بود دایناسورها فرمانروای کره زمین شدند. دراین زمان بود که پرندگان نیز

بوجود آمدند. پستانداران اولیه نیز در این زمان وجود داشتند. در دریا ها

نیز موجودات عظیم الجثه ای بوجود آمده بودند که دست کمی از دایناسورهای خشکی نداشتند.بعضی از انواع دایناسورها بقدری عظیم الجثه بودند که ارتفاع آنان به پنجاه و هشت متر و وزن آنان به ۱۲۲/٤ تن می رسید. **تیرازروس** که یک دایناسور شکارچی غول پیکر بود ارتفاعش تا چهل متر و وزن آن به نود تن می رسید و از بقیه دایناسورها تغذیه میکرد. کوچکترین دایناسورها هم قدشان به پنجاه سانتی متر می رسید.

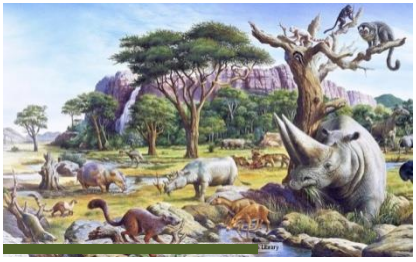

این موجودات ۱۳۵ میلیون سال بر کره زمین فرمانروائی می کردند و زیست و تکامل دیگر موجودات را تحت تأثیر خود قرار داده بودند.

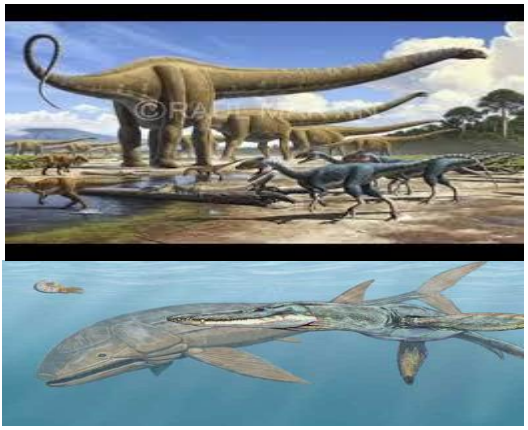

حدود شصت و پنج میلیون سال پیش دوران جنگلهای انبوه و انقراض دایناسورها بود. با انقراض این موجودات غول پیکر راه برای تکامل پرندگان و پستانداران، برای پرکردن

این خلاء باز شد. هوا گرم تر و مرطوب تر شده بود. باید توجه داشت همواره در طی این سه میلیارد سال، تغییرات آب و هوا در تغییر و تکامل موجودات کره زمین نقش مهمی داشته است. در سی میلیون سال پیش کره زمین شروع کرد به سرد شدن اولین عصر یخ بندان در ۲/٤ میلیارد سال پیش رخ داد. کره زمین مانند یک توپ برفی شده بود.

بسیاری از گونه های گیاهی و حیوانی که نتوانستند خودشان را با این تغییر شرایط وفق دهند ازبین رفتند. ولی مجدداً زمین گرم شد. طی دوران های مختلف، عصر یخبندان کره زمین همواره تکرار شده است. در تاریخ کره زمین پنج دوره یخبندان شناخته شده، وجود دارد. به هر صورت مقصود این است که خواننده پی به این قضیه ببرد که آب و هوا

و موجودات کره زمین طی این چهار و نیم میلیارد سال که از عمر کره زمین می گذرد همواره در حال تغییر و تحول بوده است. گاهی این تغییرات به حدی شدید بوده که گونه هائی از جانوران که نتوانستند با این تغییرات خودشان را هماهنگ کنند، از بین رفته اند و تنها آن گونه هائی از جانوران و گیاهانی توانستند باقی بمانند که قدرت تطبیق با تغییر شرایط جدید را داشتند. واضح است که با این تطبیق خودشان نیز دستخوش تغییرات اساسی شدند.

درحدود شصت و پنج میلیون سال پیش طایفه ای از میمونها زندگی می کردند که انسان و شامپانزه و گوریل از آنها نتیجه شدند. این میمونها دیگر وجود ندارند. نسل آنان در اثر تکامل طبیعت منقرض شده است. ولی این میمونها نیاکان ما بودند. اکنون آنان را به واسطه استخوانها و یاجمجمه هائی که از آنان بجای مانده است می شناسیم. در اثر تکامل حدودبیست و پنج میلیون سال پیش شاخه ای از میمونهای انسان نما یا انسان سانان از خانواده میمونها جداشدند. این گونه از میمونهای انسان نما که ما از آنها اسم میبریم، کامل تر از پستانداران ماقبل خود بودند و سر منشاء میمونهای باهوش و انسان هستند. در حدود پنج میلیون سال پیش شاخه ای از اینها که منشاء شامپانزه ها است و شاخه دیگر که منشاء انسانها است از این میمونها جدا می شود. خواننده اگر حوصله

داشته باشد می تواند به لوحه ای که در صفحه بعد آمده نگاهی بیاندازید در این لوحه بوضوح نشان داده شده است که چگونه در طول تکامل میلیون ها ساله انواع مختلف میمیونها، هریک راه تکاملی خویش را یکی بعد از دیگری پیش گرفتند و از هم جدا شدند و یا در اثر تنازع بقاء ازبین رفته و یا خواهند رفت.

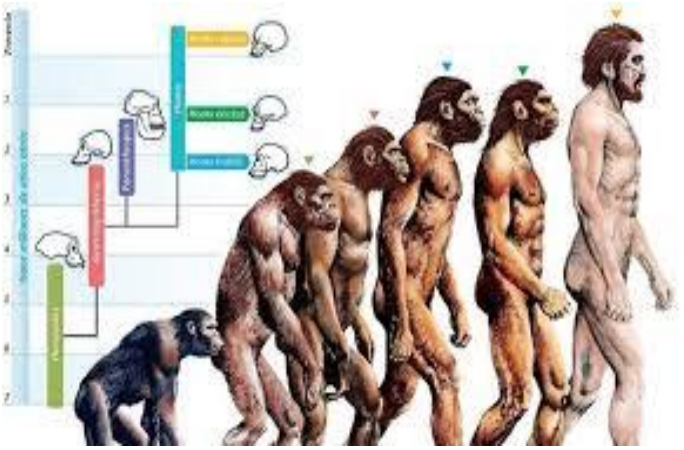

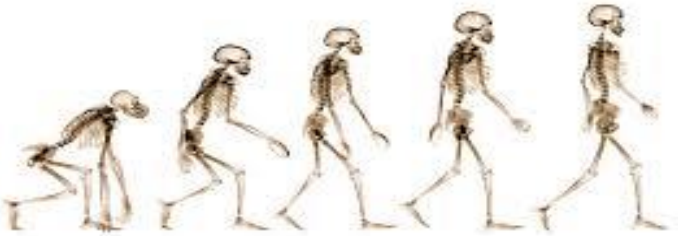

آیا کره زمین همیشه به همین شکل بوده است؟

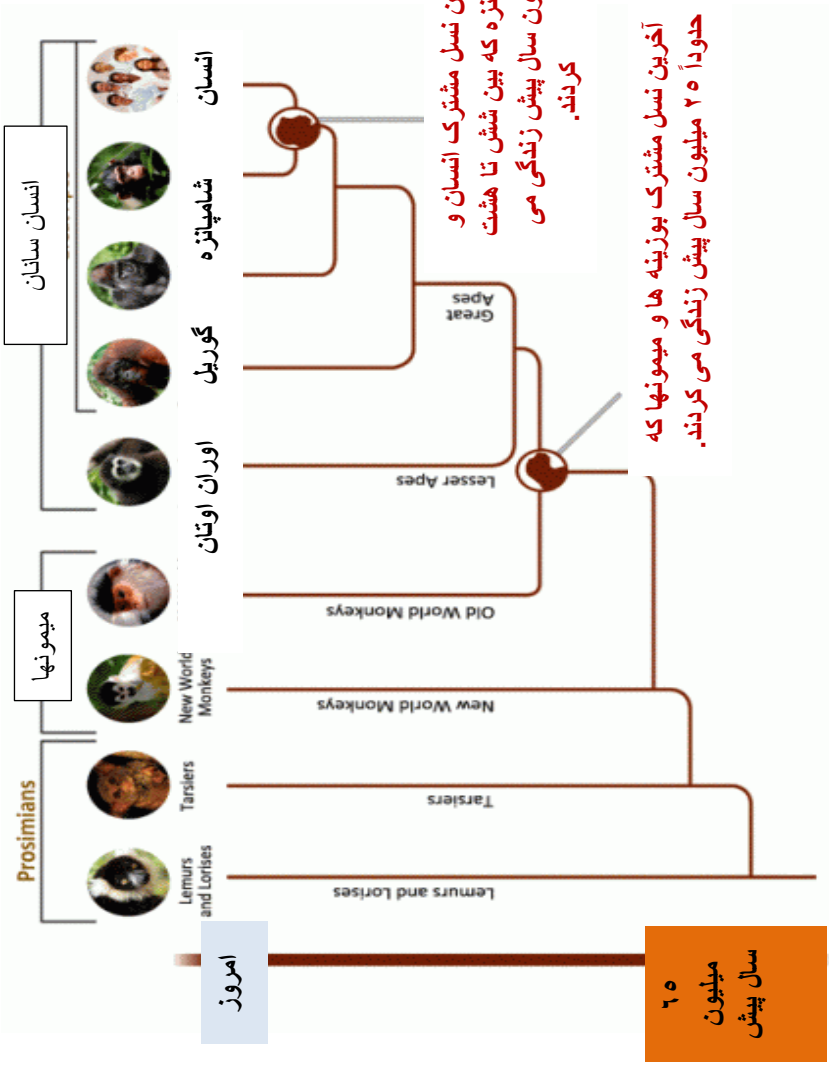

البته این نوشته یک کتاب زیست شناسی نیست که بتواند شرح مفصلی از چگونگی تکامل انســـان و موجودات دیگر بدهد. خواننده اگر علاقه به دانستن در این مورد را دارد بهتر است به صدها جلد کتاب و جزوات علمی که در این مورد نوشته شده است رجوع کند. این مختصر فقط به منظور آشنایی خواننده با علم تکامل است، تا خواننده یک درک کلی از روند تکامل و موضوع آن بدست آورد.

گفتار بالا بخش کوچکی از نتیجه تحقیقات هزاران دانشمند در سراسر گیتی است که با تحقیقات و مطالعات دقیق خویش توانسته اند تا حدود زیادی از راز سرنوشت کره زمین و تکامل انسان پرده بر دارند. تمام اطلاعات ما از چگونگی روند تکامل انسان و دنیای اطرافمان، نتیجه بررسی میلیونها فسیلی است که در موزه های مختلف جهان نگهداری می شود، و تمام این مدارک و شواهد حاصل هزاران ساعت کار و تحقیق شبانه روزی دانشمندان سراسر گیتی است، که از مشاهدات و آزمایشات و بررسی ها و تطبیق دادن های بیشماری، به نتایج بالا رسیده اند. مسلماً هنوز سوألات زیادی بی پرسش مانده است. و بشر با تحقیقات بی وقفه و خستگی ناپذیر خویش سعی در پیدا کردن جواب برای این سوألات دارد. ولی ما باید توجه داشته باشیم که فرق اساسی است بین نظرات یک مذهبی که تنها با اتکا به تخیلات خود و یا تخیلات کسان دیگر بدون اینکه به خود

زحمت تحقیق و آزمایش بدهد، نظر می دهد و نتیجه تحقیقات هزازان دانشمند سراسر گیتی را پوچ و بی ارزش می شمارد، با نظرات دانشمندی که با زحمت فراوان برای دادن نظریه ای دل خاک را می کاود تا استخوان یا فسیلی که از میلیونها سال پیش در دور دست ترین مناطق عالم بجا مانده را کشف و برروی آن مطالعه کند. برای مثال چگونگی پیدایش کره زمین را در شش روز دانستن و عمر بشر را ده هزار سال فرض کردن و تصور اینکه آدم و حوا با همین شکل و شمایل ما نخستین انسانهای روی کره خاک بودند و از بهشت به روی زمین پرتاب شدند همه نشانه جهلی است که گوینده آن از آن رشته علمی دارد[۵۱].

---

[۵۱] ـ " مذاهب اصولاً معتقد به آفرینش اولین انسان هستند. آنها همگی نظریات کمابیش مشابهی در این باره دارند. مثلاً مصریان باستان عقیده داشتند که خدای خنوم یا هنوم نخستین مرد و زن جهان را، در روی چرخ کوزه گری ، از گل آفرید. تورات نیز نظر مشابهی با این دارد. مثلاً آیه ی هفت از باب دوم کتاب پیدایش از کتب عهد عتیق چنین می گوید." خداوند آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد." مسیحیان نیز معتقدند که خدا آدم را از گل آفریده و حوا را از پهلوی آدم. در مورد آفرینش آدم و حوا در قرآن هم از جمله در سوره طه، البقره و غیره چنین نظریاتی وجود دارد. داستان آفرینش آدم و حوا را از تفسیر طبری که یکی از معروف ترین تفسیر های قرآن است، نقل می کنم.

پس از این که خلقت آدم تمام شد، خدا به شیطان دستور داد که آدم را سجده کند؛ ولی شیطان قبول نکرد و گفت آدم از خاک است و من او را سجده نمی کنم، زیرا که من از آتشم از او بر ترم. خدا نیز شیطان را به جرم نافرمانی از بهشت بیرون کرد.

از طرفی، آدم در بهشت به خوشی می گذرانید تا اینکه یک روز هنگامی که آدم در خواب بود خدا حوا را از دنده چپ او خلق کرد؛ زیرا که می خواست نسل آدم را زیاد کند. شیطان بر آدم حسد می بردو نیز می خواست که بر او تلافی کند. روزی در لای دندان مار مخفی شد و به درون بهشت رفت و به هر حیله ای که بود آدم و حوا را فریفت و به خوردن میوه ای که خدا حرام کرده بود واداشت. حوا پنج دانه گندم از درخت گندم چید، و دو دانه ی آن را خودش خورد و هیچ حادثه ای پیش نیامد؛ در نتیجه آدم هم سه دانه ی دیگر را از حوا گرفت و خورد که نا گاه تمام موهای بدن هردوشان ریخت. از

همیشه ایدآلیستها این سوأل را مطرح می کنند، که ابتدا مرغ بوده است و یا تخم مرغ. در سال ۱۸۵۹ دانشمند طبیعی دان و زمین شناسی به نام چارلز داروین جواب این سوأل را به خوبی داد. داروین نتیجه تحقیقات خودش را در کتابی به نام منشاء تکامل نوشت. پاسخش به پرسش بالا چنین بود؛ **هیچ کدام**. داروین ثابت کرد که موجودات در اثر میلیونها سال تکامل به این شکلی و شمایلی که مااکنون می بینیم درآمده اند. ما در اینجا سعی می کنیم که به خواننده نشان دهیم که واقعیات جهان هستی نه به یک باره بلکه در اثر میلونها سال تغییر و تحولات بدینجا رسیده است و این تغییر و تحولات یکی از خاصیاتهای ماده است و هیچگاه تمامی ندارد. یعنی اینکه ماده و جهان بی تغییر، همانقدر بی معنی هستند، که شما جسمی

یکدیگر شرم کردند؛ و هریک برگی از درخت انجیر کندند و خود را پوشاندند؛ درختان بهشت سر فرود آوردند ؛ و با شاخه های خود موهای آنها را جمع کردند و آدم و حوا و شیطان و ابلیس را از بهشت بیرون انداختند. شیطان به سمنان افتاد، حوا به جده، مار به اصفهان و آدم به سر کوه اندلیب در هندوستان. آدم بر سر کوه سراندیب نشست و صد سال تمام گریست. از اشک چشمانش جویباری براه افتاد و از کوه سرازیر گردید.

در کنار جویبار گیاهان شفا بخش روئیدند. پس از صد سال آدم پیر و ناتوان شده بود و می خواست بمیرد که خدا او را بخشید و اجازه داد که با همسرش حوا در روی زمین زندگی کنند و فرزندانی به وجود آورند." **به نقل از کتاب مقدمه ای بر تاریخ نوشتهٔ حمید مؤمنی**

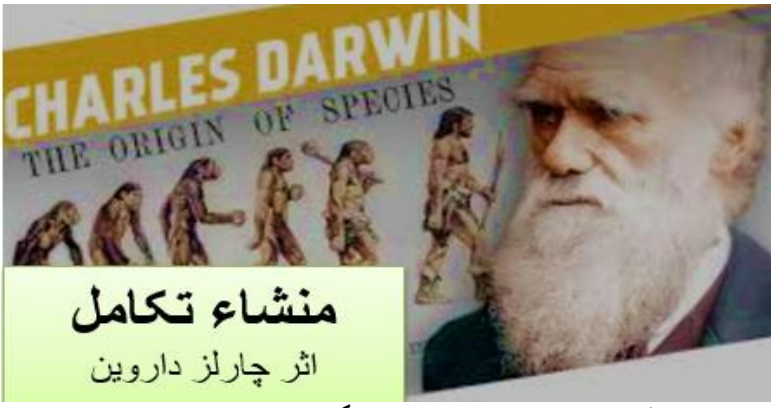

را بدون طول و عرض در نظر بگیرید. حرکت و زمان یکی از خصوصیات جدائی ناپذیر ماده است. ماده بدون حرکت نمی تواند وجود داشته باشد. تصور ماده بدون حرکت همانقدر بی معنی است که تصور حرکت بدون ماده. حرکت یعنی تغییر البته گاهی اوقات این تغییرات بسیار کند هستند و گاهی سریع ولی مهم این است که این تغییرات و حرکات تا زمانی که ماده وجود دارد، وجود خواهند داشت. بحث تکامل، بحث بسیار مهمی است و یکی از پایه های اساسی درک مارکسیستی از طبیعت است.

حال بهتراست که کمی راجع به ماده صحبت کنیم.

ماده چیست؟

از نقطه نظر درک ماتریالیستی، هرچیزی که در جهان هستی وجود دارد اشکال مختلف ماده هستند. ذهن ما نیز خود شکلی از ماده است در حقیقت کامل ترین ماده شناخته شده گیتی است. به عبارت دیگر جهان هستی از چیزی بجز ماده تشکیل نشده است[۵۲]. تعریف از ماده در طول تاریخ علم همواره دستخوش تغییرات زیادی بوده است.

---

[۵۲] - در قدیم درک درستی از عنصر نداشتند و معتقد بودند که عنصر یعنی ماده خالص که این تعریف خود نیز نامفهوم و گنگ است. اکنون وقتی صحبت از عنصر می شود بدین معنی است که ماده ای دارای یک هسته اتمی مستقل که به گرد آن الکترونهایش در حال گردش هستند. ساده ترین عنصر جهان هیدروژن است که دارای یک هسته اتمی شامل یک عدد پروتون است که به گرد آن یک عدد الکترون درحال گردش است.

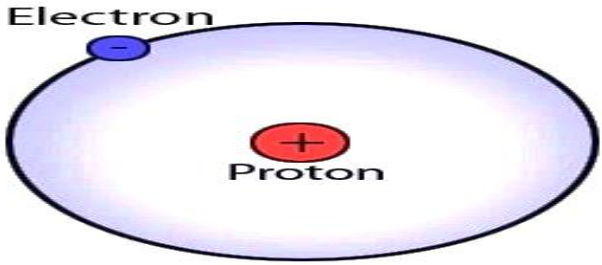

عناصر چهارگانه امپدوکلس

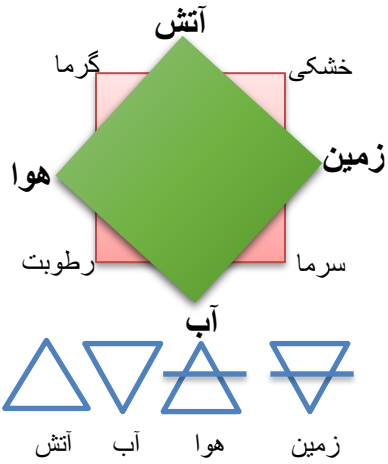

در گذشته بر این تصور بودند که طبیعت از چهار عنصر تشکیل شده است." **آب ـ آتش ـ زمین ـ هوا** " که به آنها عناصر اربعه می گفتند. فیلسوف یونانی به نام **امپدوکلس** که تقریباً ٤٥٠ سال قبل از میلاد زندگی می کرد با آزمایشات ابتدائی خود پی به وجود هوا به عنوان یکی از عناصر طبیعت برد. دانشمند و فیلسوف معروف دوران باستان سقراط و سپس ارسطو نیز به این چهار عنصر باور داشتند. در حقیقت آنان تقسیم بندی تمام چیز هایی که بر روی کره زمین وجود دارد را در قالب چهار عنصر بیان می کردند. حالت مواد را نیز به چهار حالت تقسیم می نمودند. گرم ،سرد، تر، و خشک و بقیه حالتهای ماده را بدون هیچ منطقی ترکیبی از این جهار حالت می پنداشتند. ولی باز دانشمندانی بودند که روش علمی برای تحقیقات خود در پیش می گرفتند.

حدود چهار صد سال قبل از میلاد فیلسئف دیگر یونانی به نام دمکریتوس

براین باور بود که تمام عناصر از چیزی تقسیم ناپذیر بنام اتم[۵۳] تشکیل شده اند. در سال ۳٤۰ قبل از میلاد ارسطو تئوری اتم را قبول نکرد زیرا می گفت که این تئوری برای خدا محدودیت ایجاد می کند و چیزی که غیر قابل تجزیه باشد به معنی محدود کردن قدرت خداست در صورتی که خدا نیروی نامحدود دارد. (حال از کجا به این نتیجه رسید خدا می داند) این عقیده ارسطو که جهان از چهار عنصر تشکیل شده است بعلاوه یک عنصر پنجم بنام اتر، تا دوهزار سال بعد از ارسطو نیز رایج بود و توسط روحانیون مذهبی ترویج می شد. ولی با پیشرفت علوم بخصوص در عصر جدید دانشمندان دریافتند که آب و هوا و زمین و آتش عناصر خالصی نیستند و خود اینها از عناصر مختلفی تشکیل شده اند[۵٤]. رابرت بویل شیمیدان ایرلندی متولد ۱٦۲۷ به انتقاد از تئوری ارسطو پرداخت و بیان نمود که به طور مثال زمین خود از عناصر زیادی مثل طلا و آهن و مس... تشکیل شده است و نمی تواند خود

رابرت بویل

---

[۵۳] ـ اتم کلمه یونانی است به معنی غیر قابل تجزیه.

[۵٤] ـ آب از دو اتم هیدروژن و یک اتم اکسیژن ترکیب شده است. هوا شامل گازهای بسیاری است که عمده آن گاز اکسیزن و نیتروژن است. آتش در حقیقت ترکیب یک ماده با اکسیژن است حال این ماده می تواند کاغذ و یا چوب و یا چیزهای دیگری باشد. زمین نیز شامل بسیاری از عناصر طبیعی است که ترکیبات خاک در نقاط مختلف کره زمین متفاوت است.

یک عنصر باشد. ولی همین طلا و آهن و مس خود عنصر هستند چون نمی توانند به عنصر ساده تر تقسیم شوند.

در حال حاضر در حدود صدو هجده عنصر توسط دانشمندان کشف و یا ساخته شده است که همه اینها در جدولی به نام جدول تناوبی تنظیم گردیده است[۵۵].

باید د انست که ایده آلیسم[۵۶] هیچگاه از پای ننشست و با هر کشف تازه علم، براین کوشش بوده تا جلوی انتشار و پیشرفت آن را بگیرد. تا به تئوری های خود ساخته خویش خدشه ای وارد نشود و مردم همیشه در جهل و نادانی بمانند. هر کشف تازه علمی برای اثبات خود مجبور بود از پیچ و خم های مبارزاتی بسیاری عبور کند.

---

[۵۵] ـ دیمیتری مندلیف شیمی دان روسی در سال ۱۸۷۰ توانست شصت و سه عنصر شناخته شده تا آن زمان را در جدولی بر مبنای وزن اتمی شان مرتب کند و از این طریق توانست عناصری را هم که تا آن زمان کشف نشده بود را حدس بزند. در حال حاظر این جدول هم به نام مندلیف معروف است و هم به عنوان جدول تناوبی.

[۵۶] ـ ایده آلیست به کسی گفته می شود که فکر و شعور را مقدم بر ماده می پندارد. یعنی اینکه تفکر قادر است بدون تماس با جهان مادی فقط با اندیشیدن آن را بشناسد. خالص ترین ایده آلیستها مذهبیون هستند که شناختشان از جهان را به شعوری خارج از این جهان نسبت می دهند. حتی غیر عقلانی ترین عبارات را هم به دلیل اینکه در کتابهای آسمانی آمده قبول می کنند حتی اگر با واقعیات دنیای مادی تناقض داشته باشد. مانند سفر به آسمان با یک الاغ و یا نصف کردن کره ماه و...

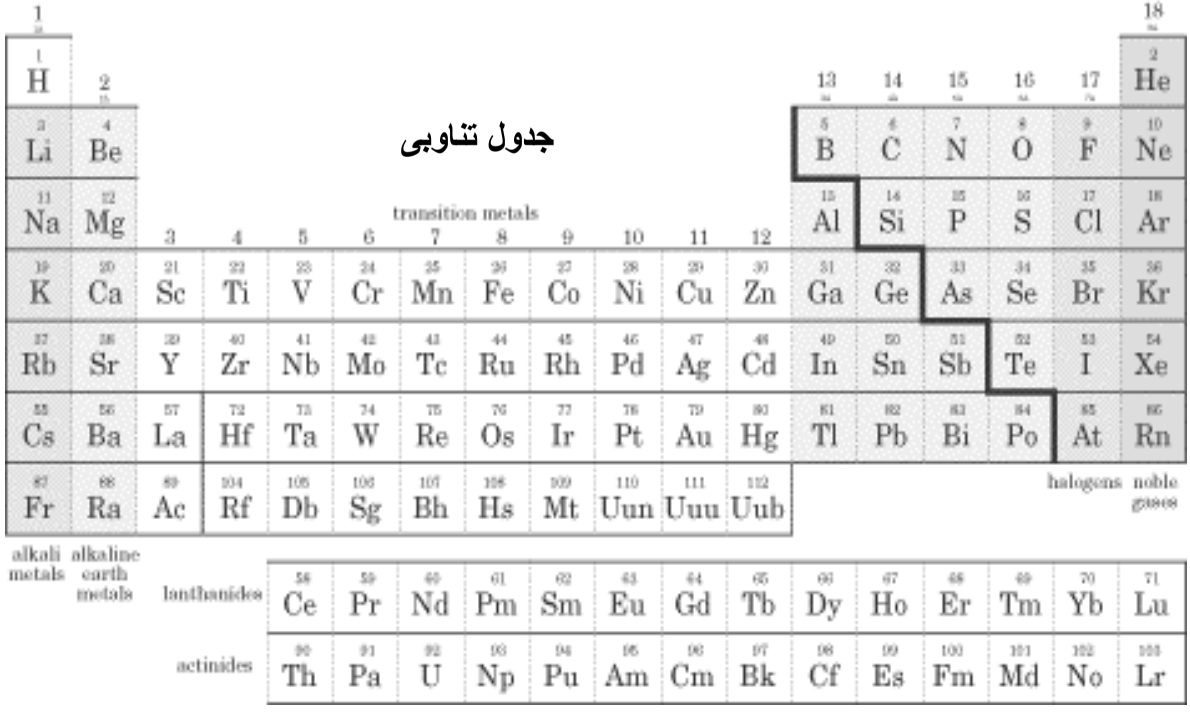
جدول تناوبی
transition metals
alkali metals
alkaline earth metals
lanthanides
actinides
halogens
noble gases

حالتهای ماده

در طبیعت ماده به صورت و شکلهای مختلفی وجود دارد ابتدا انسان سه حالت ماده را می شناخت.

جامد ـ مایع ـ گاز.

انسان از دیر باز از خاصیت جامد بودن ماده استفاده می کرد. او یاد گرفت که با شکل دادن و تیز کردن سنگها و استخوانها می تواند از آنها برای شکار استفاده کند. بعد ها یاد گرفت ظروف سفالین درست نماید.

هرم بزرگ جیزه

در اهرام مصر که قدمت قدیمی ترین آن به حدود پنج هزار سال می رسد[۵۷]، سنگها چنان هنر مندانه صیقل داده شده و بر روی هم چیده شده اند که حیرت و

[۵۷] ـ هرم بزرگ جیزه قدیمی ترین و بزرگترین هرم از اهرام ثلاثه است. ساخت آن در سال ۲۵۶۰ قبل از میلاد شروع شد و در سال ۲۵۴۰ قبل از میلاد به اتمام رسید. ۱۳۹ متر ارتفاع دارد.

تحسین هر آدمی را بر می انگیزد.

ویژگی جامدات:

جامدات دارای حجم و شکل معینی هستند و فقط بر اثر اعمال نیرو تغییر شکل پیدا می کنند. مانند خیلی از اشیائی که ما از آنان استفاده می کنیم. میز، صندلی، چکش، و خیلی چیزهای دیگر.

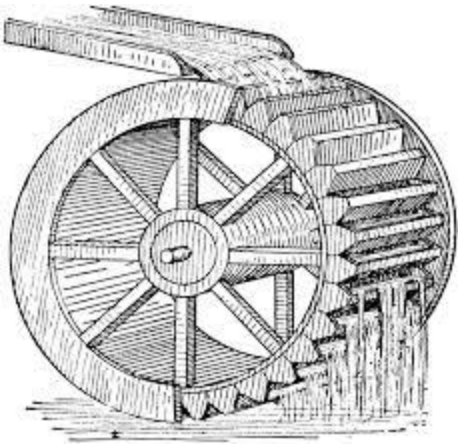

در حدود چهار هزار سال قبل از میلاد انسان از چرخ آبی برای آبیاری استفاده می کرد اولین آسیابهای آبی حدود چهار صد سال قبل از میلاد در مصر ساخته شدند.

ویژگی مایعات:

مایعات فقط دارای حجم معین هستند ولی شکل معینی ندارند و به شکل ظرفی که در آن قرار دارند در می آیند. مانند آب، شیر، بنزین و ...

گازها نه حجم معین و نه شکل خاصی دارند. کشف خاصیت و قوانین گازها، گام بعدی بشر در تنازع با طبیعت بود.

سالهای متمادی است که بشر از نیروی باد برای حرکت دادن قایق و آسیاب

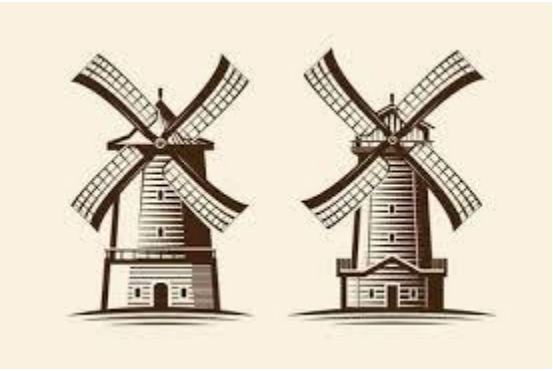

های بادی استفاده می کند. اولین کشتی و آسیاب های بادی قدمتی پنج هزار و پانصد ساله دارند. هوا خود شامل چند نوع گاز است.

ویژگی گازها

گازها تمام حجم ظرف خود را اشغال می کنند. مانند گاز کربنیکی که از دهان بیرون می دهیم و یا هوائی که برای تنفس لازم داریم و...

با پیشرفت علم در قرن بیستم دو حالت دیگر ماده کشف گردید. حالت پلاسما و میدان. دانشمندان هرروزه با پشتکار درپی کشف حالت های مختلف ماده و انرژی هستند. آلبرت اینشتن ثابت کرد که ماده و انرژی به هم تبدیل می گردند و در حقیقت یکی هستند. به هر صورت جهان ما انباشته شده است از صورت های متفاوت ماده. ماده به شکل های مختلف خود را نشان می دهد ولی مقدارش درجهان ثابت است و نه می تواند خلق شود و نه نابود گردد فقط می توانند به هم تبدیل گردند و از شکلی به شکل دیگر در آیند. بشر نیز باید قوانین جاری بر طبیعت را از درون خود طبیعت کشف کند جای دیگری برای کشف قوانین طبیعت وجود ندارد. ما

نمی توانیم اندیشه های خود را به طبیعت تحمیل کنیم. بلکه این قوانین باید ازدرون طبیعت بیرون کشیده شود. در قدیم عده ای به نام کیمیا گر بودند. این عده با صرف وقت و با سختی کشیدن سعی داشتند که چیزهائی مثل مس را تبدیل به طلا کنند. خوب چون اینان می خواستند تفکرات خودشان را در مورد تبدیل مس به طلا به طبیعت اعمال کنند، هیچ گاه موفق نشدند. چون قوانین طبیعت را نمی شناختند و نمی دانستند که با هیچ واکنش شیمائی مس به طلا تبدیل نخواهد شد. خوب ما در حال حاظر این را می دانیم که طلا و مس دو عنصر از طبعیت هستند با ساختارهای اتمی متفاوت که در شرایط عادی قابل تبدیل به یکدیگر نیستند.[۵۸]

برای پی بردن به عظمت گیتی و اینکه کره زمین که بنظر ما بسیار بزرگ جلوه می کند، در مقابل عظمت گیتی ذره ای ناچیز است، من مقایسه ای انجام می دهم. زمین ما در منظومه ای قرار دارد به نام منظومهٔ شمسی. این منظومه دارای نه سیاره (تیر ـ ناهید ـ زمین ـ مریخ ـ مشتری ـ زحل ـ اورانوس ـ نپتون و پلوتو) است که با فاصله های متفاوت بهمراه ماه های خود به گرد خورشید می گردند. البته تیر و ناهید فاقد ماه هستند. قطر تنها خورشید صدو نه برابر و وزن آن ۳۳۳۰۰۰ برابر کره زمین است.

---

[۵۸] ـ البته با تغییر ساختمان اتمی مس می توان از آن طلا و عنصر دیگر را بدست آورد که البته فعلاً بشر قادر به انجام این کار نیست. ولی مثلاً در ستارگان، در حرارت های میلیون ها درجه سانتی گراد و فشارهائی فوقالعاده زیاد عناصر می توانند به هم تبدیل گردند. مثلاً ستاره خورشید ما گداخته گیش به علت هم جوشی هسته ای گازهای هیدروژن و تبدیل شدنشان به گاز هلیوم است.

خود این منظومه شمسی در کهکشان بسیار عظیمی قرار دارد که اسم آن کهکشان راه شیری است. این کهکشان راه شیری که منظومه شمسی ما در گوشه یکی از بازوانش قرار دارد دارای بیش از دویست میلیارد ستاره است که بعضی از این ستاره ها از خورشید ما نیز بزرگترند. خورشید ما، یک ستاره متوسط به حساب می آید. قطر این کهکشان راه شیری صد هزار سال نوری است. یعنی یک پرتو نور صد هزار سال طول می کشد تا قطر این کهکشان را طی کند. برای مثال اگر شما سفینه ای داشته باشید که با سرعت نور حرکت کند[۵۹] که البته چنین چیزی امکان ندارد، صد هزار سال طول می کشد تا شما قطر کهکشان راه شیری را طی نمائید. تازه کهکشان راه شیری یکی از میلیونها کهکشانی است که در گیتی وجود دارد. قطر بعضی از کهکشانها به صد ها میلیون سال نوری می رسد. علی رغم خواست ما کم کم مسئله دارد پیچیده می گردد. من فقط تصمیم داشتم کوچکی زمین خودمان را در مقابل عظمت گیتی به نمایش بگذارم. چون در قدیم کلیسا فکر می کرد که زمین ما مرکز عالم است. حال شما پوچی این حرف را متوجه می شوید. کره زمین ما در مقابل فقط کهکشان

[۵۹] ـ سرعت نور ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه است. یعنی نور در یک ثانیه می تواند هشت بار کره زمین را دور بزند.

راه شیری[۶۰] که خود بخش کوچکی از گیتی[۶۱] است مثل یک هسته اتم در مقابل یک توپ تنیس می ماند.

[۶۰] ـ دانشمندان حدس می زنند که در کهکشان ما (راه شیری) بین دویست تا چهار صد میلیارد ستاره و حد اقل صد میلیارد سیاره وجود دارد.

[۶۱] ـ دانشمندان تعداد ستاره ها در کل جهانی که تا کنون کشف شده است را چیزی در حدود ۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ ستاره می دانند.

کهکشان راه شیری

دیالکتیک چیست؟[۶۲]

مارکسیسم تنها یک مکتب ماتریالیستی نیست. مارکسیسم روش تحقیقی دارد که ما به آن دیالکتیک می گوئیم. حال ببینیم این دیالکتیک چیســت؟ باید توجه داشت که این کافی نیست که ما برای شناخت جهان تنها معتقد باشیم که همه چیز از ماده تشکیل شده است. خیلی از فلاسفه ماتریالیست همین حرف را می زدند. منتها جهان مادی را ثابت و بدون تغییر می پنداشــتند. همه چیز همان بود که از روز ازل بود. این روش تحقیق نمی تواند ما را به کشــف قوانین طبیعت راهنمایی کند. یک فیلسوف یونانی به نام هراکلیتوس[۶۳]

---

[۶۲] ـ دیالکتیک در لغت به معنی گفتمان بین دو یا چند نفر با نظرات متفاوت که به منظور رسیدن به حقیقت و درستی یک موضوع انجام می شود. البته باید دانست که دیالکتیک با جدل (Polemic) که به منظور پیروزی یک نظریه بین دو یا چند نفر انجام می گیرد متفاوت است. که به اشتباه در فارسی گاهی دیالکتیک را به منطق جدل ترجمه می کنند. با توضیحاتی که در این مبحث می آید امید است خواننده با مفهوم دقیق فلسفی دیالکتیک آشنا گردد.

[۶۳] ـ هراکلیتوس فیلسوف و اندیشمند یونانی که بین سالهای ۵۳۵ تا ۴۷۵ قبل از میلاد زندگی می کرد. او پدر دیالکتیک بود از صحبت های مهم او اینکه:
همه چیز تغییر می کند و هیچ چیزی ثابت نمی ماند.
همه چیز در حرکت است و هیچ چیزی ثابت نیست.

در دوهزار و پانصد سال پیش حرف جالبی زد. او گفت **شما نمی توانید در یک رودخانه دوبار قدم بگذارید.** خیلی ها اعتراض کردند این چه حرف چرندی است، ما در رودخانه نزدیک خانه مان بارها قدم گذاشتیم و درآن شنا کردیم هیچ اتفاقی هم نیافتاده است. چرا هراکلیتوس این را گفت؟ خیلی ساده، به این علت که بار دوم که شما در رودخانه قدم می گذارید این همان رودخانه نیست. خوب شاید خواننده هم معترض شود که من دارم در اینجا سفسطه می کنم و چیزی که واضح است را می خواهم نفی کنم. اصلاً اینطور نیست. رودخانه یعنی جریان دائمی آب بنابراین هر لحظه آب رودخانه در حال عوض شدن است و شما که بار دوم پا به رودخانه می گذارید این آب همان آب اولی نیست آن آب قبلی به سرعت گذر کرده و رفته است. هراکلیتوس هم منظورش همین بود که جهان

مانند همین رودخانه می ماند و در حال تغییرات دائمی اســت. در مبحث قبلی به طور مختصــر تغییرات دائمی جهان بحث گردید. هراکلیتوس در دوهزارو پانصـد سـال پیش به این خاصـیت جهان هسـتی پی برد که همه چیز همواره در حال تغییر و تبدیل شـــدن اســـت. او گفت **هیچ چیزی ماندگار نیست بجز تغییر.**

دیالکتیک روش درست اندیشیدن و درست نگاه کردن و تحقیق کردن به اشـیاء و پدیده های جهان مادی اسـت. درحقیقت دیالکتیک منطق جدیدی است بر خاسته از علم.

در تفکرو اندیشـه های ایده آلیسـتی یک اصـل معروفی هســت که می گوید: **جمع نقیضــین محال است**. حال این جمله یعنی چی؟

این جمله بدین معنی است که دوتا چیز متضاد که همدیگر را نقض و نفی می کنند نمی توانند در یک زمان در یک جا باهم باشند.

شـــما یک باطری را در نظر بگیرید آیا دوتا قطب باطری که عبارتند از مثبت و منفی در کنار هم نیســـتند تا بتوانند کاری انجام دهند، برای مثال لامپی را روشن نمایند و یا سبب استارت زدن موتور ماشین شوند. آیا باطری با یک قطب می تواند اصــلاً وجود داشــته باشــد. در مورد برق

خانه شما هم به همین صورت است. یعنی شما باید یک فاز و یک نول داشته باشید تا بتوانید لامپی را روشن کنید.

همین را در مورد آهن ربا مشاهده کنید. آیا قطب شمال آهن ربا در کنار قطب جنوب آن قرار نمی گیرد. عدم پیوستگی این دوقطب متضاد غیر ممکن است. یعنی شما اگر آهن ربا را از وسط به دو نیم کنید دو آهن ربا با دو قطب شمال و جنوب خواهید داشت. یعنی آهنربا بدون دو قطب نمی تواند وجود داشته باشد. قطب شما و جنوب در حالی که همدیگر را دفع می کنند باید درکنار هم و در یک وحدت باشند تا ما چیزی به نام آهنربا داشته باشیم. این را در دیالکتیک وحدت اضداد می گویند.تمام پدیده های جهان هستی به همین صورت هستند.

آیا برای اینکه آبی بجریان بیافتد ما احتیاج به اختلاف سطح نداریم. آب موقعی به جریان می افتد تا دریک سطح شیب دار قرار گیرد یعنی سطحی که ارتفاعش پیوسته در حال کم شدن باشد اختلاف ارتفاع سطح آب سبب جریان آب می گردد. یعنی تا سطحی که آب در جریان است، با هم متفاوت نباشند آب حرکت نخواهد کرد. تا تضاد نباشد حرکت غیر ممکن است و پدیده های جهان هستی پیوسته در حال حرکت و تغییر هستند یعنی در وجودشان تضاد نهفته است.

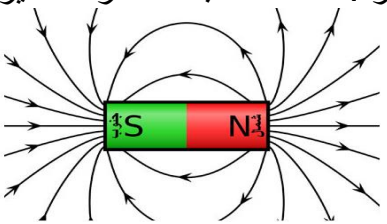

از زاویه دیگری به مسـئله نگاه کنیم. مثال گلابی را در نظر بگیریم. ایده آلیسـت ها می گویند میوه گلابی نمی تواند درعین حال هم گلابی باشد و هم نباشد این محال است. این در نظر اول درسـت می آید با یک نگاه حسـی و بدون تحقیق بنظر می رسد حق با آنها است. ولی با کمی دقت و تحقیقِ کمی بیشتر متوجه می شـویم که این نتیجه گیری غلط اسـت و با طبیعت جور در نمی آید. اگر مطلب را بخواهیم عمیق تر بشـکافیم متوجه می شـویم که در اینجا یک فاکتور اسـاسـی در نظر گرفته نشـده اسـت وآن فاکتور زمان و حرکت اسـت.[٦٤] زمان و حرکت از اجزاء جدائی ناپذیر طبیعت هسـتند. برای اینکه مسـئله روشـن تر گردد باید گفت، میوه گلابی از چه زمانی گلابی شده است و تا چه زمانی گلابی باقی می ماند. ما به چه چیزی گلابی می گوییم. گلابی یک تاریخ رشد و تکامل از رسیدگی تا گندیده گی را پشت سر خود دارد. آیا آن میوه ای که تازه جوانه زده و سبز و بد مزه است گلابی اسـت؟ و یا آن میوه رسـیده و خوشـمزه و زردرنگ و یا آن میوه

---

[٦٤] ـ پدیده ها ضمن داشتن سه بعد مکانی دارای یک بعد زمانی هم هستند. یعنی تمام پدیده های عالم چهار بعد دارند که بعد چهارم زمان است.

قهوه ای شـــده گندیده ای که دیگر بدرد خوردن نمی خورد. همـه اینهـا گلابی هســـتند و این روند تغییر یکباره اتفاق نمی افتد بلکه تدریجی است و هر لحظه شـما با گلابی جدیدی ســرو کار دارید. یعنی مانند همان رودخانه در بعد زمان در حرکت دائمی اســـت. بنابر این نمی توان گفت کـه این یـا گلابی اســـت و یاگلابی نیسـت و نمی تواند هردو باشـد. گلابی هر لحظـه خودش را نفی می کند و در حال تبدیل شـــدن به چیز دیگری اسـت. ما انسـانها هم به همین صـورت یک مســـیر کودکی تا پیری را طی می کنیم تا مرگ ســـراغمان بیاید. و ما همواره در حال تغییر و نفی گذشـته مان و شدن به یک چیز دیگر هستیم. اگر ما در زندگی تغییر نکنیم خیلی بد می شود. مثلاً شخصـی سالها درس می خواند تا متخصص رشته ای بشود. حالا اگر این شخص همان آدم قبلی باشد که خیلی بد می شود، تمام زحماتش به هدر رفته اسـت. و یا اگر ما همان تفکرات دوران کودکی را داشـته باشـیم، به ما می گویند این فرد یک عقب افتاده ذهنی اسـت و این

یک بیماری است. بنابراین ما از دوران کودکی تا کنون تغییرات زیادی کرده ایم و این تغییرات هر لحظه درحال اتفاق افتادن است یعنی همواره ما در حال شدن هستیم و ثابت نیستیم. پس با کمی دقت متوجه می شویم که فرضاً اگر ما از خانه بیرون رفتیم و مدتی بعد به خانه برگشتیم ما دیگر آن انسان سابق که از خانه بیرون رفته ایم نیستیم. خیلی کارها انجام داده ایم که بر ذهن و شعور ما تأثیرات مثبت و یا منفی گذاشته است. با خوردن و آشامیدن شیمی بدنمان را تغییر داده ایم و کمی پیر تر شده ایم. به هر حال ما تغییر کرده ایم، حتی اگر این تغییرات نا محسوس و جزئی باشد. شما تغییرات را در گلابی سریع تر از تغییرات یک انسان می بینید. بعضی چیزها تغییراتشان سریع و بعضی چیزها تغییراتشان کند است. اگر تغییرات گلابی در چند روز انجام می گیرد و تغیرات ما در چند سال, تغییرات یک سنگ به میلیونها سال میرسد. ولی مهم این است که تغییر وجود دارد و تنها چیزی که مطلق است همان تغییر و حرکت است. در همین جامعه ما، آدمهای متفاوتی با منافع مختلف در کنار هم جمع شده اند و با هم زندگی می کنند. کارگران با سرمایه داران منافعی متضاد دارند. ولی در یک جا بالجبار جمع شده اند تا منافع سرمایه داران تأمین گردد. در جامعه سرمایه داری کارگران بدون سرمایه داران و سرمایه داران بدون کارگران نمی توانند وجود داشته باشند. برای تولید در یک کارخانه وحدت نیروی کار باسرمایه لازم است که تولید انجام

گیرد. بدون این وحدت اضـداد یعنی کار و سـرمایه تولیدی هم در جامعه سـرمایه داری نخواهد بود. جمع شـدن دو نیروی متضـاد با هم یعنی کارگران و سـرمایه داران، موجب تشـکیل جامعه ای می شـود به نام جامعه سـرمایه داری و این جامعه وجود دارد و ما هم اکنون درآن زندگی می کنیم.

آنهایی که می گویند جمع ضدین محال است می خواهند روی این مسئله که کارگران با سرمایه داران منافعی متضاد دارند سرپوش بگذارند. یعنی می خواهند اینطور وانمود کنند و بگویند؛ چون کارگران و سرمایه داران در یک جا جمع شده اند، بنابراین منافعی متضاد ندارند، می خواهند بگویند که؛(**همه یکی هستند و همه ما انسان هستیم و باید در کنار هم به خوبی و خوشی بدون کینه ورزی و غرض ورزی زندگی کنیم. سعی کنیم خوب باشیم و با یکدیگر مهربان و به هم عشق بورزیم، حالا یکی پول بیشتری دارد و یکی پول کمتری دارد، نباید باعث شود که کسی با اعتراض بخواهد صلح را در این جامعه به خطر اندازد. ما نباید به کسی که بیشتر پول دارد حسادت بورزیم و باید سرمان تو کار خودمان باشد، ما خوب باشیم و چکار داریم که دیگری بد است.**) و بسیاری اراجیف دیگر برای سرپوش گذاشتن بر روی تضادهای طبقاتی جامعه. ولی چنین صحبت هایی فقط بدرد طبقه ای از جامعه می خورد که به برکت نظم کنونی جامعه،

قادراست، با دزدی از نیروی کار زحمتکشان، در رفاه کامل، زندگی های مجلل خویش را داشته باشند.

مسلماً کمونیستها مخالف دوستی و مهربانی و عشق ورزیدن انسانها به یکدیگر نیستند. اتفاقاً کمونیستها براین باورند که تا دوستی و هم دلی و عشق و اتحاد بین زحمتکشان نباشد، آنها قادر نیستند خودشان را از چنگال سرمایه داری، آزاد و رها سازند و درست برعکس سرمایه داری سعی می کند تا این اتحاد و همدلی بین زحمت کشان بوجود نیاید. دولت های سرمایه داری با تبلیغ و ترویج ایده های نژاد پرستی و ملی گرایی و قوم پرستی و مرد سالاری سعی دارند، بین مردم نفاق بیافکند و آنها را از یکدیگر جدا نگهدارند، تا بتواند بهتر غارتشان کنند. کمونیستها براین باورند وحدت و تشکیلات بین زحمتکشان شرط اساسی پیروزی آنان در نبرد با سرمایه داری است. سرمایه داران با تزریق فرهنگ های عقب افتاده و خشن در جامعه کوشش می نمایند تا بین مردم چند دستگی و دشمنی ایجاد نمایند تا مانع اتحاد آنها گردند. برای مثال اختلاف انداختن بین مسلمان و غیر مسلمان، بین شیعه و سنی، بین ملیت های مختلف فارس و ترک و بلوچ و کرد و لر و گیلک و... و از همه مهمتر اختلاف و تمایز قرار دادن بین دو دسته بزرگ جامعه یعنی زن و مرد. تمام اینها از فرهنگ های منحط و ارتجاعی نیرو های حاکمه سرچشمه می گیرد. ولی از طرف

دیگر زحمتکشان هیچ برادری و دوستی و عشقی بین خود و آنهایی که آنها را استثمار می کنند و به بردگی می کشانند ندارند. هیچ دوستی در اینجا نمی تواند وجود داشته باشد. جامعه کنونی ما اتفاقاً جمع ضدین است. جمع بین دارا و ندار، جمع بین حاکم و محکوم، جمع بین استثمار کننده و استثمار شونده. ولی همین کنار هم قرار گرفتن دو نیروی متضاد، دائمی و همیشگی نیست. این جمع شدن کارگران و سرمایه داران، همیشگی نخواهد بود. چنانچه تاریخ جوامع طبقاتی بشر آن را به اثبات رسانده است، این نظم کنونی توسط نیرویی که همواره در حال سرکوب شدن و تو سری خوردن است به چالش کشیده می شود و به هم ریخته می شود. تمام انقلابات تاریخ بشر اثبات همین حرف است. ماتریالیسم دیالکتیک براین باور است که وحدت اضداد موقتی و ناپایدار و مبارزه اضداد دائمی است. اگر بار دیگر جامعه انسانی را در نظر بگیریم وحدت اضداد به طور مثال برده و برده دار، مشخصه یک جامعه برداری است. ولی این برده و بردار ضمن اینکه در وحدت خویش در کنار یکدیگر جامعه ای را تشکیل دادند که صد ها سال به درازا کشید

ضمن آن باهم در حال مبارزه بودند و غلبه برده داران بر برده ها هیچگاه مطلق و همیشگی نبود. چنانکه در نتیجه همین مبارزات جامعه برده داری از هم گسیخت و منزل را به جامعه ای جدید تر تسلیم کرد. و یا در مورد جامعه سرمایه داری نیز ما به یک وحدت بین کارگران و سرمایه داران در تولید می بینیم ولی همین وحدت نسبی موقتی بوده و روزی نیست که جامعه با مبارزات کارگران برای احقاق حقوق خویش روبرو نگردد و به جایی می رسد که دیگر وحدت غیر ممکن بوده و سرمایه داری مجبوراست جای خود را به جامعه ای نوین تر بدهد.

روند تغییرات در طول زمان انجام می گیرد. و یک پدیده همواره در حال تغییر به چیز دیگری است و جلوی این روند تغییرات را هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند بگیرد. البته می توان آن را کند و یا سریع و تند نمود ولی جلوی این تغییرات را نمی شـــود گرفت. مثلاً همین گلابی اگر در یخچال نگهداری شـود روند گندیدن آن کند می شـود ولی نمی ایسـتد و یا یک حکومت و یا یک دولت می تواند با کشـت و کشـتار مخالفین، روند تغییرش به یک نظام جدید تر را کند نماید ولی قادر نیســـت این موتور تاریخ را از حرکت باز دارد. البته این تغییرات ابتدا تدریجی انجام می پذیرند ولی در یک نقطه معین که آن را انقلاب می گوییم، این تغییرات

ناگهانی می گردد و سبب ازبین رفتن کهنه و جانشینی نو می گردد[۶۵].
برای مثال آب را وقتی ما حرارت می دهیم، کم کم درجه حرارت آب بالا می رود تا به نقطه جوش برسد تا قبل از نقطه جوش شما تغییرات چشم گیری در آب نمی بینید و یک مشاهده کننده بدون تماس مستقیم، آب ده درجه را با آب پنجاه درجه تشخیص نمی دهد، ولی به محض اینکه آب به نقطه جوش رسید ناگهان قلیان می کند و می جوشد. در یک جامعه هم وضع به همین منوال پیش می رود. یک مشاهده کننده از دور وقتی به یک جامعه نظر می اندازد ظاهراً آنرا ساکت و آرام می بیند، و متوجه تضاد هاو اختلافات درون جامعه که مانند خوره نظام طبقاتی جامعه را می خورد نمی گردد. ولی تضاد های درون جامعه ناشی از نابرابری ها و تمایزات رفته رفته جامعه را به قلیان وامیدارد، آنان که در جامعه هیچ به حساب می آیند، رفته رفته به حقوق خویش آگاه شده و متشکل می گردند و دست به شورش و انقلاب می زنند. در اینجا جامعه به جوش می آید و چه بسا بساط نظام قدیم را در هم پیچد و نظم نوینی برقرار سازد. هیئت حاکمه همواره با زندانها و کشتارها و تبلیغات سعی می کند که

---

[۶۵] - به زبان فلسفی می توان به این صورت جمع بندی کرد که روند تغییرات کمی زمانی و در یک نقطه مشخصی سبب تغییر کیفی در پدیده می گردد. بنابراین روند تغییرات کمی در جامعه را نباید دست کم گرفت. بالا رفتن آگاهی کارگران، مبارزه آنان برای بهبود شرایط کار و دستمزد، متشکل شدن آنان، و... همه بیانگر تغییرات کمی است که در آگاهی کارگران و زحمتکشان بوجود می آید. و این تغییرات کمی مانند همان بالا رفتن درجه حرارت آب، روزی منجر به یک انقلاب سرنوشت ساز شده و سبب یک تغییر کیفی در ساخت اجتماعی اقتصادی و سیاسی جامعه می شود.

مرگ خود را عقب بیاندازد ولی در بطن جامعه نطفه تغییر آن بسته می شود و با تغییراتی که در آگاهی مردم نسبت به شرایط زندگیشان و لزوم تغییرآن بوجود می آید علی رغم خواست حکومت، متشکل شده و طی یک همبستگی که شاید در بدو امر تدریجی و نامشهود باشد به یکباره قیام کرده و طومار هیئت حاکمه را در هم می پیچند. این مطلب را تاریخ چند هزار ساله بشر به اثبات رسانده است. در طبیعت مثال های بیشماری از این قبیل وجود دارد. این یکی از اساسی ترین قوانین دیالکتیک است.

اگر ما قبول داشته باشیم که هر چیزی در حال تغییر است خوب این تغییر باید یک عامل درونی داشته باشد البته عوامل خارجی[۶۶] درآن اثر می گذارند ولی مهم تر از عوامل خارجی باید یک چیزی در درونش باشد که دائم وادارش می کند که تغییر کند. چون اگر تغییر را فقط به عامل خارجی نسبت دهیم این می شود که اگر آن عامل به نحوی حذف گردد این پدیده تغییر نخواهد کرد. در صورتی که ما گفتیم تغییر و حرکت ماده تنها چیزی است که مطلق است. این عامل درونی را در

---

[۶۶] ـ البته عامل خارجی را نباید دست کم گرفت گاهی همین عامل خارجی جهت تغییر را تعیین می کند و گاهی این عامل خارجی سبب نابودی پدیده می گردد. ولی عامل خارجی نمی تواند از تغییر جلو گیری نماید. مثلاً عامل خارجی که درجه حرارت مناسب باشد می تواند تخم مرغ را به جوجه تبدیل کند ولی نمی تواند یک سنگ را به جوجه تبدیل کند. پتانسیل جوجه شدن باید در تخم مرغ موجود باشد تا تبدیل صورت گیرد. یک عامل خارجی مانند حمله یک قوم وحشی می تواند با قتل عام یک جامعه را از روی کره زمین محو کند ولی اگر جامعه ازبین نرفت نمی تواند جلوی تغییرات آن را بگیرد حتی اگر آن را کند نماید.

دیالکتیک، **تضاد**[۶۷] می گویند. یعنی یک پدیده در خودش یک تضادی بین بودن و نبودنش هست و آن را در تمام طول عمر خویش با خود حمل می کند. باز اگر به آن کودک برگردیم، فرض را براین می گذاریم که این کودک مانند هزاران نفر دیگر در سراسر دنیا زندگی طبیعی می کند، این کودک وقتی بدنیا می آید درونش همیشه با مرگ و زندگی در نبرد است. هرچه بزرگتر و قوی تر می گردد، شـــاخص زندگی اش بر مرگش می چربد تا به سـن جوانی برسـد همینطور شـاخص زندگی اش قوی تر می گردد. درجوانی این شـــاخص زندگانی به اوج خود می رسـد. ولی وقتی رو به پیری می گذارد کم کم شـــاخص مرگ شـــروع می کند بر او غلبه کردن تا اینکه روزی از کار افتاده می شود و سپس میمیرد. این داستان اجتناب ناپذیر همه هستی است.

قانون تکامل نیز یکی از مهمترین قوانین دیالکتیک به شمار می رود. تکامل بدین معنی که کلیه پدیده های جهان ثابت نیستند و همواره در حال تبدیل شدن به چیز دیگر هستند. هرچیز نویی روزی کهنه می شود و خواهد مرد[۶۸]. در دنیا هیچ چیز نمی تواند ازلی و ابدی باشد مگر خود

---

[۶۷] ـ لنین در اثری به نام خلاصه علم منطق هگل می نویسد: " دیالکتیک بطور خلاصه می تواند به مثابه وحدت اضداد تعریف شود." به نقل از درباره تضاد مائوتسه تونگ

[۶۸] ـ این را در اصطلاح فلسفی نفی در نفی می گویند. بدین معنی که یک چیز خودش را نفی می کند و چیز دیگری می شود و آن نیز خودش رانفی می کند و تبدیل به چیز دیگری می گردد که در مورد موجودات زنده تبدیل به چیز کامل تری می گردد که ما آن را قانون تکامل می نامیم.

وجود ماده و حرکت آن تاریخ کره زمین به روشنی بیان چنین مسئله ای است که همه

ابوعلی سینا

چیز در حال.بوجود آمدن و نابودی است. ما هیچ چیز ابدی و لایزال نداریم مگر تغییر صورتهای مختلف ماده. تغییرات کره زمین را مختصر در بالا ذکر کردیم این مسئله به وضوح به چشم خورد که چگونه این کره زمین ما طی میلیونها سال دست خوش تغییر شده، و با پیدایش حیات بر روی آن، ماده مسیر جدید و سریع تری برای تغییرات طی نموده است.

در اینجا من سعی نمودم چگونگی برخورد ماتریالیستی به مسائل و فرق آن با درکهای ایدآلیستی که هیچ پایه و اساسی ندارد، را نشان دهم. ایده آلیستها تا آنجا که ایده آلیست ماندند، یعنی بجای مطالعه و تحقیق بر روی ماده به تفکرات صرف خویش اتکا کردند هیچ چیزی از دنیا را نتوانستند تغییر و یا توضیح دهند. ولی هم اینکه در کارهای خویش چه خواسته چه نا خواسته روش ماتریالیستی پیش گرفتند به موفقیت هائی دست یافتند. مثلاً ابوعلی

محمد زکریای رازی

سینا[۶۹] از نظر فلسفی یک ایده آلیست بود، ولی در زمینه کارهای پزشکی، روش ماتریالیستی پیشه کرد. یعنی با برخورد به مشکلات پزشکی بجای دعا نوشتن و یا دعا کردن برای مریض به واقعیت رجوع کرد. سعی کرد بیماری را که یک موضوع مادی است خوب بشناسد و بدون مراجعه به اجنه و چیزهائی ازاین قبیل برای درمان بیماری های مختلف دست به تحقیق و آزمایش زند. او در کار خویش بسیار هم موفق بود. البته دانشمندانی نیز در قدیم بودند که کلاً ماتریالیست بودند مانند محمدبن زکریای رازی که در کارهای خویش هم موفقیت های چشمگیری کسب نمود. کشف الکل یکی از همین کارهای با ارزش زکریای رازی[۷۰] است. البته به واسطه ماتریالیست بودنش و قبول نداشتن ماوراء الطبیعه و بی دین بودن او، بسیاری از آثار با ارزش او توسط مذهبیون،[۷۱] سوزانده شد و ازبین رفت. تمام این صحبت ها برای این است که خواننده متوجه بشود که حکومتها همانگونه که روزی پدید آمدند کهنه شده و لزوماً جای خود را به نظامی نو خواهند داد. البته عامل انسانی اساس این تغییرات است یعنی تا انسانها متشکل و آگاهانه برای تغییر، عزمشان را جزم نکنند این

---

[۶۹] ـ ابو علی سینا در سال۳۵۹ هجری شمسی در روستایی نزدیک بخارا متولد شد و در سال ٤١٦ هجری شمسی در همدان درگذشت.

[۷۰] ـ محمد زکریای رازی، پزشک، فیلسوف، و شیمی دان در سال ۲۵۱ هجری قمری در ری زاده شد و درسال ۳۱۳ هجری قمری در همانجا وفات یافت. او آثار ماندگاری در زمینه پزشکی و شیمی و فلسفه نوشته است و به عنوان کاشف الکل، جوهر گوگرد (اسید سولفوریک) و نفت سفید مشهور است.

[۷۱] ـ همین مذهبیونی که می گویند چرا به عقاید ما احترام نمی گذارید.

تغییر صورت نخواهد گرفت. اگر برگردیم به مثال دوچرخه که درابتدا آورده شده یک دوچرخه زمانی می تواند کارایی داشته باشد که یک انسان آگاه به فن دوچرخه سواری آن را براند. تا انسانی اراده نکند و دوچرخه را به حرکت در نیاورد این دوچرخه بلا استفاده باقی می ماند و کارایی نخواهد داشت. ولی تغییرات اجتناب ناپذیرند یعنی به هر صورت زحمتکشان آگاه و متشکل می شوند، و برای تغییر وضع کنونی به خیابان ها سر ریز خواهند کرد و طومار دزدان و آدمکشان را درهم خواهند پیچید.

چگونگی پیدایش انسان

همانطور که گفته شد، اولین نشانه های حیات حدود سه میلیارد و هشتصد میلیون سال پیش بر روی کره زمین پدیدار گردید. با پیدایش حیات، در تکامل ماده انقلابی رخ داد. چهره کره زمین کاملاً تغییر کرد و از یک گوی بی جان به کره ای سبز و زنده تبدیل شد. ماده تحت تأثیر قوانینی قرار گرفت که تا آن زمان بر روی کره زمین بی سابقه بود **"قوانین ماده زنده"** ماده زنده ضمن اینکه از قوانین ماده بی جان پیروی می نماید خود دارای قوانین بخصوصی است که آن را از ماده بی جان متمایز می گرداند. **یک نکته مهم این است که با هر تکاملی که ماده به خود می گیرد قوانین منصوب به آن نیز تکامل پیدا می کنند و قوانین جدیدی نه جایگزین قوانین قدیم بلکه اضافه بر قوانین قدیم پدیدار می گردند.** قوانینی را که موجودات جاندار را از بی جان تمیز می دهد به قرار زیر است.

موجودات زنده از سلول تشکیل شده اند. کوچکترین جزء موجود زنده سلول است که به طور اختصار، تشکیل شده است از یک هسته و مایعی

ا

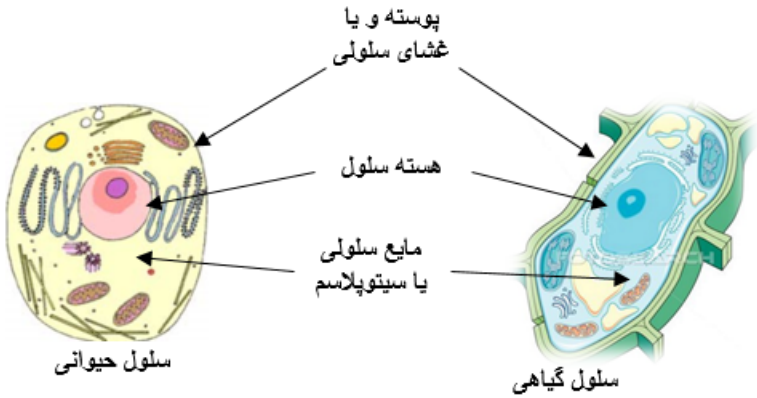

که به دور آن هسته است و پوسته آن. همه موجودان زنده از چنین ارگانی تشکیل شده اند.

موجودات زنده باید توانائی دریافت و استفاده از انرژی را داشته باشند.

انرژی مورد نیاز موجودات زنده از مواد غذائی که از طبیعت اطراف خویش دریافت می دارند تأمین می گردد.

موجودات زنده رشد و تکامل می کنند.

موجودات زنده دارای یک پروسه زندگی هستند که از تولد تا مرگ را در بر می گیرد که طی این پروسه موجود زنده رشد کرده بالغ می شود و سپس میمیرد.

موجودات زنده تولید مثل می نمایند.

موجودات زنده به محیط اطرافشان واکنش نشان می دهند.

بدین معنی که موجودات زنده تحت تأثیر محیط خویش هستند.محیط می تواند رشد و پروسه زندگی را در یک موجود زنده آسان و یا سخت و یا حتی منجر به مرگ آن شود.

موجود زنده سعی می کند خود را با محیط اطرافش تطبیق دهد. در غیر اینصورت ازبین خواهد رفت.

اینها فرقهای اساسی بود بین موجود زنده و غیر زنده است. البته باید دانست که یک موجود زنده باید تمام مشخصات موارد بالا را داشته باشد زیرا یک موجود غیر زنده می تواند یکی یا چند تا از مشخصات بالا را دارا باشد ولی هنوز ما به آن موجود زنده نمی گوئیم. مثلاً اگر آب را بروی یک سنگ آهک بریزیم شاهد شکفته شدن آن مثل یک گل خواهیم بود. این شکفته شدن ورشد، حاصل ترکیب آب با سنگ آهک است که یک واکنش صرفاً شیمیائی است و ربطی به موجود زنده ندارد و یا انرژی بنزین و یا گازوئیل سبب حرکت اتوموبیل می شود ولی اتومبیل یک موجود زنده نیست چون مشخصات دیگر را که ما ذکر کردیم مانند رشد و یا تولید مثل را ندارد. با پیدایش موجودات زنده بر روی کره زمین و وجود شرایط مناسب محیط، آنان به سرعت بر روی کره زمین پراکنده شدند و رشد کردند. ابتدا در اقیانوسها و سپس بعد از میلیونها سال تکامل، برروی

خشکی پدید آمدند. طی میلیونها سال موجودات زنده در اثر تکامل از شکلی به شکل دیگر تغییر شکل یافتند و موجودات ضعیف تر که در برابر تغییرات محیط اطراف خویش نتوانستند خود را تطبیق دهند ازبین رفتند. این تنوع انواع مختلف موجودات زنده به علت شرایط متفاوتی است، که آنان برای رشد و تکامل خویش داشته اند. ما سیاره خودمان را با هشت میلیون و هفتصد هزار نوع دیگر از جانداران شریک هستیم. این انواع مختلف از موجودات زنده، شامل موجودات تک سلولی تا پستانداران بزرگ است. از بین رفتن هریک از این انواع موجودات زنده ممکن است صدمات جبران ناپذیری به محیط زیست ما وارد آورد.

در پایین شما می توانید تکامل چند میلیون ساله اسب را ببینید. تکامل اسب به خوبی نشان می دهد که موجودات کره زمین هیچگاه به این شکلی که ما امروزه می بینیم نبوده اند بلکه طی تکامل میلیونها سال بدین شکل کنونی درآمده اند.

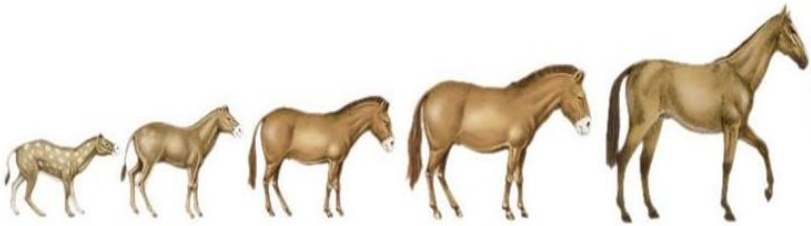

این هم اسب کنونی است که ما از آن استفاده می کنیم.

این جانور که از اجداد اسبهای کنونی است در حدود پانزده میلیون تا پنج میلیون سال قبل می زیسته است که قدش حدود یک و نیم متر و طولش یک متر و هشتاد سانت بوده است.

این جانور که از اجداد اسبهای کنونی است در حدود هفده تا یازده میلیون سال قبل می زیسته است که طول آن یک متر و ارتفاع آن شصت سانتی متر بوده است

این جانور که از اجداد اسبهای کنونی است در حدود پنجاه میلیون سال قبل می زیسته است که قدش حدود بیست سانتی متر و طولش چهل سانتی متر بوده است تقریباً به اندازه یک سگ کوچک بوده.

این جانور که از اجداد اسبهای کنونی است در حدود پنجاه میلیون سال قبل می زیسته است که قدش حدود بیست سانتی متر و طولش به شصت سانتی متر می رسیده است.

پیدایش انسان نیز خارج از چرخه تکامل نبوده و نمی توانست باشد. انسان هم مانند همه موجودات این جهان تاریخ پیدایش و تکامل خود را دارد. اگر به لوح زیر دقت کنید چگونگی تکامل انسان را که توسط دانشمندان طی هزاران ساعت تلاش و کوشش و با جمع آوری مدارک و فسیلها بدست آمده است را می بینید. آخرین جد مشترک ما و شامپانزه و همینطور بابون حدود شش تا هفت میلیون سال پیش می زیسته است.

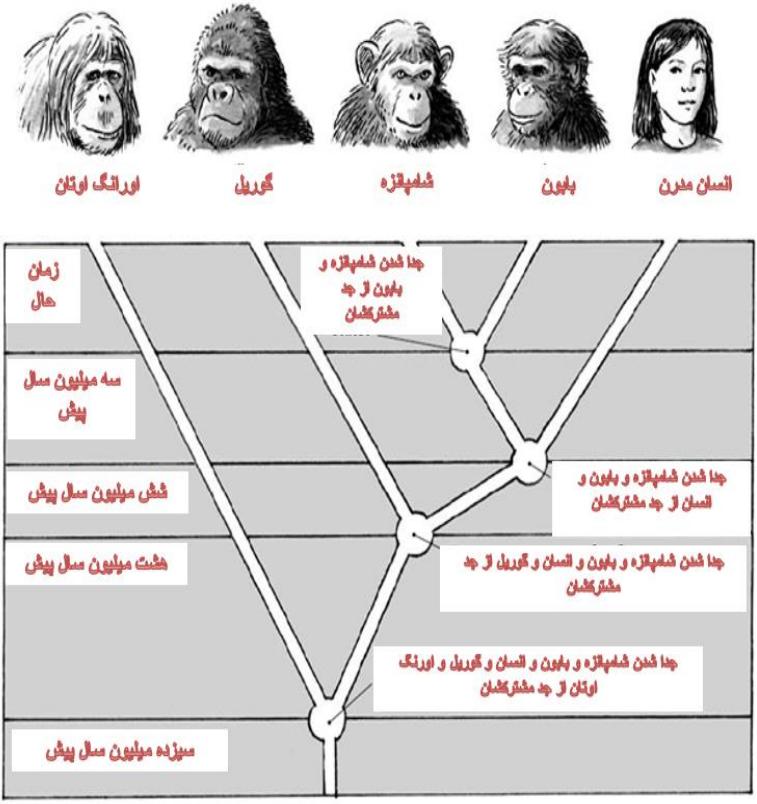

باید به خاطر داشت که تکامل انسانها نه بصورت خطی و ساده بلکه بسیار پیچیده و پرپیچ و خم بوده است. چون خود همین راه تکاملی به شاخه هائی از میمونهای انسان گونه مختلفی تقسیم شده است که همه آنها به نوعی یا در اثر تغییرات محیطی و عدم توانائی انطباق با تغییرات طبیعت اطراف ویا توسط گله هائی که به انسانهای امروزی تکامل پیدا کرده اند نسل کشی شده وازبین رفته اند و بجز استخوان و فسیل از آنها چیزی باقی نمانده است.

در اینجا هفت نوع از انسانها که تا کنون کشف شده اند و برروی زمین می زیسته اند را نام میبریم. پسوند هومو یعنی انسان.

۱ـ هومو هایدلبرگ بین هفتصد تا دویست هزار سال پیش

۲ـ هومو رودولفنس بین ۹ ,۱میلیون تا ۸ ,۱میلیون سال پیش

۳ـ هومو هابیلیس بین٤ ,۲میلیون تا ٤ ,۱میلیون سال پیش

٤ـ هومو فلورزنس بین ۹۵ تا ۱۷ هزار سال پیش

٥ـ هومو ارکتوس بین ۹ ,۱ میلیون تا ۱٤۳ هزار سال پیش

٦ـ هومو نئاندرتال ٦۰۰ هزار تا ۳۰ هزار سال پیش

۷ـ هومو ساپین یا همان انسان هوشمند که خود ما باشیم و از حدود دویست هزار سال پیش از پا به عرصه گیتی نهادیم. اگر دقت کنید متوجه می

شوید که بعضی از انواع انسانها که از بین رفتند خیلی بیش از ما تا کنون برروی زمین می زیسته اند و به دلایلی که هنوز به دقت مشخص نشده است ازبین رفته اند. ازبین تمام اینها نئاندرتالها به ما نزدیک تر بودند و حتی با هوموسپین ها آمیزش جنسی نیز داشته اند که دانشمندان در ما ژنهای نئاندرتالها را کشف کرده اند. البته هرروزه اطلاعات ما در زمینه تکامل در اثر کار شبانه روزی دانشمندان سراسر جهان افزوده می شود و ما شاهد قدیمی شدن اطلاعاتمان هر چند یکبار هستیم.

انسان هوشمند
انسان نئاندرتال

"هومو نالدی"

دانشگاه ویت واترزراند در آفریقای جنوبی، انجمن نشنال جئوگرافی و دپارتمان علوم و فن آوری و تحقیق آفریقای جنوبی در تاریخ دهم سپتامبر ۲۰۱۵ از کشف نوع جدیدی از انسان گونه خبر دادند. این کشف نور تازه ای بر منشاء نوع انسان افکند. بنظر می رسد که جسد مرده هومونالدی به صورت آگاهانه به درون غاری در یک اتاق مجزا آورده شده است. پیش از این دانشمندان براین تصور بودند که دفن مردگان فقط توسط انسانهای مدرن انجام می شده است. محققان مؤسسه ماکس پلانک بخش انسان شناسی و تکامل در لایپزیک نیز در این تحقیقات شرکت داشتند. تصویر بالا متعلق است به هومونالدی که حدود دو ونیم میلیون سال پیش می زیسته است. دانشمندان از روی استخوانهای بدست آمده حدس می زنند که باید

چنین چهره ای داشته باشد.

بنابراین جامعه بشری همیشه همین گونه که اکنون بنظر می رسد، نبوده است. در طی صد ها هزار سال که از عمر بشر کنونی می گذرد جامعه بشری دستخوش تغییرات شگرف و عمیقی گشته است. بعضی از دورانهای تکاملی به علت کم بود شواهد هنوز در تاریکی قرار دارند ولی با تلاشهای شبانه روزی دانشمندان سراسر دنیا ما هرروز چیزهای بیشتری درباره خود می آموزیم.

" ابتدا، طبق شیوه زندگی آنها (میمونها یی که ما از آنها تکامل پیدا کردیم) هنگامی که از درخت بالا می رفتند، دستها عملکردهای متفاوتی نسبت به پا ها داشتند. این میمونها رفته رفته عادت استفاده از دستهای خود را هنگام راه رفتن از دست دادند و رفته رفته بیشتر راست قامت شدند. **این تعیین کننده ترین گام در گذار از میمون به انسان بود.**

همه میمونهای انسان نمای موجود می توانند راست قامت بایستند و روی دوپای خود حرکت کنند. ولی تنها در صورت نیاز فوری و به صورت زمختی این کار را انجام می دهند. راه رفتن آنان به صورت نیمه خم و شاما استفاده از دستها است. بیشتر آنان مشتهایشان را روی زمین می گذارند و پاهایشان را می کشندو بدنشان را بین دو بازوی خویش تاب

می دهند. مثل یک فلج که با دوت چوب دستی راه می رود. به طور کلی تمام مراحلی را که از راه رفتن با چهار عضو تا راه رفتن روی دوپا راشما می توانید امروز بین میمونهای انسان نما مشاهده کنید.

... بنابراین، در ابتدا، عملیاتی که طی هزاران سال اجداد ما برای انطباق دستهایش از تحول میمون به انسان فراگرفت، عملیاتی بسیار ساده بود. بدین ترتیب دست نه تنها اندام کار است بلکه محصول کار نیز می باشد...سیادت بر طبیعت با تکامل دست، با کار شروع شد و افق انسان را با هر پیشرفت جدید گسترش داد... به طور خلاصه انسانهائی که در حال ساخته شدن بودند به نقطعه ای رسیدند که آنها چیزی برای گفتن به یکدیگر داشتند. ضرورت ارگان را آفرید. حنجره تکامل نیافته میمون به طور تدریجی توانائی تلفظ یک صدا بعد از دیگری را پیداکرد.

... اول کار و سپس همراه با آن سخن گفتن ـ این ها دو محرک اساسی بودند که تحت تأ ثیر آن مغز میمونهای انسان نما بتدریج به مغز انسان تغییرشکل پیداکرد. مغز انسان با وجود تشابه آن (با مغز میمون) از آن بزرگتر و کامل تر است. دوشادوش تکامل مغز، تکامل مستقیم ترین ابزار آن یعنی ارگانهای حواس انجام گرفت. درست همانطور که تکامل تدریجی گویش به طور اجتناب ناپذیری همراه با پیشرفت ارگان شنوائی منطبق با

آن است. همانطور هم تکامل مغز به عنوان یک کل همراه با پیشرفت ارگانهای مختلف حسی است. عقاب بسیار دور تر از انسان می تواند ببیند، اما چشم انسان جزئیات بیشتری را در چیزها می بیند تا چشم عقاب. سگ حس بویائی بسیار تیزتری از انسان دارد ولی یک صدم رایحه هائی که برای انسان علامت مشخصه چیزها از یکدیگر هستند را تشخیص نمی دهد... صد ها هزار سال ـ که در مقایسه با تاریخ کره زمین چیزی مانند یک ثانیه در زندگی انسان است : گذشت تا اینکه جامعه انسانی از یک دسته میمونهای درختی بوجود آمد. ولی بالاخره بوجود آمد. و ما چه چه تفاون مشخصه ای رابین گله های میمون و جامعه انسانی را در می یابیم؟

کار

کار با ساختن ابزار شروع می شود... کهن ترین ابزار... ابزار شکار و ماهیگیری هستند و ... نشان دهنده گذار از گیاه خواری به مصرف گوشت است... و این گام مهم دیگری است از گذار میمون به انسان... گوشتخواری باعث دو پیشرفت بسیارمهم شده است ـ مهار کردن آتش و اهلی کردن حیوانات... درست همانطور که انسان یاد گرفت که هر چیز خوردنی را مصرف کند. همانطور هم یاد گرفت که در هر شرایط اقلیمی زندگی نماید. او در سراسر جهان قابل سکونت پراکنده شد و تنها حیوانی بود که توانست این کار را مستقلاً انجام دهد...

با همکاری دستها و ارگانهای گویش و مغز، نه فقط به طور فردی بلکه در جامعه، انسان قادر به انجام هرچه بیشتر و بیشتر عملیات پیچیده تری برای هرچه بیشتر اهداف بلند پروازانه خویش انجام دهد و به آنها دست یابد."[۷۲]

بنابراین با آزاد شدن دست. اجداد ما توانستند از دستشان برای تولید ابزار استفاده کنند و همین کار سبب رشد هرچه بیشتر شعور انسان گردید.

ما با مطالعه سرگذشت تکامل بشر در میابیم که مراحل تکاملی انسان متعاقب بوده است با پیشرفت او در تولید وسائل معیشت خویش. هرچه این تولید با ابزار و وسائل پیشرفته تری انجام شد، در پی آن تولید وسائل معیشتش روبه فزونی نهاد از نظر هوش و ذهنیت متکامل تر گردید و پیشرفته تر شد.

انسانهای مدرن یا به نام علمی **هومو ساپین ها**[۷۳] در حدود دویست هزار سال پیش در منطقه ای در شرق آفریقا می زیسته اند جائی در حوالی اتیوپی و چاد امروزی. آنها بعداً شروع به مهاجرت به سمت آسیا و اروپا کردند. اجداد ما حدود صد و شصت و هزار سال پیش صدف جمع می

---

[۷۲] ـ نقش کار در تبدیل میمون به انسان اثر فریدریش انگلس

[۷۳] ـ واژه لاتین به معنای انسان باهوش است.

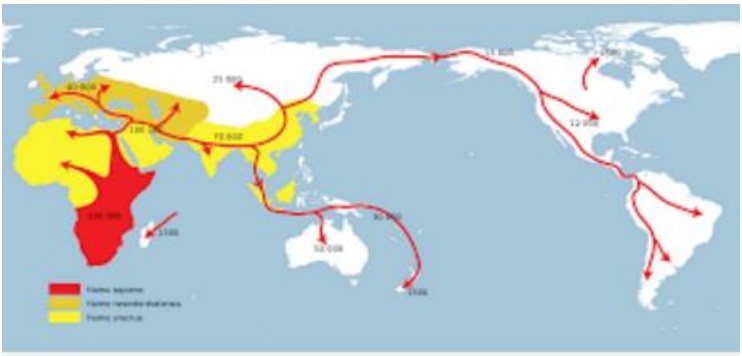

نقشه مهاجرت انسانهای اولیه از آفریقا به سراسر دنیا حدود شصت هزار سال پیش

کردند و آنها را می پختند. حدود ۹ هزار سال قبل از میلاد کشاورزی در بین النهرین و سواحل شرقی دریای مدیترانه بوجود آمد. چیزی که ما به عنوان انسانهای متمدن می شناسیم عمرش به بیش از چهارهزار سال قبل از میلاد نمی رسد که در مقابل عمر کلی انسانهای هوشمند بسیار ناچیز است. یعنی ما بیشتر عمرمان را در دشتها وجنگلها و کوهها به صورت گله ای زندگی می کردیم. نه شاهی داشتیم و نه رهبری و نه چیزی برای مالکیت وجود داشت. از شیوه زندگی جوامع اولیه انسانهای مدرن به علت شواهد و مدارک ناکافی هنوز چیز زیادی نمی دانیم ولی جوامع سرخ پوستی کمک بسیار زیادی به محققین و انسان شناسان کردند تا تصویری کلی از شیوه زندگی و تفکر انسانهای اولیه بدست آوریم.

انسانها در ابتدا با طبیعت عجین بودند و خود را بخشی از آن می دانستند.

نیرو های طبیعت مافوق آنها قرار داشت و به آنان حکم می راندند. بیشتر قوانین طبیعت برای بشر ناشناخته بود و او یا به آنها از سر ناچاری تن می داد و یا او را دچار وحشت می کرد. انسانهای اولیه زندگی خشن و بی رحمی را سپری می کردند. در حقیقت بنا به قوانین طبیعت، انسان شانس زیادی برای بقا نداشت و می توانست مانند بسیاری دیگر از انواع موجودات ازصحنه گیتی حذف شود زیرا از نظر فیزیکی از سایر حیوانات اطراف خویش بسیار ضعیف تر بودند و همینطوربزرگی جثه اش او را هر چه بیشتر در خطر انقراض قرار می داد. حواس پنج گانه اش ضعیف

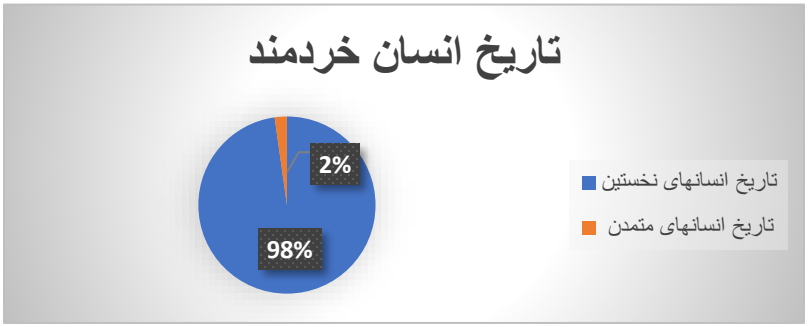

نمایشگر فوق نشان می دهد که ما انسانها تنها دو درصد از تاریخ عمر بشر، متمدن و شهر نشین بوده ایم. مابقی تاریخ زندگی انسانها برروی کره زمین به صورت غیر متمدن و وحشی بوده است.

تر از آنچیزی بود که بتواند بر حیوانات اطراف خویش غلبه کند. مثلاً نوعی موش که تنها پستاندار زمان دایناسور ها بود به واسطه کوچکی جثه

اش توانسته بود از منقرض شدن نجات پیدا کند. ولی سر نوشت انسانها طور دیگری رقم خورد. یکی از برگهای برنده انسانها در مبارزه با طبیعت، اجتماعی زندگی کردن آنها بود. آنها وقتی از درخت پائین آمدند و بر روی دوپای خویش قرار گرفتند و با این کار دستان خود را آزاد نمودند، بدون اینکه خود آگاهی داشته باشند قدم در راهی گذاشتند که انسانها را قدرتمندترین جانوران بر روی کره زمین نمود. آزاد شدن دستها و در پی آن با کار بر روی طبیعت به منظور ساختن ابزار آلات برای شکار و دفاع، سبب گردید تا مغز انسان این عالی ترین ارگان تمایزش بر دیگر حیوانات رشد و پرورش پیدا کند. با پیدایش گویش که فقط در یک حیوان اجتماعی می توانست ضرورت پیدا کند در تکامل مغز انسان کمک شایانی کرد. از اینجا به خوبی می توان دریافت که چگونه علت و معلول بر همدیگر تأثیر می گذارند و سبب رشد و تکامل و پویائی یکدیگر می گردند و حتی گاهی جای معلول و علت عوض می شود.[۷٤] و این با طرز تفکر های رایجی که در جامعه تبلیغ و تدریس می گردد که همه چیز را ایستا و ساکن می پندارد متفاوت است.

با تکامل حنجره انسانها، آنها توانستند با هم دیگر حرف بزنند و تجربیات

---

[۷٤] ـ در اینجا انسانها به علت هوش خود و با کمک دستان خویش، ابزار درست می کنند. بکار گیری این ابزار سبب باهوش تر شدن آنها گشته و لذا ابزار بهتر و دقیق تری می سازند.

خود را به همدیگر منتقل کنند. آزاد شدن دستها در انسان و متعاقب آن ارتباط گفتاری باعث شد که به طور روز افزونی انسانها با هوش تر بشوند. کم کم انسان از یک موجود زبون و نا کار آمد تبدیل به یکی از خطر ناک ترین موجودات کره زمین شد. دانشمندان میگویند که ممکن است انقراض نسل ماموتها به واسطه انسانها بوده باشد که آنها را شکار می کردند.ولی همین انسانها هنوز در مقابل نیرو های طبیعت زبون وعاجز بودند و کار آمدی زیادی نداشتند. بنابراین از همان ابتدا دو برخورد متناقض با طبیعت از جانب انسان شکل گرفت.

انسانها به کمک مغز تکامل یافته خود، همواره با کنجکاوی تحسین برانگیزی سعی در به کاری گیری طبیعت اطراف خویش برای بهتر

زیستن خود نمودند. مثلاً با تغییر شکل سنگها و در آوردن آنها به شکل نیزه و چاقو برای بهتر شکار کردن توانستند اسلحه ای قوی تراز دندان و چنگالهای حیوانات اختراع کنند. و یا از چوبی که روی آب می ماند برای قایقرانی استفاده می کردند . زمانی که انسانهای نخستین به واسطه ابتدائی بودن ابزار تولید و به دنبال آن دانش شناخت خویش از طبیعت، با قهر طبیعت روبرو می شدند و نیرو های مخرب طبیعی برایش ناشناخته بود و از آن وحشت بسیار داشت، منشاء این نیرو ها را به چیزهای ناشناخته نسبت می دادند. زمین و دریا و آسمان را موجوداتی باهوش تر از خویش می پنداشتند و به آن احترام می گذاشتند و با رقصیدن و دعا کردن ازاین نیرو های طبیعی کمک می خواستند. رفته رفته این نیرو های طبیعی به صورت خدایانی مسلط بر بشر درآمدند. بلایای طبیعی به غضب و خشم این خدایان نسبت داده می شد و این تفکر تا جائی پیش رفت که برای خوشنودی این خدایان، باید افرادی از قبیله را قربانی می کردند. این طرز تفکر که ریشه در جهل و نادانی بشر نسبت به نیرو های طبیعی و ترس از این نیرو ها داشت تا هم اکنون نیز درحال قربانی گرفتن از انسانهاست. تکامل این شکل از تفکر به صورت ادیان مختلف درآمد. قربانی کردن انسان منسوخ و لغو نشد بلکه در کنار آن قربانی کردن حیوانات برای خوشنودی خدای خود ساخته، قرار گرفت. ما هم اکنون در زندانها شاهد سربریدن و یا اعدام کردن افراد دگر اندیش هستیم که برای خشنودی خدای

حاکمان سربیده شده و یا اعدام می گردند[۷۵]. این شیوه از کشتار در کشورهایی رخ می دهد که دارای نظامی مذهبی هستند و به کسی بجز خدای سرمایه پاسخگو نیستند. رشد این نظامها کمک بزرگی به تحکیم قدرت سرمایه داری و امپریالیسم در جهان کرده و می کند. به همین علت است که ما شاهد رشد و قدرت گرفتن روز افزون چنین نظامهایی در جهان هستیم.

[۷۵] - سربریدن و اعدام محاربین با خدا در زندانهای جمهوری اسلامی در دهه شصت رواج داشت و سپس این روش توسط حکومت داعش و طالبان پیگیری شد. در عربستان نیز از این روش استفاده می کنند.

ماتریالیسم تاریخی

از زمانی که انسانها دست به تولید وسائل معیشت خویش زدند، و این عمل را نه به صورت اتفاقی بلکه به طور مداوم انجام دادند، تفاوت ژرفی بین انسانها و دیگر حیوانات پدید آمد. اینکه انسانها چگونه و با چه شیوه ای وسائل معیشتشان را تولید می کنند کاملاً بستگی به درجه تکامل ابزاری دارد که آنها با آن سرو کار دارند. زندگی انسانها بستگی مستقیم به تولیدشان دارد و اینکه چه چیزی و به چه شیوه ای تولید می شود. چگونگی تولید و به دنبال آن چگونگی توزیع و سپس مبادله بیانگر شیوه زندگی انسانهاست. بنابراین واقعیت این است که انسانها در روند فعالیت تولیدی خویش، وارد روابطی با یکدیگر می شوند که این روابط همان مناسبات اجتماعی و سیاسی آن هاست. **آگاهی انسانها چیزی فراتر از آگاهی از جهان هستی نمی تواند باشد.** یعنی دانسته های ما محدود است به جهانی که درآن زندگی می کنیم. ما چیز بیشتر از جهان پیرامون خودمان را که نمی توانیم بشناسیم. در مورد شناخت از جوامع انسانی و تاریخ او هم به همین ترتیب است. شناخت و آگاهی نسبت به انسان و جامعه و تاریخ او

باید برمبنای شناخت از چیزی باشد که در تکامل انسان و جامعه او نقش اساسی را دارا ست یعنی **تولید**. بنابراین آگاهی نسبت به چگونگی شیوه تولید او و اینکه این تولیدات به چه شیوه ای در جامعه توزیع و مبادله می گردند[۷۶]، کلید حل معمای تاریخ تکامل جوامع انسانی است. بورژوازی سعی دارد به مردم به قبولاند که تاریخ تشکیل شده است از یکسری اتفاقات و جنگها بر سر تاج و تخت شاهان و مردم عادی یا نقشی در تاریخ نداشته اند و یا اگر داشته اند نقش آنها بسیار کم رنگ بوده است. ما در اینجا به طور مختصر می خواهیم بحث کنیم که اتفاقاً تاریخ تمدن انسانها تاریخ مبارزات طبقاتی آنها است. تاریخ مبارزات همین مردمی که عادی به نظر می آیند ولی تولید کنند گان اصلی جوامع بشری هستند.

فریدریش انگلس در کتاب خود به نام **منشاء خانواده؛ مالکیت خصوصی و دولت**[۷۷] بر مبنای تحقیقات انسان شناس بزرگ آنزمان **مورگان** تاریخ

---

[۷۶] - " این آگاهی نیست که زندگی را تعیین می کند، بلکه زندگی است که تعیین کننده آگاهی است."

" برای "ساختن تاریخ" انسان باید در موقعیتی باشد که بتواند زندگی کند. لیکن زندگی بیش از هرچیز در گیر خوردن و نوشیدن، مسکن، پوشاک و چیزهای متعدد دیگر است. بنابراین، اولین کنش تاریخی، تولید وسایل لازم برای برطرف ساختن این نیازها، یعنی یعنی تولید خود زندگی مادی است. و به راستی این کنشی تاریخی و شرط اساسی همهٔ تاریخ است که امروز هم مانند هزاران سال قبل، باید همه روزه و همه ساعته برای نگه داشتن زندگی انسان برآورد شود."
ایدئولوژی آلمانی مارکس و انگلس

[۷۷] - علاوه برآن، انگلس در این کتاب به چگونگی تکامل خانواده و نقش اساسی شیوه تولید در تغییرات بنیادی جوامع انسانی از مادر تباری به پدرسالاری و متعاقب آن به جامعه طبقاتی می پردازد. پیدایش دولت به عنوان یک ضرورت جامعه طبقاتی و چگونگی تکامل آن بحث می گردد.

بشـــر را به ســـه دوره تقســـیم نـمود. **تـوحش، بـربریـــت، و تمدن**. این تقسیم بندی بر مبنای پیشرفتی است که بشر در تولید وســـــائل معاش خود داشـــته. درست بر همین مبنا هریک از این دورانها را نیز به ســـه مرحله پائینی و میانی و بالائی تقســـیم نموده اســـت. ما هم به پیروی از این کتاب ارزشـــمند این بخش از کتاب را اینگونه به پیش می بریم[۷۸].

الف ـ توحش

۱ـ مرحله پائینی: کودکی نسل بشر، بشر هنوز در موطن اولیه اش، یعنی جنگل های آفریقا زندگی می کرده اســـت بســـیاری از از این مناطق هم اکنون صـحرای برهوت شـده اند و قابل سـکونت نیسـتند. در این مرحله

[۷۸] ـ عصر حجر به دورانی گفته می شود که انسانها به طور گسترده ای از اشکال مختلف سنگها برای شکار و دفاع استفاده می کردند. اسفاده سنگ به صورت ابزار ابتدا بدون کار بروی سنگ انجام می شد و سپس انسان یاد گرفت که سنگها را برای مقاصد مختلف تیز و به شکلهای متفاوت در بیاورد. این عصر حجر یا تقریباً از سه میلیون و چهارصد هزار سال پیش شروع می شود و با دامداری و کشف استفاده از مس حدود پنج هزار سال قبل از میلاد پایان می یابد. در خاور میانه دوران برنز یعنی دورانی که بشر از برنز برای ابزار کار خویش استفاده می کرد به حدود سه هزار و پانصد سال قبل از میلاد برمی گردد. عصر آهن در خاور میانه از هزار و دویست سال قبل از میلاد شروع می شود.

میوه جات، دانه ها و هسته ها و ریشه گیاهان، غذای او بودند،

۲ـ مرحله میانی: در این مرحله استفاده از آتش کشف می شود و رژیم غذائی بشررا دچار تغییراتی می کند. صدف و ماهی به لیست غذای انسان اضافه می گردد. " این غذای جدید انسان را از قید یک جا ماندن رها ساخت. انسان قادر شد که با دنبال کردن رودها و سواحل دریا، حتی در همان حالت توحش، بر قسمت اعظم سطح کره زمین گسترده شود. ابزار های سنگی خشن و صیقل نیافته... کلاً یا عمدتاً متعلق به این دوران بوده است."[۷۹]

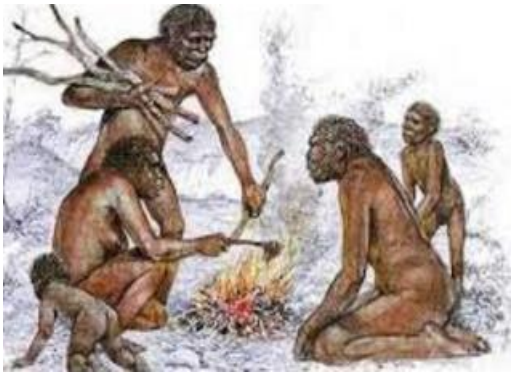

[۷۹] ـ منشاء خانواده؛ مالکیت خصوصی و دولت اثر فریدریش انگلس

۳ـ مرحله بالائی: این مرحله با اختراع تیر و کمان شروع می شود، که با استفاده از آن، حیوانات شکاری وحشی جزء غذا های عادی شده، و شکار یکی از اشتغالات معمولی می گردد. کمان، کمند و تیر، ابزار های بسیار پیچیده ای هستند و اختراع آنها متضمن تجربه انباشته شده طولانی و نیروی فکر صیقل یافته... می باشد... تیر و کمان برای دوران توحش، حکم شمشیر آهنین برای دوران بربریت، و اسلحه گرم برای دوران تمدن را دارد، یعنی سلاح تعیین کننده است."[۸۰]

ب ـ بربریت

۱ـ مرحله پائینی: " این مرحله با شروع سفال گری آغاز می شود... ویژگی مشخص دوران بربریت، اهلی کردن حیوانات و دام پروری و کشت گیاهان

---

[۸۰] ـ همانجا

است."[۸۱]

۲ـ مرحله میانی: " در نیمکره شرقی (منظور آسیا و اروپاست) با اهلی کردن حیوانات شروع می شود؛ در نیمکره غربی (منظور قاره آمریکاست) نیز با پرورش گیاهان خوردنی بوسیله آبیاری وهمینطور با استفاده از خشت و سنگ برای ساختمان، آغاز می گردد."[۸۲]

۳ـــ مرحله بالائی: " با ذوب و تصفیه سنگ آهن شروع می شود و با اختراع نوشتن الفبا و استفاده از آن برای نوشته های ادبی به مرحله تمدن

می رســـد... از همه مهمتر، ما دراینجا برای اولین بار با شخم آهنی که توسط احشام کشیده می شد، مواجه می شویم. که کشت زمین را در مقیاس وسیع ــ زراعت ــ میسر می ساخت و در شـرایطی که در آن زمان وجود داشـت، یک ازدیاد عملاً نا محدود در وسائل معیشت در مقایسه با شرایط قبل را ممکن می نمود؛ ما همچنین در ارتباط با این تســطیح جنگل ها و تبدیل آنها به زمین زراعی و چراگاه ــ که باز بدون و جود تبر آهنی و بیل، در

---

[۸۱] ـ منشاء خانواده؛ مالکیت خصوصی و دولت اثر فریدریش انگلس

[۸۲] ـ همانجا

یک حد وسیع غیر ممکن بود را مشاهده می کنیم. ولی همراه با این، یک ازدیاد ســـریع جمعیت، و تراکم آن نیز، در مناطق کوچک بوجود آمد... فعلاً ما می توانیم دوره بندی مورگان را بااین ترتیب تعمیم دهیم: توحش ـــ دورانی که درآن تصاحب محصولات طبیعی آماده برای استفاده غالب بود؛ چیزهائی که توسط انسان تولید می شددندعمدتاً ابزاری بودند که این تصاحب را تسهیل می کردند. بربریت ـــ دورانی که در آن دامپروری و زراعت زمین بوجود آمد، که در آنها شــیوه های ازدیاد بارآوری طبیعت بر اثر فعالیت انســان آموخته شــد. تمدن ـــــ دورانی که انســان تکمیل محصولات طبیعی را فرا می گیرد؛ دوران صنعت به مفهوم خاص کلمه

و هنر."[۸۳]

در پی رشد و تکامل ابزار تولید و کشف کشاورزی و دامداری، انسانها توانستند مواد غذائی مورد نیاز خویش را ذخیره کنند و دیگر مجبور نبودند هرروزه با صرف وقت و انرژی زیاد در جستجوی غذا، صحرا و جنگلها را درنوردندو گاهی دست خالی برگردند. بشر از گرسنگی مزمن نجات پیداکرد. غذا ذخیره شد، حال این انرژی می توانست صرف تغییر و تکامل بیشتر ابزارتولید، برای افزایش تولید گردد. همین ذخیره مواد غذائی و وجود دام سبب شد، قبایل مختلف چیزی برای مبادله با یکدیگر داشته باشند. البته ابتدا مبادله بین قبایل مختلف انجام می شده است به علت اینکه درون قبیله هنوز مالکیت معنی نداشت و کسی مالک چیزی نبوده و عمدتاً همه تولیدات و ابزار تولید متعلق به کل قبیله بود. بنابراین مبادلات عمدتاً بین قبایل مختلف انجام می گرفت. **تولید به منظور مبادله را ما تولید کالائی می نامیم.** اگرچه این تولید کالائی در مقایسه با کل تولیدات قبیله بسیار ناچیز بوده، ولی رفته رفته به یکجور هدف برای بخشی از تولیدات تبدیل گردید. در ابتدا احشام نقش اساسی در مبادلات ایفا نمودند.[۸۴] بنابراین

---

[۸۳] ـ منشاء خانواده؛ مالکیت خصوصی و دولت اثر فریدریش انگلس

[۸۴] ـ " تقریباً قطعی است که کشت غلات در ابتدا به علت ضرورت تهیه علوفه برای احشام بوجود آمد، و تنها بعدها برای تغذیه انسان اهمیت یافت." منشاء خانواده، فریدریش انگلس

گاو و گوسفند تبدیل شدند به معیاری برای سنجش مبادلات.[۸۵] همین مبادلات بسیار ابتدائی و اولیه و ذخیره سازی، سبب شد که ساختار جوامع ابتدائی یعنی کمون های اولیه تَرَک بردارد. ساختارها و آداب رسوم قدیمی که در تضاد با شیوه جدید تولید قرار می گرفت بتدریج کم رنگ تر گردیدند و جای خود را به آداب رسوم جدید تر که مطابق با شیوه تولید جدید بود دادند.[۸۶] بتدریج امتیازات در جوامع اولیه شکل گرفت، حال چیزی برای تصاحب وجود داشت، اگر قبلاً در جنگها اسیری گرفته می شد رسم براین بود که یا این اسیر عضو قبیله شود و مانند دیگران حق و حقوقی مساوی داشته باشد و یا به علت کمبود شدید مواد غذائی او را می کشتند. حالا یک نفر می توانست کار کند و بیشتر از مصرف و خوراک خود تولید کند بنابراین برده داری ابتدائی شکل گرفت یعنی اینکه اسرا می توانستند درازای زنده ماندن، تمام عمر برای قبیله کارکنند و تولید نمایند. "اما این ثروت متعلق به چه کسی بود؟ بدون هیچ تردیدی در ابتدا به تیره تعلق داشت."[۸۷] اکنون دیگر بردگی بوجود آمده بود و بردگان مانند احشام قابل

---

[۸۵] ـ ما بقایای این سنت را هم اکنون در کشورهای اسلامی شاهد هستیم که فی المثل دیه را برمبنای شتر می سنجند.

[۸۶] ـ مثلاً زنان در جوامع ابتدائی از قدرت و منزلت ویژه ای برخوردار بودند، مسلماً احترامی که کمونها در آن دوران برای زن قائل بودند را نمی توان با احترامی که اکنون در جوامع انسانی به زن گذاشته می شو مقایسه کرد. " زنان در تیره (مانند همه جاهای دیگر) قدرت بزرگی بودند. آنها در صورت لزوم، تردید نمی کردند، که آنطور که اصطلاحاً گفته می شد، " شاخ ها را از سر رئیس انداخته" و او را به صف جنگندگان تنزل دهند." همانجا

[۸۷] ـ منشاء خانواده؛ مالکیت خصوصی و دولت اثر فریدریش انگلس

زاد ولد بودند و با کار خویش تولید ثروت برای صاحب و یا صاحبان خود نمودند.

" آسیائی های سرزمین پنج رودخانه هند و منطقه گنگ، و... سامی های دجله و فرات ـ اکنون با گله های اسب، شتر، الاغ، گاو، گوسفند، بز و خوک مایملکی پیدا کردند که فقط نیاز به سر پرستی و ساده ترین توجه را داشتند تا به تعداد هرچه بیشتر گسترش یابند و مواد غذائی بسیار غنی، شیر و گوشت را بدست دهند. تمام طرق قدیمی تهیه غذا به فراموشی سپرده شدند. شکار که زمانی یک ضرورت بود، اکنون به صورت یک تفنن درآمد... بر افتادن حق مادری شکست جهانی ـ تاریخی جنس مؤنث بود. مرد فرمانروائی خانه را نیز بدست آورد؛ زن تنزل مقالم یافت، برده شد، بنده شهوت مرد، و ابزاری صرف برای تولید فرزندان. "[۸۸]

در مرحله کمون های اولیه یک شورای قبیله برای امور مشترک تشکیل می گردید. اینان نماینده های واقعی قبیله بودند وهرآن قابل عزل بودند. شورا در حضور عام تشکیل جلسه می داد . اطراف آن را سایر اعضای قبیله می گرفتند. تمام افراد قبیله حق شرکت در بحث را داشتند و میتوانستند مطمئن باشند که به عقاید آنها توجه خواهد شد. تصمیمات را

[۸۸] ـ منشاء خانواده؛ مالکیت خصوصی و دولت اثر فریدریش انگلس

شورا اتخاذ می کرد.

" پست ترین تمایلات (حرص فرومایه، هوسبازی حیوان وار، آزمندی دون صفتانه، غارت خود خواهانهٔ منابع عمومی) جامعه متمدن جدید، جامعه طبقاتی را افتتاح می کنند؛ شنیع ترین وسیله ها ـ دزدی، تجاوز، فریب، و خیانت، جامعه تیره ای بی طبقه کهن را بی پایه کرده و سرنگون میکنند. و جامعه نو، در تمام طول هستی۲۵۰۰ ساله اش، هرگز جز تکامل یک اقلیت کوچک به حساب ستم و استثمار یک اکثریت بزرگ، چیز دیگری نبوده است؛ و امروز، بیش از همیشه چنین است."[۸۹]

با تشکیل خانواده های پدر سالار، دیگر نه جمع تیره و یاقبیله بلکه حالا بجای آن خانواده صاحب تولیدات وابزار تولید و دام شد. مالکیت خصوصی به شکل خانواده بروز کرد حالا دیگر حق ارث وجود داشت یعنی فرزندان خانواده بجای کمون از پدر ومادر ارث می بردند. خانواده در مقابل تیره قدرت گرفت و این قدرت رفته رفته افزایش پیدا کرد. حال خانواده های ثروت مند و فقیر وجود داشت برده داری که ابتدا محدود به اسرای جنگی بود می رفت که کل جامعه را در نوردد و به حساب کل جامعه طبقه ای ممتاز ساخته شود که حتی بعضی از افراد جامعه را به بردگی درآورد. حال نهادی لازم می آمد که بتواند امتیازات این طبقه

[۸۹] ـ منشاء خانواده؛ مالکیت خصوصی و دولت اثر فریدریش انگلس

کوچک را در مقابل بخش بزرگ جامعه حفظ نماید. برای مطیع نگه داشتن اکثر مردم و جلوگیری از فرو پاشی جامعه، ناشی از اختلاف بین دوبخش از آن، نهادی لازم آمد که یک بخش به حساب بخش دیگر جامعه در آرامش، ثروت افزائی کند و امتیازات ویژه خاص طبقه خود را داشته باشد و تقسیم جامعه به طبقات را پاس دارد. این نهاد بوجود آمد و آن **دولت** بود. در باره دولت ما در بخش سوسیالیسم علمی مفصلاً توضیح خواهیم داد. تقسیم کار یکی دیگر از ضروریات جامعه طبقاتی بود. اگر در گذشته کسی بر کس دیگری امتیاز نداشت حال کسانی که در گذشته وظیفه خاص نگهداری از ذخایر قبیله را داشتند و عمدتاً از ریش سفیدان انتخاب می شدند، خود را ممتاز گردانیده و در رأس قبیله جای گرفتند. بتدریج ساخت جوامع بشری دستخوش تغییرات اساسی گردید. امتیازاتی که قبلاً ناشناخته بود تکوین و رشد پیداکرد. جادو گران که قبلا فقط طی مراسمی خاص انتخاب می شدند و جنگجویان داوطلبانی بودند که فقط در صورت نیاز و بروز جنگ آماده نبرد با دشمن می شدند و ریش سفیدان قبیله نیز که طی مراسمی برای مقاصدی محدود انتخاب می شدند و نقش اساسی در تصمیم گیری های شورای قبیله که تمام افراد قبیله عضو آن بودند ایفا می کردند، دیگر همه ثابت ودائمی شدند. حال دیگر افراد می توانستند بدون آنکه نقش مستقیم در تولید داشته باشند، عهده دار وظایفی خاص باشند و به برکت

تولید کنندگان مستقیم جامعه از زندگی مرفهی برخوردار باشند. امتیازات طبقاتی و تقسیم کار موجب شد تا تولید کنندگان مستقیم جامعه قدرت و منزلت خویش را از دست بدهند. حال دیگر ریش سفیدان و جادو گران در رده های بالاتری نسبت به افراد عادی قبیله قرار می گرفتند. با دائمی شدن افرادی به صورت جنگاور بدون اینکه موقعیت جنگی در کار باشد، و به خدمت گرفته شدن این افراد توسط رئیس قبیله وضع برای افراد عادی روز بروز بدتر شد. نیاز به تولید بیشتر فزونی گرفت، تا عده ای بتوانند بدون کارکردن روزگار بگذرانند. تفاوت سطح معیشتی و خرابی وضع اقتصادی تولید کنندگان مستقیم سبب شد نیروئی در جامعه بوجود آید که با ایجاد رعب و وحشت در جامعه ضامن حفظ این امتیازات ویژه در جامعه باشد. شخصیت های مذهبی شروع به قربانی کردن افراد در مراسم های متفاوت نمودند ابتدا این قربانی ها به اسرای جنگی و بردگان محدود می شدند، ولی رفته رفته قربانیان از میان افراد قبیله و بیشتر از فرزندان جوان آنها انتخاب می شدند. قربانی کردن به منظور های مختلف به تحکیم امتیازات درون قبیله کمک

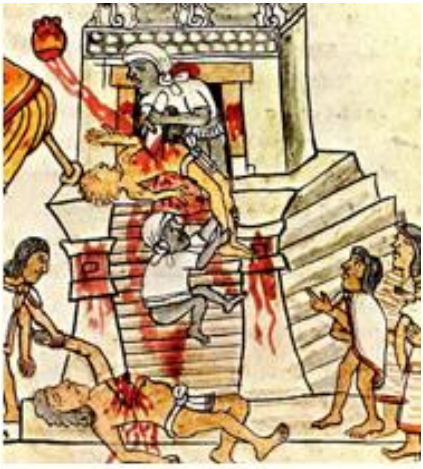

مراسم قربانی کردن در مصر باستان

بسیار نمود. با پیشرفت نظام پدر سالاری در قبیله دختران قبیله طی مراسمی انتخاب و قربانی شدند. البته این مراسم قربانی کردن در قبایل مختلف متفاوت بوده است. ولی کلاً به تحکیم امتیازات کمک شایانی نمود. جامعه بتدریج به سوی نهادینه شدن برده داری پیش رفت. اگر قبلاً فقط اسرای جنگی برده محسوب می شدند حال اعضای جامعه نیز به بردگی گرفته شدند. رفته رفته جنگها نه بصورت دفاع قبیله از خودش و یا به منظور ورود به سرزمینهای جدید و یا غارت قبیله ای دیگر برای نجات از گرسنگی بود، بلکه حال دیگر جنگها به صورت تقریباً دائمی و به منظور تحکیم قدرت وامتیازات پرسود و گرفتن برده انجام می شد. با تحکیم نظام برده داری و ساکن شدن قبایل در یک جا شهر نشینی پدید آمد. با تولید روزافزون و بیشتر از نیاز روزمره تقسیم کار در جامعه فراگیر شد.

نقاشی فوق که از مصر باستان باقی مانده نشان دهنده تقسیم کار پیشرفته ای است که در آن دوران وجود داشته است

با تقسیم کار در جامعه، تولید به صورت تصاعدی افزایش پیدا کرد. شهر ها از مراکز تولید یعنی روستا ها جداشدند و اقشار و طبقات جدید همراه با امتیازات جدید پدید آمدند. البته تکوین و رشد امتیازات طی

هزاران سال و با مقاومت و خونریزی بسیار همراه بود. با تشکیل شهر ها این تمایزات و در پی آن سرکوب تولید کنندگان جامعه به منظور تحکیم این تمایزات بیشترشد. حال دیگر سازمان قدیمی قبیله ای برای حفظ چنین نظامی که بر پایه تمایزات طبقاتی عمیقی بناشده بود کفایت نمی کرد لذا برای حفظ این نظام

و برای اینکه تضاد ایجاد شده بین افراد، جامعه را به نابودی نکشاند، نیرویی پدیدار گشت به نام **دولت**.

" تکامل نیرو های مولد، زمینه تقسیم جامعه به طبقات را فراهم می نماید، طبقاتی که نه تنها منافعی متفاوت دارند، بلکه در بسیاری جهات ـ و در اساسی ترین جهات منافعشان یکسره با هم در تضاد است. این تقابل منافع سبب برخورد های دشمنانه میان طبقات اجتماعی و مبارزه میان آنها می گردد. این مبارزه سرانجام سازمان دولت را جایگزین سازمان طایفه می کند "[۹۰]

جدایی شهر و ده در زمان سومریان در بین النهرین

از تمام گفته های بالا به این نتیجه می توان رسید که انسانها در فعالیت برای ارضای نیازهای طبیعی خویش، تاریخ

[۹۰] ـ به نقل از کتاب مسائل اساسی مارکسیسم نوشته پلخانوف

خویش را رقم می زنند. آری انسانها تاریخ خویش را می سازند ولی ساختن این تاریخ نیز قوانین خاص خود را دارست. همانطور که انسان عصر حجر، یعنی انسانی که برای سیر کردن شکم خود ابزاری بجز سنگ در دست نداشت، قادر نبود که موشک و یا هواپیما بسازد، نه ابزارش و نه خودش به چنان درجه ای از تکامل نرسیده بود، که بتواند وسائل پیشرفته ای مانند هواپیما و یا اتوموبیل بسازد، همانطور هم نمی توان انتظار داشت که انسان عصر برده داری، به درک جامعه سرمایه داری و یا سوسیالیسم برسد. چنانچه این اتفاق نیافتاد. دوران های متفاوت تاریخی که انسانها پشت سر نهاده اند را نمی توان خارج از قانون تکامل آن بررسی نمود.

برده داری

باید دانست که دولت به معنی واقعی کلمه یعنی دولت مدرن ابتدا در جوامع برده داری بوجود آمد و به بالاترین سطح تکامل یافت. یعنی در مرحله ای که تقسیم طبقاتی جامعه به حد عالی خودش رسیده بود. و همانطور که در بالا توضیح داده شد، وقتی جامعه به طبقات متخاصم تقسیم می شود (که در ابتدا برده ها و برده داران بودند) احتیاج به سازمانی پیدا می کند که سرپوش و مانعی باشد برای بروز جنگ و دعوا بین طبقات متخاصم

و اجازه ندهد تا جامعه از هم بپاشد. حافظ نظمی باشد که جامعه طبقاتی بدان نیاز دارد. بدون شک چنین نظمی به نفع طبقه ای است که از استثمار و دسترنج طبقه ای دیگر زندگی می نماید. این سازمان همانا دولت است. بنابراین دولت برای این بوجود آمد و نیاز جامعه شد، چون جامعه به طبقاتی مجزا از هم تقسیم شده بود. عده ای شدند صاحب همه چیز و عده ای صاحب هیچ چیز. بنابراین باید سازمانی باشد تا از این بی عدالتی ها محافظت نماید. اجازه ندهد تا بی چیزان بر ثروتمندان جامعه بشورند. مسلماً در دورانی که طبقاتی در جامعه وجود نداشت نیازی هم به دولت نبود و بوجود هم نیامد و تنها سازماندهی ها موقتی برای موارد مهم مثل جنگ و شکار لازم بود که شورای قبیله آن را سازماندهی می کرد.

بنابراین دولت درجامعه وقتی پدید آمد که جامعه تقسم به اقشار و طبقات با منافع گوناگون گردید.

" این قدرت حاکمه اجتماعی در هر کشوری وجود دارد. این قدرت تنها مرکب از افراد مسلح نیست بلکه ضمائمی نیز دارد، ازقبیل زندانها و انواع مؤسسات قهریه که جامعه دارای سازمان طایفه ای (کلان) از آن بی خبر بود"[۹۱]

[۹۱] ـ منشاء خانواده، فریدریش انگلس

"اگر آشتی طبقات ممکن بود دولت نمی توانست نه پدید آید و نه پایدار بماند."[۹۲]

" طبق نظرمارکس، دولت ارگان سیادت طبقاتی، ارگان ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر و حاکی از ایجاد نظمی است که این ستمگری را، با تعدیل تصادمات طبقات، قانونی و استوار می سازد"[۹۳]

هردورانی متعلق به یک سطح از تکامل ابزار تولید انسانهاست. درست به همین خاطر است که انسانهای سرزمینهای متفاوت خطوط کلی تکامل تاریخی شان شبیه به هم است. البته بعضی از ملتها عقب تر از بعضی دیگر در این مسیر قرار گرفتند. ولی همه تقریباً یک مسیر کلی را طی می نمایند.

انســـانها در جریان زندگی خود برای زنده ماندن به ناچار باید برروی طبیعت اطراف خویش کار کنند و تولید نمایند. دراین روند تولید وکار است که انسانها روز بروز ابزار و آلات تولید شان را تکامل می دهند و با تکامل ابزار تولیدشان خود و جامعه شان دستخوش تغییر و تکامل می شــود. قوانینی که در یک جامعه شــکارچی وجود داشــت با قوانین یک

---

[۹۲] ـ دولت و انقلاب ـ لنین
[۹۳] ـ دولت وانقلاب ـ لنین

جامعه کشاورز فرق می کرد. واین درست بواسطه شیوه و نوع متفاوت شیوه تولیدی شان بود. با پیشرفت ابزار تولید و اینکه یک نفر بیش از نیاز خود می توانست تولید نماید سبب شد که دیگر اسرای جنگی کشته و معدوم نشوند و در ازای این مرحمت برای ارباب و یا اربابان خود کار و تولید نمایند.[۹۴] رفته رفته جامعه برده داری شکل گرفت. برده ها دیگر نه یک استثنا و بخش کوچکی از جامعه بلکه به بخش مهم و اصلی جامعه تبدیل شدند.

نظام برده داری روم نمونه خوبی از این نظام تولیدی است. در روم ابتدا برده ها بسیار گران و کمیاب بودند بد رفتاری با آنان مرسوم نبود اینان بیشتر به کارهای خانه و حتی در بعضی موارد به عنوان معلم و آموزگار مورد استفاده قرار می گرفتند. با کشورگشائی های روم بویژه در زمان

ژولیت سزار رفته رفته تعداد بردگان روم افزایش پیدا کرد که متعاقب

---

۹۴ ـ " جنگ‌های مداوم در یونان باستان هزاران برده جنگی به همراه داشت که به عنوان برده مورد استفاده قرار می‌گرفتند. برخی بردگان در معادن نقره آتن و اسپارت به کار مشغول می‌شدند. در قوانین افلاطون، کسی که برده خود را می‌کشت پاک شمرده می‌شد و کسی که برده دیگری را می‌کشت می‌بایست بهای برده را به صاحب آن می‌پرداخت[۳]. هومر گفته بود که هر کس به بردگی گرفتار شود، زئوس نیمی از خرد او را می‌گیرد[۴]. ارسطو بردگان را پست‌تر و فرومایه‌تر از انسان‌های آزاد دانسته و معتقد بود که آنان برده زاده می‌شوند[۵] و برای خودشان بهتر است که تحت تسلط قرار گیرند. در قرن پنجم پیش از میلاد، بیش از نیمی از جمعیت آتن برده بودند."

بازار برده فروشان در رم باستان

بود با سقوط ارزش بردگان، تا جائی که حتی ارزش اینان از احشام هم کمتر شد. در معادن اسکندریه از برده گان تا سرحد مرگ، با زور شلاق و داغ و درفش کار می کشیدند. یک برده باید شانس میاورد که بیش از سه سال بتواند زنده بماند. با شکل گیری نظام برده داری و گسترش آن، رم توانست قدرتمند ترین نظام آن زمان گردد. ابزار تولید شروع به تکامل نهاد که اول از همه تکاملش را در ابزار جنگی نشان داد. منجنیق هائی که می توانست قلعه ها را درهم کوبد. کشتی های جنگی بسیار زیاد که می توانست سپاه رم را تا دوردستها برساند. آب رسانی های بسیار پیشرفته رم هنوز از عجایب آن زمان است. جاده سازی های بسیار پیشرفته همه و همه را رم مدیون کار شبانه روزی بردگان بیچاره ایست که در زیر چرخ توسعه و تکامل چنین غولی لِه می شدند وازبین می رفتند. ولی در قاموس طبیعت هیچ چیز ازلی و ابدی نیست. رم نیز با آن همه شکوه و جلالش رفته رفته رو به اضمحلال نهاد. در چنین نظامی که بر پایه بکار گیری خشن و بازور عده ای بیشمار است مسلماً قیام و شورش نمی توانست اتفاق نیافتد. بزرگترین و معروفتریت آن قیام اسپارتاکوس بود که دوسال به طول انجامید و توانست هراس و حشت در

بنای کولوسئوم در روم جایی که گلادیاتورها در آن باهم می جنگیدند. بین پنجاه تا هشتاد هزار تماشاچی را می توانست در خود جای دهد. قدمت آن به هفتاد سال بعد از میلاد می رسد. حدود هزار و نهصد و پنجاه سال پیش

دل برده داران بیافکند. این قیام درســـال هفتاد و ســـه پیش از میلاد اتفـاق افتـاد. اســـپارتاکوس که از اهالی ناحیه ای در شـــمال دریای اژه بود بعد از اسـیر شـدن توسـط سـپاه روم به عنوان گلادیـاتور آموزش می بینـد اینان کســـانی بودند که باید در میـدان هـائی کـه برای این کار در نظر گرفته شـده بود برای تماشـا و تفریح اهالی که اکثراً از اشراف بودند، باهم تا سرحد مرگ مبارزه می کردند، یا باید کشته شوند و یااینکه بکشـــند.[۹۵] ولی اســـپارتاکوس دســـت به قیام زد و خیلی زود بسیاری از بردگان ازسراسر امپراتوری روم از محیط کارخویش فرار کرده و به او پیوســتند. اســپارتاکوس دوســـال بعد از قیام توســط یکی از سرداران رومی بنام کراسوس شکست سختی خورد. اسپارتاکوس همراه

[۹۵] ـ جایی را که گلادیاتورها با هم می جنگیدن را آرِنا می گفتند. که مکانی بود مانند یک تئاتر بزرگ که مردم گرداگرد آن می نشستند و به تماشای جنگ و خونریزی گلادیاتورها بر علیه یکدیگر می نشستند.

با بیش از شش هزار برده به صلیب کشیده شدند. جدا از قیام معروف اسپارتاکوس همواره قیامها و شورشهائی توسط بردگان که در جنگ با اربابان خود چیزی برای از دست دادن نداشتند، انجام می پذیرفت و همه منجر به شکست می شدند. مهمترین دلیل شکست بردگان این بود که خود نمی دانستند که چه نظام اجتماعی را برپا دارند. آنها بجز برده داری نظام دیگری را نمی شناختند و هرآز گاهی که پیروز می شدند خود نیز همان نظام را پرپا کرده و تنها جای برده و برده دار عوض می شد. به هرحال تاریخ بدین گونه رقم خورد ولی همانطور که گفته شد این نظام کم کم از اعتبار افتاد با پیشرفت ابزار تولید و همگام با آن قیام های متعدد و پایان ناپذیر بردگان و همینطور فرار روز افزون آنان از دست برده داران و همینطور با ازبین رفتن امپراتوری روم، نظام برده داری کم کم از اعتبار و سود دهی افتاد. دیگر به برده هایی نیاز بود تا به زمین

میخکوب شده باشند و نتوانند فرار کنند. برده داری با بیش از دوهزار سال سابقه می رفت تا منزل به نظامی جدید تر و کارآمد تری بسپارد.

زمینداران بزرگ با فرار روز افزون برده ها مواجه بودند. در اروپا بعد از سقوط امپراطوری رم و پیروزی ژرمن ها نظام برده داری با مشکل جدی روبرو شده بود. دیگر برده داران نمی توانستند جلوی فرار برده ها را بگیرند. اقتدار امپراطوری برده داران ازبین رفته بود و می رفت تا نظام جدیدی جایگزین آن شود. این روند کم و بیش در تمام کشورهای بزرگ برده دار مانند چین و رم به چشم می خورد.

در ایران " در باره بردگی باید یاد آور شد که در زمان آریائیها و حتی پیش از آنها بردگی در جامعه رواج داشته است... بعد ها سیستم بردگی بیشتر رواج یافت، اما اصل اقتصاد بردگی در میان قبایل ایران باستان پیشرفت چندانی نداشت، چون سیستم پدرسالاری، خانوادگی به سختی رایج بود..."[۹۶]

در همان کتاب می خوانیم که در دوره هخامنشیان:

" در املاک بلند پایگان پارسی در آسیای صغیر، بابل و مصر به مقدار زیادی از کار بردگان بهره کشی می شد. در پیشرفته ترین استانهای قلمرو دولت هخامنشی، بردگان در ردیف دامها به شمار می آمدند. و به عنوان اموال منقول پربها آنها را مورد خرید و فروش قرار می دادند، به

[۹۶] - تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز ترجمه کیخسرو کشاورز

عنوان ارث و پاداش و غیره به دیگران واگذار می کردند. شمار بی شماری از این بردگان به شکل های گوناگون به کارهای خانگی، کارهای کشاورزی، کار در معادن سنگ شاه و به کارهای ساختمانی سرگرم بودند."[۹۷]

فئودالیسم یا ارباب رعیتی

نظام برده داری جای خود را به نظامی داد که مزیت های بسیاری برای اربابان داشت . اولاً تولید، افزایش بیشتری پیدا نمود و ثانیاً برده ها به جای اینکه از کشتزارها فرار کنند مانند میخ در زمین پابرجاشدند. این نظام همانا نظام فئودالی و یا ارباب رعیتی بود. دهقانان نه برده بودند نه آزاد آنها قابل خرید و فروش نبودند و خانواده هایشان متعلق به خودشان بود. ولی حق ترک زمینها را نداشتند و با زمین خرید و فروش می شدند. نظام ارباب رعیتی یا سرواژ نظامی بود که بر پایه استثمار نیمه بردگانی

[۹۷] - تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز ترجمه کیخسرو کشاورز

به نام رعیت شکل گرفت.

بنابراین در دل نظام برده داری، نظامی شکل گرفت که توانست جانشین این نظام پوسیده شود. خود این نظام که از تکامل نظام برداری شکل گرفته بود، بر مبنای استثمار دهقانانی که بر تکه زمینی که ارباب بدین منظور در اختیار آنان قرار می داد شکل گرفت. دهقانان یا زارعین پس از پرداخت سهم ارباب از زمین و پرداخت مالیات های مختلف که به انواع بهانه ها از دهقانان گرفته می شد. بقیه محصول را که معمولاً تنها کفاف زنده بودن دهقان و خانواده اش را می داد، برای خود نگه می داشتند. ضمن اینکه بیگاری هم رواج داشت یعنی اینکه دهقانان باید روزهای معینی را بدون دریافت دستمزد برای اربابان خویش کار نمایند. دهقانان برای لشگریان شاه و ارباب نیز باید جوانان خویش را در اختیار آنان می گذاشتند. در بسیاری از مناطق حق شب اول عروسی برای ارباب محفوظ می ماند. حق شب اول بجای کنیز که در عصر برده داری بود، قرار گرفت و یا در جاهای دیگر دهقانان باید مالیات ازدواج پرداخت می نمودند. البته قوانین مانند عصر حاضر نوشته نشده بود و موبه مو اجرا نمی شد. تقریباً ارباب ها در زمینهای خودشان فعال مایشا بودند یعنی هر کاری که دلشان می خواست می توانستند با دهقانان خویش بکنند و کسی هم یارای اعتراض نداشت. همانطور که حرف شاه

حکم خدا را داشـــت. "چه فرمان یزدان چه فرمان شـــاه"، در مقیاس کوچکتر اربابان حرفشـــان قانون بود و لازم الاجرا، در ایران در اواخر دوران اشـکانیان که روابط برده داری کم رنگ شده بود جای خود را به روابط مبتنی بر اربـاب رعیتی داد. اربـاب رعیتی از ابتـدای دوران سـاسـانیان رواج داشـت. منتها این سـیسـتم بنابه شـرایط ویژه ایران که همواره مورد هجوم قبایل مختلف بدوی بود و همچنین مســئله مهم آب، هیچگاه نتوانسـت مانند غرب تکامل طبیعی خویش را داشـته باشـد. البته در طول دوران سـاسـانیان بنا به قدرت زیاد مرکزی سـاسـانیان این نظام تکامل چشـــم گیری در ایران نمود و لی با حمله مســـلمانها مجدداً نظام بردگی به ایران بازگشت بسیاری از ایرانیان به صورت کنیز و برده در بازار های مختلف برده داری فروخته شدند. پس از حمله اعراب مسلمان، حمله مغولها ضربه دیگری بود بر پیکر جامعه ایران تا از تکامل طبیعی آن جلوگیری نماید. نظام ارباب رعیتی در کنار نظام برده داری به حیات خویش ادامـه داد. در دوران قـاجـار برده داری در ایران بـه عنوان یـک مســئله غیر عمده و کناری در کنار نظام ارباب رعیتی قرار گرفت. این نظام ارباب رعیتی که در اروپا به عنوان نظام فئودالی معروف گشت، تا قبل از انقلاب کبیر فرانسـه، قدر قدرتی می کرد و بر تمام جوانب زندگی مردم اعم از سـیاســی و اقتصــادی و اجتماعی حکمروائی می نمود. در

سلسله مراتب فئودالی یا هیرارشی قدرت

طول قرون وسطی در اروپا اساس تولید بر مبنای سیستم فئودالی قرار داشت یعنی مناسبات تولیدی[۹۸] جامعه بر مبنای بهره کشی از نیروی کار دهقانان بود. نظام فئودالی یک نظام شدیداً سلسله مراتبی بود. که این سلسله مراتب باید توسط کلیه شهروندان رعایت می شد.

بطور کلی باید دانست که نظامهای برده داری و فئودالی بنا به شرایط محیط، آب و هوا و جغرافیای محیط هر جامعه با یکدیگر تفاوتهایی دارند. ولی در خطوط کلی و اساسی این سیستم باهم یکسان می باشند. در اواخر قرن چهاردهم در اروپا جنبش فرهنگی اجتماعی متولد شد که بعد ها به عصر رنسانس مشهور گشت. رنسانس در لغت به معنی دوران

[۹۸] ـ مناسبات تولیدی اساساً به معنی مناسبات و روابطی است بین تولید کنندگان مستقیم مانند کارگران و یا دهقانان و یا برده ها از طرفی و کسانی که از ثمره کار این طبقات زندگی می کنند، مانند برده داران و یا فئودالها و یا سرمایه دارها از طرف دیگر وجود دارد. به عبارت دیگر مجموعه روابط اجتماعی است که افراد جامعه علی رغم اراده خود برای تولید ضروریات زندگی خویش وارد آن می شوند. این مناسبات بر مبنای ساخت اقتصادی اجتماعی قرار گرفته و در اثر تغییرو تکامل این ساخت به نوبه خود تغییر و تکامل پیدا می کند.

نوزائی است. زیرا عقاید و فرهنگ دوران باستان که در قرون وسطی بخشاً به فراموشی سپرده شده بود باردیگر و اینبار به شکل نویی جلوه گر شد. روشنفکران آن دوران به کتب فلاسفه دوران باستان که در کتابخانه های کلیسا خاک می خوردند روی آوردند. البته ارسطو و افلاطون که مورد تأیید کلیسا بودند تبلیغ و ترویج می شد ولی اسمی از فلاسفه ماتریالیست و دیالکتیسین های معروف یونان نبود. در حقیقت دوران رنسانس جنبشی همه جانبه در عرصه های مختلف فلسفی و دانش و هنر برای ازبین بردن قدرت مطلقه شاهان و کلیسا بود. دوباره ایده جمهوری دوران باستان دربین روشنفکران عصررنسانس بوجود آمد. جمهوری که اندیشمندان دوره رنسانس به آن اعتقاد داشتند تکامل یافته تر و به روز شدهٔ جمهوری آتن و رم بود. دوره رنسانس دوره خِرد گرایی نیز بود. خِرد گرایی به این مفهوم که بسیاری از فلاسفه این دوران براین عقیده بودند که خرد و عقل انسان منبع معتبری برای شناخت انسان است و پذیرش عقایدی که با عقل جور در نمی آید شایسته نیست. این مفهوم ابتدا در مقابل کلیسا و مذهبیون که به وحی و خرافات اعتقاد داشتند قرار گرفت. برای مثال دو تکه شدن ماه و یا با یک الاغ پرواز کردن که به عقل جور در نمی آید را خرد گرایان نفی می کردند و می گفتند هر حرفی باید به اثبات عقلی برسد تا قبول گردد. خرد گرایی به معنی عدم

پذیرش سخنان دیگران به صورت مطلق بود. روشنفکران دوره رنسانس معتقد بودند که خِرد انسان به تنهایی می تواند خوبی و بدی را تشخیص دهد. جواب به پرسشهایی که پیش پای بشر قرار گرفته است، باید منطقی و قانع کننده باشد و باعقل جور در بیاید. عقاید کلیسا که همه چیز را خواست و مشیت الهی می دانست دیگر نمی توانست کاربردی در علم روبه پیشرفت آن دوران داشته باشد. سخنانی مبنی بر اینکه چون کلیسا براین عقیده است و یا فلان قدیس چنین گفته و لذا باید آن را قبول کرد را نمی پذیرفتند. منتها ایراد آنان این بود که تجربه را در نظر نمی گرفتند و تنها عقل را پایه و اساس شناخت بشر قرار می دادند. غافل از این بودند که خود این عقل و تفکر از کجا سرچشمه می گیرد؟ چون به اصالت ماده و طبیعت اعتقاد نداشتند تنها بخشی از حقیقت را می دیدند. ولی به هر حال قدم بزرگ و مثبتی در جهت آگاهی انسان برداشتند. بزرگانی مانند رنه دکارت[۹۹] و اسپینوزا[۱۰۰] و لایپ نیتز[۱۰۱] ضربه ای کاری به عقاید کلیسا زدند طوری که کلیسا اسپینوزا را به دلیل اعتقاداتش لعن و تکفیر

---

[۹۹] ـ رنه دکارت فیلسوف و ریاضی دان و طبیعی دان بزرگ عصر رنسانس، درسال ۱۵۹۶ در فرانسه بدنیا آمد و در سال ۱۶۵۰ در سوئد چشم از جهان فروبست.

[۱۰۰] ـ باروخ اسپینوزا فیلسوف مشهور هلندی در سال ۱۶۳۲در آمستردام بدنیا آمد به نظر او خدا همان طبیعت است که در برگیرنده تمام علت ها و جوهر هاست. او در سال ۱۶۷۷ چشم از جهان فروبست.

[۱۰۱] ـ گوتفرید لایپنیتز فیلسوف و ریاضی دان آلمانی بود که در سال ۱۶۶۴ بدنیا آمد. او یکی از پایه گذاران حساب دیفرانسیل و انتگرال است. او برعکس نیوتون زمان و مکان را نسبی می دانست. او در فلسفه پیرو دکارت بود. لایپنیتز در سال ۱۷۱۶ وفات یافت.

نمود. منطق، ریاضیات، نجوم جغرافیا، شیمی، فیزیک، و صنعت در این عصر پیشرفتهای چشمگیری کردند. اختراع چاپ سبب شد تا کتابها بیشتر در دسترس عموم قرار گیرد و ایده های جدیدی رشد پیدا کند. کپرنیک، دکارت، اسپینوزا، گالیله، داوینچی و میکلانژ، شکسپیر، و بسیاری دیگر از متفکرین و هنرمندان و دانشمندان برخاسته از این عصر هستند. رنسانس سبب شد تا پایه های فئودالیسم و کلیسا که قدرتی بلامنازع در جامعه بودند سست و لرزان گردد. یکی از نتایج این عصر، انقلاب صنعتی بود که در اروپا اتفاق افتاد. انقلاب صنعتی ابتدا بعد از ۱۷۵۰ در انگلستان اتفاق افتاد. مهمترین عاملی که باعث شد که انگلستان پیش قراول انقلاب صنعتی باشد این بود که، اولین کشوری بود که انقلاب کشاورزی در آنجا بوقوع پیوست که زمینه مناسبی را برای رشد صنعت در آنجا فراهم نمود که متعاقب آن انگلستان توانست با اتکا به صنعت خود قوی ترین ارتش آن زمان را ایجاد کند و به تسخیر مستعمرات روی آورد. کشف و تسخیر مستعمرات جدید عرصه تازه ای برای رقابت بین دولتهای اروپایی گردید. و سبب شد نیرویی در جامعه شکل بگیرد که

یکی از پوسترهای انقلاب کبیر فرانسه بدین معنی که جمهوری هرگز تجزیه نخواهد شد و خواستار آزادی، تساوی، برادری یا مرگ است.

می رفت تا سرنوشت کره زمین را دگرگون نماید.[۱۰۲]

درانقلاب کبیر فرانســـه که از پیامد های دوره رنســانس در اروپا بود، مردم به تنگ آمده از ظلم وجور فئودالها و کلیســا و شــاه توانســتند نظام چند صــد ســاله فئودالی را برچینند و به دخالت کلیســـا در امور مردم پایان دهند و نظام فئودالی را لغو کنند. با لغو نظام فئودالی در فرانسه سیستم فئودالی در اروپا نیز ضربه مهلکی خورد و کشورهای اروپایی یکی بعد از دیگر به دنبال مردم فرانسه روان گشته، و نظام فئودالی را به زباله دان تاریخ سپردند.گرچه در انگلستان مدتها پیش ازانقلاب کبیر فرانسه سیستم بهره کشی سرمایه داری غالب شده بود. ولی همواره مدافع نظامهای فئودالی و مرتجع در اروپا و دیگر کشورها بود. انقلاب فرانسه با شعارهای بشر دوستانه و آزادی خواهانه

---

[۱۰۲] ـ" کشف مناطق زرخیز و نقره خیز آمریکا، قلع و قمع، ببردگی در آوردن مردمان بومی و مدفون ساختن آنان در معادن، آغاز استیلا بر هندشرقی و غارت آن، تبدیل قاره آفریقا به قرقگاه سوداگرانه برای شکار سیاه پوستان، همه اینها بشارت دهنده صبح دولت سرمایه داری هستند. این پروسه های شاعرانه مراحل اصلی انباشت اولیه بشمار می روند." کاپیتال ـ جلد اول ـ کارل مارکس

یکی از پوستر های انقلابیون فرانسه

توانست قلبهای مردم تحت ستم را تسخیر کند و باعث جلب توجه ملت های ستم دیده اروپا گردد. ملتها یکی بعد از دیگری به انقلاب فرانسه پیوستند و فئودالیسم در اروپا یکی بعد از دیگری منحل و نابود شد.

در چهاردهم جولای سال ۱۷۸۹ مردم پاریس برای بدست آوردن اسلحه و مهمات به زندان باستیل حمله می کنند. این شروع انقلاب فرانسه بود که بعد از کشمکش های بسیار میان مردم و گارد سلطنتی منجر به پیروزی مردم شد. در سال ۱۷۹۲ اولین جمهوری فرانسه شکل گرفت که با کودتای ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۰٤ ناکام ماند. همین انقلاب در فرانسه سبب روشنگری وسیعی بین مردم اروپا شد و مردم در یافتند که تنها با انقلاب می توانند حرف خود را به کرسی بنشانند و حکومت های خود کامه فئودالی و کلیسا، داوطلبانه دست از قدرت نخواهند کشید. در شرق با اینکه در حکومت هایی مثل شاه عباس سرمایه داری تجاری پیشرفتهای

فتح زندان باستیل توسط انقلابیون

چشم گیری کرده بود ولی سرمایه دارهای صنعتی به سبب استبداد بیش از حد شاهان و ملایان نتوانستند پایه های فئودالیسم را بلرزاند.

انقلابات آمریکا و فرانسه و بخصوص انقلاب ۱۹۰۵ روسیه (۱۲۸٤ هجری شمسی) تأثیر عمیقی بر آگاهی مردم ایران داشت. در ۱۲۸۵ هجری شمسی مشروطه خواهان متحصن شده و خواستارتشکیل مجلس نمایندگان منتخب مردم و ضمناً خواستار قانون اساسی و اصلاحات مالی شدند. در چهاردهم مرداد همان سال مظفرالدین شاه قاجار فرمان مشروطه را صادر کرد. نهضت مشروطه با فراز و نشیب های بسیار با سازشکاری ها و خیانتها، موفقیت چشم گیری نتوانست بدست آورد و ناتوان از تغییر ساخت اقتصادی اجتماعی ایران بالاخره در اواخر سال ۱۲۹۹ با کودتای رضاخان میرپنج تیر خلاص به نهضت مشروطه زده شد. انقلاب مشروطه سعی در جمع کردن بساط اربابان و برقراری آزادی و تشکیل مجلس نمود ولی با ناکام ماندن انقلاب مشروطه و بازگشت دوباره استبداد توسط رضاشاه نظام ارباب رعیتی دست نخورده باقی ماند. البته نیرو های جنگل به رهبری میرزا کوچک خان در چهاردهم خرداد ماه سال ۱۲۹۹ در گیلان اعلام جمهوری کردند و تصمیم داشتند که برای سرنگونی حکومت مرکزی به تهران بروند. ولی این جنبش نیز به خاطر سازشکاری های میرزا کوچک خان ناکام

ماند و بدست رضا خان میرپنج سلاخی شد.

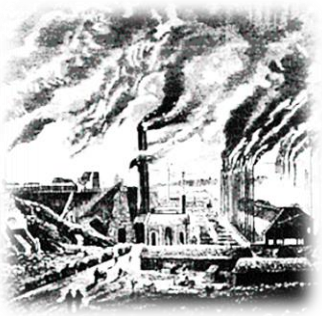

در اروپا در دل نظام فئودالی، پیشـــه وری و کارگاههای صنایع دستی شروع به رشد و توســـعه نمودند. در دوران رنســـانس با توســـعه هرچه بیشـــتر این صـــنایع احتیاج روز افزون به نیروی کار بیشـتر می شـد. منتها نکته مهم در جوامع فئودالی این بود که نیروی عمده کار در روستاها و در زیر یوغ اربابان قرار داشت. در انگلستان با توسعه دامداری، نیاز اربابان به نیروی کار دهقانان هر روز کمتر می شـــد، بنابراین دهقانان را از زمین های زراعی راندند و آنها آواره شـهر ها گشـتند. کارگاهها بیک باره با نیروی کار ارزان و زیادی مواجه گردیدند که در شـهر ها آواره شـده بودند. کارگاهها با اسـتفاده از این نیروی ارزان شـروع به رشـد و توسـعه نمودند. در نقاط دیگر اروپا دهقانانی که از زمینهای خویش فرار می کردند نیروی کار خوبی برای صـنایع شـدند. به تدریج پیشـه وران به شـکل سـرمایه داران بزرگی که دیگر احتیاج به کار کردن نداشـــتند در آمدند. از طرف دیگر این نیروی کاری که در کارگاهها مشـغول به تولید بود تبدیل به کارگرانی شـدند که بجز فروش نیروی کار خویش هیچ درآمد دیگری نمی توانســـتند داشـــته

باشند. این یکی از نکات اساسی برای گسترش هرچه بیشتر صنایع و سرمایه داری بود. کارگران برای سیر کردن شکم خود و خانواده شان چاره ای بجز کار در کارگاه ها نداشتند. سرمایه داران می توانستند نیروی کار آنها را با قیمتی بسیار ارزان در بازار کار بخرند. سرمایه دارن ابتدا با شعار آزادی و برادری وارد میدان شدند و با کمک نیروی بی چیزان شهر و روستا، فئودالها را کنار زدند. ولی منظور آنها از آزادی نه آزادی جامعه بشریت از قید استثمار بود بلکه در حقیقت آنان خواستار آزادی خرید نیروی کار بودند تا بتوانند از این راه سودهای کلان خویش را تضمین کنند. آنان خواستار آزدی تجارت و بازار بودند. بدین ترتیب رژیم سرمایه داری متولد شد. ولی با قدرت گرفتن خود گورکن خود را نیز آفرید که همانا کارگران بودند.

مارکس در باره چگونگی انتقال قدرت از فئودالها به بورژوازی در فرانسه در کتاب هجدهم برومر لوئی بناپارت چنین می نویسد:

" این قوهٔ اجرایی، با سازمان وسیع دیوانی و نظامی اش، با دستگاه دولتی پیچیده و مصنوعی اش، با سپاه نیم میلیونی کارمندان و ارتش پنج میلیونی سربازانش، این هیأت انگلی و حشتناک، که تمامی تن جامعهٔ فرانسوی را چون غشایی پوشانده و همهٔ منافذش را مسدود کرده است، در عهد سلطنت مطلقه، و به هنگام زوال فئودالیسم...تشکیل گردید.

... صـــاحبان عناوین فئودالی به کارمندان عالی رتبه حقوق بگیر تبدیل شـــدند، و حقوق رنگارنگ فئودالی ، به برنامه کاملاً منظم قدرت دولتی، که کار آن، مانند کار یک کارخانه، تقسیم بندی شده و متمرکز است تبدیل گردید. "

در سیستم هایی که پایه و اساس آن برمبنای استثمار فرد از فرد است انتقال قدرت بدون برهم ریختن ابزار سرکوب یعنی دولت انجام می گیرد. و تفاوتش با نظامی که قصد محو و نابودی سیستم بهره کشی را داردقیقاً در همین است. در نظامهای پیشین قدرت و طبقات حاکم لزومی در بهم ریختن سیستم دولت که به منظور تحکیم و تداوم قدرت هیئت حاکمه بود، نمی دیدند و فقط این ماشـین سـرکوب را تکامل می دادند، کاریکه طبقه کارگر نباید انجام دهد و برای اینکه قدرت را برای محو استثمار بدست گیرد باید این ماشین دولتی را درهم کوبد و نابود گرداند.

ما به طور کاملاً اجمالی دیدیم که زمانی که انســـان وارد فاز جامعه طبقاتی گردید، از سه شیوه تولیدی متفاوت عبور کرد (به این شیوه های تولیدی متفاوت فرماسیون نیز میگویند).

برده داری ـ فئودالی ـ سرمایه داری

نقطه مشترک هرسه این فرماسیونها در استثمار انسان از انسان قرار دارد. بدین گونه که طبقات جامعه برمبنای اینکه در این بهره کشـــی در

کجا قرار گرفته اند تعریف می شـوند. یعنی آیا بر مبنای اسـتثمار و بهره کشی زندگی می کنند و یا جزو طبقه ای هستند که استثمار می شوند و از برکت کار آنان عده ای می توانند در ناز و نعمت زندگی کنند. این یکی از بزرگترین کشـــفهای مارکس بود که دریافت تکامل تاریخ بشـــر نه برمبنای داسـتان شـاهان و پهلوانان بلکه برمبنای مبارزه میان خیل عظیم استثمار شوندگان و عده قلیل استثمار کنندگان بنا شده است. این درک از تاریخ را **ماتریالیسم تاریخی** می گویند.

انگار قرار بود فرانســه پیش قراول تکامل تاریخی باشــد. کشــوری که ضربه کاری را به کمر فئودالیسم در اروپا زد و سیستم سرمایه داری را با هزاران کشمکش و پس و پیش شدند به کرسی نشاند می رفت که همین نظام را به حساب یک حکومت کارگری ناب که طلایه دار برچیدن نظام بهره کشی بود به زباله دان تارخ افکند.

در ۲۲ ژانویه ســـال ۱۸۷۱ پرولتاریای پاریس خواســـتار ســـرنگونی حکومت و برقراری کمون شدند. خواستی که بورژوازی فرانسه با آتش گشـودن برروی کارگران بی سـلاح به آن پاسـخ می دهد. در ۱۸ مارس سربازانی که برای سرکوب کارگران به پاریس اعزام شده بودند به افراد کمون (کموناردها) می پیوندند. و سرکوب کارگران عقیم می ماند.

" در ۲۶ مارس (سال ۱۸۷۱) اعضای کمون برگزیده شدند؛ در روز ۲۸ مارس موجودیت کمون اعلام شد؛ کمیته مرکزی گارد ملی، که تا آن تاریخ، قدرت را در دست داشت، به نفع کمون کناررفت، و پیش از آن با صدور فرمانی اعلام کرد که پلیس منکرات شرم آور پاریس منحل شده است. در ۳۰ مارس، کمون خدمت اجباری و ارتش دائمی را لغو شده اعلام کرد و مقرر داشت تنها گارد ملی، که هر شهروند سالم می توانست عضو آن باشد، یگانه نیروی مسلح پذیرفته شده است. کمون، همچنین پرداخت کرایه خانه ها را از اکتبر ۱۸۷۰ تا ماه آوریل ۱۸۷۱ لغو کرد و کرایه هایی را که برای این مدت پرداخت شده بود به حساب ماه های بعدی گذاشت، و نیز فروش هرگونه اشیاء وثیقه ای را که در اداره رهنی در شهرداری پاریس به گرو گذاشته شده بودند متوقف ساخت. در همین روز، مأموریت خارجیان که جزو اعضاء کمون برگزیده شده بودند تأیید شد و آنان به کار خود مشغول شدند، چرا که « پرچم کمون، پرچم جمهوری جهانی است ». در آوریل مقرر شد که حقوق بالاترین کارمند کمون، و بنابراین حقوق اعضای آن، نمی تواند از شش هزار فرانک در سال بیشتر باشد. روز بعد از آن، تصمیم مربوط به جدایی کلیسا از دولت، حذف بودجه ای که به مؤسسات مذهبی پرداخت می شد، اعلام گردید و مقرر شد که همهٔ اموال کلیسا ها جزو اموال عمومی محسوب شوند. نتیجه اینکه، در ۸ آوریل، دستور داده شد که هرگونه علامت، تصویر، « مراسم » دعا یا به جا آوردن آداب شریعت، خلاصه « همه آنچیزهایی که پرداختن به آنها به وجدان فردی افراد مربوط می شود » از صحن مدارس برچیده شود، دستوری که به تدریج به آن عمل شد. در ۵ آوریل، در جواب اعدام هرروزه مبارزان کمون که بدست نیرو های حکومت ورسای سیر شده بودند، دستوری صادر شد که افرادی از همان گروه به عنوان

گروگان بازداشت شوند، منتها این گونه افراد هرگز دیده نشد که اعدام شوند. در روز ٦ آوریل، گردان ۱۳۷ گارد ملی مأمور یافتن و سوزاندن دستگاه گیوتین شد و آن دستگاه، در غوغای شادمانی عمومی مردم در ملاء عام سوزانده شد. در ۱۲ آوریل، کمون تصمیم گرفت ستون پیروزی میدان واندوم در پاریس را که مظهر میهن پرستی افراطی و عامل تفرقه انداز بین اقوام بود، و پس از پیروزی در جنگ ۱۸۰۹، با ذوب کردن توپ های به غنیمت گرفته شده، ریخته گری شده بود، براندازند، و این کار در ۱٦ ما مه همان سال انجام گرفت. در ۱٦ آوریل کمون دستور داد تا از کارگاههایی که کارشان توسط کارفرمایان متوقف شده بود آمارگیری شود و نقشه هایی بر اساس این آمارگیری ها تدوین گردد که اداره آن بنگاههای تولیدی به کارگرانی سپرده شود که تا آن زمان در آن ها کار می کرده اند، کارگرانی که قرار بود به صورت انجمن های تعاونی جمع شوند تا بعد ها همهٔ آن انجمن ها در یک فدراسیون بزرگ گرد آیند. در ۲۰ آوریل، کمون کار شبانه نانوایی ها، و نیز دفتر های بکارگماری کارگران را « منظور شرکتهای کاریابی برای کارگران» ... ممنوع اعلام کرد...

در مرکز کمون جز کارگران یا نمایندگان شناخته شدهٔ آنان کس دیگری حضور نداشت؛ تصمیم گیری های کمون نیز به همین سیاق از خصلت پرولتاریایی برخوردار بودند...

کمون به این نتیجه رسید که طبقه کارگر، پس از دست یافتن به قدرت، نمی تواند جامعه را به کمک همان ماشین دولتی گذشته اداره کند؛ این طبقه کارگر، برای آنکه سلطه طبقاتی خودش را که به تازگی به چنگ آورده بود، دوباره از دست ندهد، می بایست، از یکسو، آن ماشین سرکوب گذشته را که علیه خود او به کار گرفته شده

بود از میان بردارد، ولی، از سوی دیگر تدابیری اتخاذ کند که قدرت تفویض شده به گماشتگان و کارمندانی که خود او برای ادارهٔ جامعه مأمور می کرد، همواره و بدون استثناء پس گرفتنی باشد. "

مقدمه فریدریش انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۱ کتاب جنگ داخلی در فرانسه ۱۸۷۱

در نوشته انگلس مشخصات کلی اولین حکومت کارگری جهان که در سال ۱۸۷۱ در پاریس شکل گرفت به خوبی نشان داده شده است. در همین کتاب در جمعبندی از کمون، مارکس چنین می نویسد:

" کمون از مشاوران شهری که با رأی عمومی مردم در نواحی گوناگون شهر برگزیده می شدند تشکیل می شد. این افراد در هر لحظه ای پاسخگو بودند و مقام شان پس گرفتنی بود. اکثریت این اعضاء البته از کارگران یا از نمایندگان سرشناس طبقه کارگر بودند. کمون می بایست نه یک اندام پارلمانی، بلکه یک هیئت اجرائی و عمل کننده، یعنی اجرا و قانونگذار در عین حال، باشد: نیروی انتظامی، به جای آنکه همچنان ابزار حکومت مرکزی باشد، بیدرنگ از عناوین سیاسی اش محروم گردید، و تبدیل به ابزاری در دست کمون شد، ابزاری پاسخگو که در هر احظه می توانست مقامش را از دست بدهد. در مورد تمامی کارکنان همهٔ دیگر شاخه های خدمات اداری نیز به همین سان عمل شد. کار عمومی در خدمت دستگاه اداری از خود اعضاء کمون گرفته تا پایین ترین مرتبهٔ دستگاه اداری، کاری بود که می بایست با مزدی معادل <u>مزد کارگری</u> انجام گیرد. رشوه گیری های مرسوم و دخالت گری های مرسوم مقامات عالی دولتی همراه با خود این مقامات ازبین رفتند. خدمات

عمومی از این پس دیگر در حکم ملک خصوصی موجوداتی مأمور از جانب حکومت مرکزی تلقی نمی شدند. .. کمون همت برآن داشت که ابزار معنوی سرکوب، «یعنی» قدرت کشیشان، را براندازد؛ فرمانی در جهت جدایی کلیسا از دولت، و خلع مالکیت از همهٔ کلیساها، البته در حدی که آن ها به هیئت های زمیندار و مالک تبدیل شده بودند، صادر گردید. کشیش ها را به آرامش بازنشته شدن و پرداختن به زندگی خصوصی برگرداندند، تا، همانند پیشینیان خود، یعنی حواریون، با اتکا به صدقات و نذورات مومنان معاش خود را بگذرانند. ورود به همهٔ موسسات آموزشی به صورت رایگان برای همهٔمردم آزاد شد، و خود آن موسسات نیز از هر گونه دخالت از سوی کلیسا و دولت برکنار اعلام شدند. بدین سان نه تنها آموزش در دسترس همگان قرار می گرفت، خود علم نیز از قید زنجیر اسارت پیشداوری های طبقاتی و قدرت حکومتی حاکم برآن رها گردید. کارکنان دستگاه قضا از نقاب استقلال نمایشی ...و مانند دیگر همکاران خود در دستگاه اداری عمومی، تبدیل به عناوین و مقامات انتخابی، پاسخگو و پس گرفتنی شدند... آشکارا تصریح شده است که شکل سازمانی کمون حتی در کوچکترین مزارع روستاها، شکل سیاسی « مورد نظر برای حکومت » است و در مناطق روستایی ارتش دائمی « یا ژاندارمری » می بایست جای خود را به یک نیروی چریکی مردمی بدهد که مدت خدمت آن نیز بسیار کوتاه باشد. کمون های روستایی هر استانی می بایست امور مشترک خود را به کمک مجمعی متشکل از نمایندگان همهٔ کمون ها، که در مرکز استان تشکیل می شد، اداره کنند، و همین مجامع استانی می بایست به نوبهٔ خود نمایندگانی برای تشکیل مجمعی عمومی در سطح ملی به پاریس بفرستند؛ این گونه نمایندگی ها هم « هرگز ابدی نبود و » هر لحظه می توانست پس گرفته شود... وحدت ملت نمی بایست ازبین برود، بلکه برعکس، می بایست

بر مبنای قانون اساسی کمون سازمان داده شود...

به جای اینکه هر سه یا شش سال یک بار مردم جمع شوند و یکی از اعضای طبقه حاکم را به عنوان « نماینده » خود در پارلمان، که بعداً هم بیدرنگ در همان پارلمان حقوق مردم را زیر پا بگذارد، برگزینند، مراجعه به آرای عمومی و انتخابات را می بایست به صورتی در آورد که همچون ابزاری در خدمت مردم، آن هم مردمی که د رقالب کمون ها سازمان یافته بودند، در آید..."

جنگ داخلی در فرانسه ۱۸۷۱ کارل مارکس

ولی کمون با یورش وحشایانه بورژوازی فرانسه که منافع خویش را شدیداً در خطر می دید به خاک و خون کشیده شد. در ۲۱ می سال ۱۸۷۱ سربازان ورسای[۱۰۳] که از نظر تعداد و سلاح برتری مطلقی نسبت به کموناردها داشتند از شمال و شرق پاریس به کمون حمله ور می شوند. کمون پاریس پس از یک هفته نبرد خونین و بی رحمانه در ساعت چهار بعد از ظهر روز ۲۸ می سال ۱۸۷۱ سقوط می کند. بیش از سی هزار نفر از کموناردها کشته و یا اعدام می شوند. کمون پاریس اولین دولت کارگری جهان بود و با تمام کاستی هایش نشان داد که دیگر تنها راه رهایی بشر از قید ظلم و جور و ستم و نابرابری خلاص شدن از دست

یکی از سنگر های خیابانی کموناردها

[۱۰۳] ـ درآن زمان کاخ ورسای مقر فرماندهی بورژوازی و مرتجعین برعلیه نیرو های انقلابی بود.

جامعه طبقاتی است و فقط با انقلاب و خرد کردن ماشین دولتی قدیم است که می توان به این مقصود رسید. حکومت کمون پاریس با اینکه بسیار کوتاه بود و فقط هفتاد و دو روز طول کشید ولی به جهانیان نشان داد که کارگران تنها طبقه ای هستند که طلایه دار رهایی کل جامعه انسانی است. در همین مدت کوتاه بالاترین سطح دمکراسی که تا به حال بشر به خود ندیده بود را به نمایش گذاشتند. فقیر ترین مردم در تصمیم گیری ها شرکت داشتند و می توانستند هم انتخاب کننده باشند، و هم انتخاب شونده. مارکس و انگلس با جمعبندی از قیام کمون پاریس، تئوری کمونیسم را هرچه بیشتر به کمال رساندند.

زنان نیز نقش بسیار مهمی چه در حکومت کمون و چه در سنگر سازی و مبارزه با دشمن داشتند. بطور مثال ژوزفین مارچیز یک زن رختشوی اهل پاریس، با برداشتن اسلحه در نبرد ۲۲ و ۲۳ ماه می، فریاد برآورد که: " " شما مزدوران ترسو، بیاید به جنگ، اگر من کشته شوم برای این است که قبلاً چند تن از شما ها را کشته ام "

لنین در جمع بندی از کمون چنین می نویسد:

" اقدامات سیاسی کمون:

۱-انحلال ارتش دائم

۲- از بین بردن بوروکراسی الف) انتخابی شدن کلیهٔ مقامات رسمی ب) حقوقها نباید بیش از ۶۰۰۰فرانک [در سال] باشد.

۳- تفکیک کلیسا از دولت. (برنامهٔ حداقل)

) ٤ رایج ساختن تحصیلات رایگان. (برنامهٔ حداقل)

اقدامات اقتصادی کمون:

۱ـ ممنوع ساختن کار شبانه نانواها .

۲ـ لغو جرایم .

۳ـ در دست گرفتن کارخانه هایی که به آنها رسیدگی نشده بود و واگذار کردن آنها به سازمانهای تعاونی کارگری همراه با پرداخت خسارت بر اساس تشخیص کمیسیون داوری توضیح: بانکها را تصاحب نکردند. ۸ ساعت کار روزانه به اجرا درنیامد.

٤ـ پایان دادن به تصاحب اموال رهنی، صدور حکم عدم پرداخت مال الاجاره ها[۱۰٤]**.**
"

سرود همبستگی کارگران جهان به نام انترناسیونال[۱۰۵]، توسط اوژن پوتیه شاعر کمونارد در تاریخ ۱۸۷۰ سروده شده است، بیان گر خطوط کلی نظرات کمونارد‌های آن زمان است. این شعر اولین بار توسط ابولقاسم لاهوتی به فارسی ترجمه شده است که دارای اشتباهات زیادی است. این متن از روی متن انگلیسی آن ترجمه شده است. مصرع هایی را هم که به منظور شعر صدمه نمی زند به علت طولانی بودن شعر حذف کردم تا

---

[۱۰٤] ـ طرح یک سخنرانی آموزشی در بارهٔ کمون و. ا . لنین

[۱۰۵] ـ انتر ناسیونال یعنی بین الملل، و انترناسیونالیسم یعنی اعتقاد به اینکه مرزها باعث جدائی انسانها از یکدیگر می شود. در حقیقت کارگران جهان مرزی را بین خود به رسمیت نمی شناسند و ملیت ها و قومیت های مختلف باید با هم متحد برعلیه دشمن مشترکشان که همانا سرمایه داری است مبارزه کنند. کارگران سراسر جهان اگر می خواهند پیروز شوند باید دریک رزم مشترک دوش به دوش یکدیگر برعلیه نظام سرمایه داری به مبارزه برخیزند. بورژوازی با کشیدن خط بین قومیت ها و ملت های مختلف سعی در تفرقه انداختن بین آنهاست تا بجای مبارزه با منشاء بدبختی هایشان یعنی سرمایه داری باهم به جنگ و نزاع برخیزند.

شعر به زبان فارسی هم کوتاه تر و هم مفهوم تر گردد. ولی مسلماً از حالت سرود در آمده است.

برخیزید، ای دوزخیان زمین
برخیزید، زندانیان گرسنگی
این یورش نهایی است
بگذار دولت پوسیده را بروبیم
خیل بندگان، بپا خیزید، بپاخیزید
جهان از بیخ و بن می خواهد تغییر کند
ما هیچی نیستیم بگذار همه چیز باشیم

این آخرین رزم ماست
بیایید با هم یک شویم، و فردا
انترناسیونال نژاد انسانها خواهد بود

هیچ ناجی اعظمی وجود ندارد
نه خدا، نه شاه، نه روحانی
تولید کنندگان، بیایید خودمان را نجات دهیم
بیایید تا نجات مشترک را فرمان دهیم
.....
حکومت ستم می کند و قانون فریب می دهد
مالیات خون بیچارگان را می مکد
هیچ وظیفه ای برای ثروتمندان مقرر نشده است
حقوق فقرا شده جملات توخالی

حق تساوی قانونی دیگر می طلبد

.....

سلاطین معدن و راه آهن

تا به حال کاری انجام داده اند؟

بجز دزدی از نیروی؟

در گاو صندوق این راه زنان

هرچه نیروی کار انجام داده ذوب می شود

فرمان می دهیم که باید آنها را پس دهید

مردم تنها حقشان را می خواهند

.....

این نبرد نهایی است

بیایید با هم یکی شویم، و فردا

انتر ناسیونال نژاد انسانها خواهد شد

با رشد روز افزون سرمایه داری در قرن نوزدهم و با ورشکستگی صنایع کوچک و حل شدن آنان در صنایع بزرگ و با پیدایش کارخانجات بزرگ و تمرکز روز افزون بانکها، سرمایه انحصاری پدیدار گشت. با پیدایش سرمایه انحصاری و تمرکز روزافزون سرمایه، هر چه بیشتر بر لشگر پرولتاریا و بیکاران افزوده گردید. جهان وارد فاز نوینی شد. از طرفی با هر چه بیشتر اجتماعی شدن تولید، و وابستگی تولیدات به

همدیگر، و از طرف دیگر مالکیت خصوصی این تولیدات اجتماعی و تمرکز ثروت در دستان عده قلیلی مولتی میلیاردر تضاد بین کارگران و سرمایه داران را شدت و حدت تازه ای بخشید. این قدرت دهشتناکی که از دل سرمایه داری زاده شد، و تمام فعالیت های اجتماعی و اقتصادی جامعه را تحت کنترل و انقیاد خویش قرار داد. این بالاترین مرحله تکامل سرمایه داری همانا امپریالیسم [۱۰۶]است. با پیدایش امپریالیسم مبارزات کارگران وارد فاز جدیدی شد. انترناسیونالیسم کارگری اهمیت هرچه بیشتری پیدا کرد.

با پیدایش امپریالیسم در اواخر قرن نوزدهم و متعاقب آن با شروع اولین جنگ جهانی در سال ۱۹۱٤ و به ارمغان آوردن بدبختی و فلاکت برای

---

[۱۰۶] ـ لنین در کتاب معروف خود " امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحلهٔ سرمایه داری " در مورد مقام تاریخی امپریالیسم چنین می نویسد: " ما دیدیم که امپریالیسم از لحاظ ماهیت اقتصادی خود سرمایه داری انحصاریست.تنها همین موضوع مقام تاریخی امپریالیسم را معین می کند...
اولاً انحصار زائیده تمرکز تولید در مدارج بسیار عالی تکامل آن و عبارتست از اتحادیه های انحصاری سرمایه داران، یعنی کارتلها، سندیکاهها و تراست ها.
ثانیاً، انحصارها موجب تصرف بیش از پیش مهمترین منابع مواد خام و بخصوص منابعی گردیدند که صنایع عمدهٔ جامعهٔ سرمایه داری یعنی صنایعی که بیش از همه کارتلیزه بودند. نظیر صنایع ذغال سنگ و فلز سازی به آن نیاز داشتند.تملک انحصاری بزرگترین منابع مواد خام بطور دهشتناکی براقتدار سرمایهٔ بزرگ افزود...
ثالثاً انحصار زائیده بانکهاست...
رابعاً انحصار زائیده سیاست های استعماری است..." در همین کتاب در جای دیگر لنین می نویسد: " از تمام مطالبی که فوقاً در باره ماهیت اقتصادی امپریالیسم گفته شداین نتیجه بدست می آید که امپریالیسم را باید به مثابه سرمایه داری انتقالی یا به عبارت صحیح تر سرمایه داری در حال احتضار توصیف نمود..."

اکثریت قریب به اتفاق ســاکنان کره زمین، اولین انقلاب پرولتاریا بعد از پیدایش امپریالیسم در روسیه در سال ۱۹۱۷ اتفاق افتاد.

جنگ جهانی امپریالیستی اول، فقر و فلاکت را برای طبقات زحمت کش روسیه به ارمغان آورده بود. درجبهه های جنگ نیز روسیه کشته های بسیار داده بود و این سبب نارضایتی عمومی بخصوص کارگران و دهقانان شده بود. حزب کمونیست روسیه « بلشویکها » به رهبری لنین تنها حزبی بود که شعار پایان جنگ و صلح در جبهه ها را می داد. لنین تاکید داشت که این جنگ یک جنگ امپریالیستی و برای غارت زحمتکشان هردو طرف جنگ است و ربطی به زحمتکشان ندارد، و کارگران می بایست بجای حضور در جبهه های جنگ و کشته شدن برای توسعه طلبی های بورژوازی خودی، درپی تشکل و گرفتن قدرت سیاسی از دست بورژوازی کشور خویش باشند. هشتم مارس سال ۱۹۱۷ در روز جهانی زن، زنان کارگر نساجی پطرو گراد دست از کار کشیدند و دست به اعتصاب زدند. آنان خواستار غذا و صلح بودند. دهها هزار تن از کارگران دیگر رشته ها به آنان پیوستند. حکومت تزار دستور آتش کشودن برروی تظاهر کنندگان را داد. بدین نحو صد ها تن کشته و مجروح شدند. در پطرو گراد و مسکو اکثر کارگران دست به اعتصاب می زنند. شورش به پادگانها می رسد. در ۱۱ مارس تزار فرمان انحلال مجلس را می دهد.

ولی زحمتکشان از پای ننشستند. در فوریه سال ۱۹۱۷ اولین انقلاب روسیه با روی کار آمدن دولتی بورژوازی و کناره گیری تزار از سلطنت انجام می گیرد. دولت موقت تشکیل می شود. ولی به علت سازشکار بودن این دولت، به خواستهای اساسی مردم که صلح و نان و زمین بود نمی تواند پاسخ دهد. شورش ها مجدداً در مناطق روستائی حومه شهر ها شروع شد و زمین ها مصادره و کاخهای باشکوه با خاک یکسان شدند. در شهر ها تظاهرات علیه جنگ به چندین برابر افزایش یافت. حزب کارگران بلشویک بی وقفه در میان کارگران به تبلیغ و ترویج نظرات کمونیستی و سیاست های حزب بلشویک ادامه می داد. بخشی از شورا های کارگری خواهان قیام مسلحانه بودند. در ماه جون حزب کمونیست علی رغم خواست تعداد زیادی کارگران، تشخیص داد که قیام مسلحانه هنوز زود است. براین عقیده بود که باید اکثریت کارگران پطرزبورگ و مسکو به این نتیجه برسند. اینبار حکومت موقت دست به سرکوب و کشتار کارگران می زند و در چهارم جون پلیس برروی کارگران آتش می گشاید و بار دیگر صد هاتن زخمی و کشته می شوند. دستور پیگرد و بازداشت بلشویکها داده می شود. بلشویکها بتدریج در شورا های کارگری محبوب شدند و اکثریت را بدست آوردند. شعار مهم بلشویکها **همه قدرت بدست شوراهای کارگران و دهقانان و صلح و زمین برای دهقانان** بود. کارگران روسیه در بیست و پنجم اکتبر سال ۱۹۱۷ تحت رهبری حزب کمونیست « بلشویک »

مسلحانه قیام می کنند و اولین حکومت کارگری را بعد از کمون پاریس بوجود می آورند. این حکومت با جمع بندی های لنین از کمون پاریس برمبنای **تمام قدرت بدست شوراها** متولد می شود. حکومت شوراها بالاترین دمکراسی کارگری را به نمایش می گذارد.

" خصلت سوسیالیستی دمکراتیسم شوروی، یعنی پرولتری، در شرایط مشخص فعلی اولاً این است که انتخاب کنندگان را توده ای زحمتکش و استثمار شونده تشکیل می دهند و بورژوازی طرد است؛ ثانیاً این است که هر نوع شکلهای کاغذ بازی و محدودیت انتخابات منتفی است و توده ها خود ترتیب و موعد انتخابات را تعیین می کنند. و آزادی کامل دارند منتخبین را باز خوانند؛ ثالثاً اینستکه بهترین سازمان توده ای پیشاهنگ زحمتکشان و پرولتاریای صنایع بزرگ بوجود می آید و این سازمان به پرولتاریا اجازه می دهد وسیعترین توده های استثمار شونده را رهبری کند و آنها را به سوی زندگی سیاسی مستقل بکشاند و از لحاظ سیاسی آنها را با تجربه خودشان تربیت نماید، و بدین ترتیب برای نخستین بار به اینکار پرداخته می شود که واقعاً تمام مردم، کشور داری را بیاموزند و شروع به کشور داری نمایند. "[۱۰۷]

تشکیل دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همانطور که از نامش پیداست می بایست بالاترین دمکراسی را در اختیار طبقات زحمتکش جامعه قرار دهد. کارگران در این دولت نقش رهبری کننده را می بایست

---

[۱۰۷] ـ وظایف نوین حکومت شوروی ـ تکامل سازمان شوروی ـ ولادیمیر ایلیچ لنین

دارا باشند تا از به سازش کشیده شدن آن با بورژوازی جلوگیری کنند.

" شورا ها ــ سازمان بلاواسطه خود توده های زحمتکش و استثمار شونده هستند، سازمانی هستند که این امر را برای آنان تسهیل می نماید که خودشان دولت بپا دارند و به هر نحوی بتوانند کشور داری کنند. در این جریان بویژه پیشاهنگ زحمتکشان و استثمار شوندگان یعنی پرولتاریای شهر دارای این مزیت است که بوسیله بنگاههای بزرگ به بهترین نحوی متحد شده است؛ انتخاب کردن و نظارت بر انتخاب شدگان برای وی از هر چیز آسانتر است. سازمان شوروی به طور اتوماتیک امر اتحاد کلیه زحمتکشان و استثمار شوندگان را در پیرامون پیشاهنگ آنان یعنی پرولتاریا تسهیل می نماید. " [۱۰۸]

بعد از مرگ لنین و کم شدن قدرت شوراها [۱۰۹] رفته رفته قدرت از

---

[۱۰۸] ـ انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد. و.ا. لنین

[۱۰۹] ـ قدرت شورائی چیست؟ جوهر این قدرت جدید که اکثر مردم کشورهای جهان هنوز آن را نمی خواهند یا نمی توانند بفهمند، چیست ؟

طبیعت این قدرت، که جذب کننده تعداد هرچه بیشتر و بیشتر کارگران هر کشوری است، موارد زیر است:

در گذشته، کشور (روسیه) به هرصورت و طریقی بوسیله ثروتمندان و یا سرمایه داران اداره می شد. اما هم اکنون برای اولین بار کشور بوسیله طبقات و علاوه براین بوسیله توده آن طبقاتی که تحت ستم سرمایه داری بودند، اداره می شود. حتی در دمکراتیک ترین و آزادترین جمهوری ها، تا جائی که سرمایه داری حکومت می کند، و زمین در مالکیت شخصی باقی مانده است، دولت همیشه در دست یک گروه اقلیت، که از نه دهم سرمایه داران و افراد ثروتمند تشکیل شده، است.

در این کشور، در روسیه، برای اولین بار در تاریخ جهان، دولت کشور به شکلی سازماندهی شده که تنها کارگران و دهقانان به عنوان نماینده استثمار شوندگان، تشکیل آن سازمان توده ای را می دهند که

کارگران پس گرفته شد. در اواخر دوران ژوزف استالین دیگر اثری از قدرت مستقیم شورا های کارگری نبود. با مرگ استالین و روی کار آمدن خرشچف آخرین میخ بر تابوت جمهوری شوراها که زمانی سرمشق کارگران جهان بود کوبیده شد. و جمهوری شورا های کارگران و دهقانان روسیه شوروی به تاریخ پیوست. ولی با اینکه جمهوری شورا ها به خاطر بی تجربگی کارگران و قبضه شدن قدرت حزب بلشویک در دست

به عنوان شورا ها شناخته شده است و این شورا ها هستند که قدرت دولتی را رهبری می کنند. به این دلیل است، که علی رغم تهمت زدن های نمایندگان بورژوازی تمام کشورها بر علیه روسیه، کلمه " شورا " در حال حاضر نه تنها قابل درک بلکه همه پسند مردم جهان، کلمه محبوب کارگران، و همه زحمتکشان شده است. و به این علت، با وجود همه آزار و اذیت ها ئی که طرفداران کمونیسم در کشورهای مختلف متحمل می شوند، قدرت شوروی باید به ناچار، لزوماً، و نه در آینده دور، همه جهان را فتح کند.

ما به خوبی می دانیم که نقص های زیادی در سازمان قدرت شوراها در کشور وجود دارد. قدرت شوروی کار معجزه و طلسم نیست. آن یک شبه تمام ابلیس بیسوادی گذشته، فقر فرهنگی، عواقب جنگ وحشیانه، پسایند غارتهای سرمایه داری را شفا نمی دهد. ولی جاده را برای سوسیالیسم هموار می کند. به کسانی که قبلاً تحت ستم بودند شانس این را می دهد که کمر راست کنند و به درجه روز افزونی تمام قدرت دولتی کشور، کل اداره اقتصادی، کل مدیریت تولید را بدست خود گیرند.

قدرت شوراها راه به سوی سوسیالیسم است که بوسیله توده کارگران کشف شد. و به همین علت است که راهی درست است. به همین علت است که شکست ناپذیر است.
از روی سخنرانی ظبط شده لنین بر روی صفحه گرامافون ترجمه بابک فرزام (رجوع شود به پیوست ۲)

یک عده معدود و متعاقب آن تغییر ماهیت دادن حزب کمونیست اتحاد شوروی به یک حزب بورژوازی، ازبین رفت و در زمان خرشچف دیگر چیزی از سوسیالیسم باقی نماند مگر اسمش، ولی تجربیات بسیار ارزشمندی در اختیار کارگران سراسر جهان قرار داد تا کارگران با چشمانی بازتر و دوراندیشانه تر برای انقلاب و بدست گیری قدرت خود را آماده کنند.

دستاوردهای انقلاب اکتبر و ایجاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برای کارگران سراسر جهان بسیار ارزنده و حیاتی است. حیاتی از این نظر که طبقه کارگر تنها با اتکا به تجربیات این انقلاب، و جمع بندی از پیروزی و شکستهای آن می تواند با قدمهایی استوار تر و مطمئن تر برای تحول جامعه و انقلاب سوسیالیستی اقدام نماید. انقلاب اکتبر به ما می آموزد که هرگونه تحولی در جامعه اگربه رهبری طبقه کارگر نباشد نتیجه ای جز تداوم بردگی کارگران و زحمتکشان نخواهد داشت. یکی دیگر از نتایج و دستاوردهای بزرگ انقلاب اکتبر و دولت شوراها این بود که تا طبقه کارگر حزب مستقل خود را بنا نکند و درون این حزب متشکل نشود، راهی جز شکست نخواهد داشت. حزبی که بتواند انقلابی را برای برقراری دیکتاتوری پرولتاریا به پیش برد. دیکتاتوری پرولتاریا از این منظر که بورژوازی اجازه پیدا نکند تا بساط ظلم و استثمار خود

را دوباره در جامعه بگستراند معنی می دهد. و این دیکتاتوری تنها و تنها از این منظر قابل بحث و درک است. وگرنه دیکتاتوری پرولتاریا باید بالا ترین درجه دمکراسی را برای زحمتکشان به ارمغان بیا ورد. چنانکه در سالهای بعد از انقلاب اکتبر برای کارگران و دهقانان چنین کرد. داشتن حق مساوی زنان و مردان در تمام زمینه های سیاسی و اجتماعی یکی دیگر از دستاوردهای تاریخی بود که اتحاد جماهیر شوروی برای اولین بار در تاریخ طبقاتی بشر به اجرا درآورد. ممنوعیت ازدواج اجباری و تعدد زوجات، تحصیل اجباری برای دختران و اینکه عدم ارسال کودکان برای تحصیل به مدارس جرم محسوب می شد. برای اولین بار در تاریخ یک زن به نام دیانا آبکار در تاریخ ۱۹۲۰ از طرف جمهوری ارمنستان سفیر این کشور در ژاپن شد. بانو کولنتای نیز در در سال ۱۹۲٦ سفیر اتحاد جماهیر شوروی در مکزیک و سپس در سال ۱۹۲۷ سفیر شوروی در نروژ و سپس در سوئد شد. این پست ها باعث شد که نام او به عنوان اولین سفیر زن در تاریخ ثبت شود. کنترل مستقیم تولید توسط شورا های کارگران و دهقانان یکی دیگر از دستاوردهای مهم انقلاب اکتبر بود، و به جهانیان نشان داد که کامل ترین نوع دمکراسی، دیکتاتوری پرولتاریاست.

"و به عنوان نخستین قدم، زمان آن رسیده که در برابر سراسر جهان و در برابر قرن ها تاریخ جهانی، با صدای رسا دستور کار را به ثبت برسانیم: آن چه که تا کنون به عنوان برابری حقوق و دموکراسی معرفی می شد – یعنی پارلمان، مجلس ملی، حق برابرررای، فریب و کلاهبرداری ای بیش نبوده است! همه قدرت در دست توده های کارگر، به مثابه ی سلاح انقالبی برای نابودی سرمایه داری، فقط این شعار، برابری واقعی حقوق است، فقط این دموکراسی واقعی است" روزا لوکزامبورگ

منظور از اقتصاد مارکسیستی چیست؟

در مورد اقتصاد مارکسیسم در کتاب **سرمایه به زبان ساده** که توسط نگارنده همین سطور انتشار یافته، به عمده مسائل اقتصاد مارکسیستی اشاره شده است که خواننده برای درک بهتر از اقتصاد مارکسیسم به آن رجوع کند. ولی در اینجا نیز سعی می شود که خطوط کلی اقتصاد به زبان ساده بررسی گردد.

انسانها برای زنده ماندنشان برای تجدید حیات خویش برای تجدید و باز تولید نیروی کار خویش، احتیاج به غذا خوردن دارند. بقول برتولت برشت **"چون انسان انسان است باید غذاخورد، چاره چیست."** و برای اینکه انسان غذا بخورد باید به گونه ای آن را تولید

کند[۱۱۰].

انسانها چگونه تولید و مبادله می کنند؟

همانطور که در قبل هم توضیح داده شد. انسانها برای اینکه بتوانند زنده بمانند و زندگی کنند و به زندگی خویش ادامه دهند مجبور هستند که چیزهایی را که برای زندگی کردن خویش لازم دارند را تولید نمایند. چگونگی تولید و باز تولید این نیازها اساس و شالوده جوامع بشری را تشکیل می دهد. چرا تولید و باز تولید؟ زیرا تولید باید طوری انجام گیرد که امکان شرایط دوباره تولید کردن نیز فراهم گردد. جوامع انسانی نمی توانند بر مبنای تولیدات اتفاقی پایه ریزی گردند. انسانهای اولیه تولیدات شان به صورت اتفاقی انجام می گرفت. آنها مطمئن نبودند که اگر امروز حیوانی شکار می کنند چند روز بعد هم می توانند همین کار را انجام دهند. ولی انسانهای متمدن امروزی نمی توانند به اینصورت زندگی نمایند. آنها باید برای دوباره و دوباره تولید کردن برنامه دراز مدت داشته باشند حال این تولیدات چه کشاورزی باشد و چه صنعتی. برای مثال اگر قرار باشد اتومبیلی در کارخانه ای تولید گردد نمی تواند این اتوموبیل یک بار برای

---

[۱۱۰] ـ " اقتصاد سیاسی به معنای وسیع کلمه، علم به قوانینی است که بر مبادله و معیشت زندگی مادی در جامعهٔ انسانی حاکم است. تولید و مبادله در عملکرد متفاوتند. تولید می تواند بدون مبادله انجام پذیرد. ولی مبادله ضرورتاً مبادله تولید هاست و نمی تواند بدون تولید اتفاق بیافتد."
فریدریش انگلس ـ آنتی دورینگ

همیشه تولید گردد باید تولید اتوموبیل مداوم باشد یعنی تولید این اتوموبیل باید طوری انجام گیرد که شرایط ادامه این تولید در روزها و سالهای آینده را در خود داشته باشد. بنابراین سرمایه دار برای اینکه تولیدی انجام دهد باید مکانی برای کارخانه خویش بخرد و یا اجاره کند. باید ماشین آلات مخصوص تولید را تهیه نماید. مواد اولیه برای تولید را نیز از پیش باید تهیه کرده باشد و مهمتر از همه در بازار باید افرادی باشند تا حاضر به فروش نیروی کار خویش باشند یعنی نیرو کار و یا همان کارگر باید در بازار وجود داشته باشد تا سرمایه دار بتواند آنها را برای تولید اجیر نماید. نبود هریک از شرایط فوق تولید را متوقف خواهد کرد و ما چیزی به نام تولید نخواهیم داشت.

چگونگی تولید و مبادله کاملاً بستگی دارد به اینکه انسانها باچه ابزاری تولید می کنند. همانطور که در قسمت ماتریالیسم تاریخی دیدیم در فرآیند تولید است که انسانها گام بگام ابزار تولید خویش را تکامل می دهند و به واسطه همین تکامل دادن ابزار تولید ، اندیشه خویش را و همچنین روابط بین خود را تغییر و تکامل می دهند. اندیشه انسانهایی که با سنگ به شکار می رفتند در باره خود و طبیعت اطراف خویش مسلماً با اندیشه انسانهایی که با ماشینهای پیچیده وکامپیوتر سرو کار دارند فرق اساسی دارد. در حقیقت همانگونه که انسانها ابزار تولید خویش را تکامل می بخشند، این

ابزار نیز خود انسانها را تکامل می دهد.

همانطور که گفته شد در طول تاریخ هرچه ابزار تولید بیشتر پیشرفت کرد، تولید مواد غذایی فزونی یافت. تا جایی که کار یک فرد نه تنها برای خودش و خانواده اش کفایت می کرد بلکه شرایط تولید اضافه بر نیاز بوجود آمد. اضافه تولید نقش اساسی در شکل گیری اقتصاد جوامع بشری داشت. این تولید اضافه بر نیاز حال دیگر می توانست با کالاهای دیگر مبادله گردد. بنابراین بین قبایل مبادله شکل گرفت و با شکل گرفتن مبادله بین قبایل قوانین این مبادله نیز بوجود آمد. علاوه برآن اقشاری در جامعه پدیدار گشتند که بدون شرکت در تولید مستقیم جامعه بتوانند از تولیدات جامعه بهره ببرند. در جامعه مناسبات تولیدی شکل گرفت. یعنی چگونگی توزیع تولیدات جامعه. مالکیت در جامعه نهادینه می شود. طبیعت مالک پیدا می کند. زمین و آب و معادن و...شیوه بهره کشی انسان از انسان ساخت اجتماعی و اقتصادی جوامع را تشکیل می دهد. تاریخ جوامع، تاریخ مبارزه بین تولید کنندگان جامعه و تصاحب کنندگان این تولیدات است. برای اولین بار در طبیعت و در جوامع انسانی رابطه خاصی بین انسانها برقرار شد. این رابطه خاص انسانها را به دو دسته بزرگ استثمار کننده و استثمار شونده تقسیم کرد. این تضاد جوامع بشری را به دو طبقه آشتی ناپذیر تقسیم نمود. دیگر تغییر و تکامل جوامع بشری در گرو

چگونگی حل این تضاد قرار گرفت. تضادی که انسانها را به جان هم انداخت تا برروی گوشت و استخوان تولید کنندگان مستقیم جامعه قطار تاریخ تمدن جامعه طبقاتی به حرکت درآید. قطاری که حرکتش منوط به ریختن خون هزاران مرد و زن و کودکی بود که گناهی نداشتند جز اینکه باید تولید کنند تا عده ای در رفاه و آرامش بسر ببرند. چون مسئله اینجا بود که کسانی که تولید می کنند، خود صاحب آن نیستند، بلکه کسانی دیگر که تولید نمی کنند آنرا تصاحب می کنند. چگونگی تقسیم این تولیدات بین صاحبان ثروت و تولیدکنندگان مستقیم را در اقتصاد **ما روابط یا مناسبات تولیدی** می نامیم. مثلاً در جوامع برده دار روابط تولیدی برده داری است. و در جوامع فئودالی روابط یا مناسبات تولیدی فئودالی و در جوامع سرمایه داری، این روابط را سرمایه داری می گویند. بنابراین شکل گیری و سازماندهی جوامع بستگی دارد به رابطه خاص تولیدی که بین صاحبان و خدایان ثروت با تولید کنندگان مستقیم ایجاد شده است. اکنون ما در دنیایی زندگی می کنیم که اقتصاد سرمایه داری غالب است. اقتصادی که در بالاترین مرحله آن یعنی امپریالیسم قرار دارد. امپریالیستها امپراطوری های عظیم مالی هستند که تمام اقتصاد جهان را زیر کنترل و نفوذ خودقرار داده اند. سرمایه داری نظامی است که توانست به تمام روزنه های جامعه نفوذ کند و قدرت این را داشت تا بتواند اکثر اهالی را تبدیل به کارگر مزد بگیر نماید. بنابراین برای کارگران این عظیم ترین نیروی

تولیدی تاریخ بشر[۱۱۱] بسیار حیاتی است که اقتصاد سرمایه داری را بشناسند. برای اینکه بتوان بر چنین غولی چیره شد مسلماً در ابتدا باید آنرا شناخت. مارکس در کتاب کاپیتال خود به صورت هوشمندانه و دقیقی اقتصاد سرمایه داری راموشکافی کرده است[۱۱۲].

نظام سرمایه داری همانند نظامهای ماقبل خود برمبنای استثمار انسان از انسان قرار دارد. یعنی یک عده ای مجبور هستند که کار کنند، تا عده ای دیگر بتوانند زندگی مرفه و آسوده ای داشته باشند. چگونه این امر میسر است؟ یعنی چگونه عده ای می توانند که ازبرکت کار دیگران زندگی کنند؟

در ابتدای امر باید توجه داشت که تولیدات سرمایه داری تنها برمبنای سود انجام می گیرد. یعنی اگر سودی در میان نباشد تولیدی به نام تولیدسرمایه داری نیز نخواهد بود.

یک کارخانه برای تولید نیاز به ماشین آلات و ابزار تولیدی متعددی دارد ولی برای ساده کردن مسئله ما فرض می کنیم که یک سرمایه دار برای تولید به یک عدد دستگاه پرس احتیاج دارد. این پرس نماینده تمام وسائل

---

[۱۱۱] ـ تا به حال این همه تولید کننده مستقیم در تاریخ بشر بی سابقه است. طبق آمار در ویکیپدیا در سال ۲۰۱۲ حدود سه میلیارد کارگر در سراسر جهان مشغول به کار هستند و این درحالی است که در همین سال حدود ۲۰۰ میلیون بی کار در سراسر جهان وجود دارد.

[۱۱۲] ـ کتاب کاپیتال جلد اول را نگارنده در کتابی تحت عنوان **ساده نویسی کاپیتال مارکس برای کارگران** نکات عمده آن را به شکل ساده و عامه فهم توضیح داده ام. که علاقه مندان می توانند با مراجعه به آن اقتصاد سرمایه داری را عمیق تر درک نمایند.

و دستگاههای تولیدی یک کارخانه است. فرض کنیم که قیمت این پرس در بازار هزار تومکان باشد و برای اینکه محاسبات مان دچار اختلال نشود از کلاهبرداری ها و کلک زدنهای سرمایه داری صرف نظر می کنیم. خوب گفتیم که قیمت این پرس در بازار هزار تومان است. بنابراین با خرید و فروش این دستگاه با قیمت واقعی و ثابت آن سرمایه دار ما نمی تواند درآمد کسب نماید. اگر هزار تومان خرید باید بتواند آن را هزار تومان بفروشد. برای درک دقیق تر از مسئله جامعه ای را در نظر بگیریم که ثروت آن فقط یک ماشین پرس است. افراد این جامعه با خرید و فروش این دستگاه پرس اگر هزار بار هم این کار را انجام دهند یک ریال هم به ثروت جامعه اضافه نمی کنند. چون در جامعه همان یک دستگاه پرس باقی مانده است. تنها این دستگاه پرس مفلوک در اثر جابجایی زیاد و مرور زمان صدمه می خورد و ارزشش کم می شود. در اینجا ثروت جامعه بجای فزونی کاهش می یابد یعنی جامعه فقیر تر می گردد. بنابراین در یک جامعه سرمایه داری که هدفش کسب سود است، سرمایه دار به هدف خود نمی رسد. در مورد مواد اولیه و کارخانه هم وضع به همین منوال است یعنی با خرید و فروش این وسائل نه به ثروت جامعه افزوده می شود و نه سرمایه داری می تواند به سود خود برسد. مبادله کالا ها به تنهایی درآمد زا و سود آور نخواهد بود مگر اینکه تولیدی در کنار آن باشد. حال سرمایه دار ما این کالاها را یعنی مواد

اولیه و ماشین آلات مورد نیاز تولید را در یک کارخانه کنار هم جمع می نماید باز هیچ اتفاقی نمی افتد و کنار هم قرار گرفتن این وسائل تولید باز به تنهایی ثروت آفرین و سود آوری نخواهند بود. آنها به خوبی و خوشی در کنار هم می مانند تا مستهلک شوند و از بین بروند و سرمایه دار ما نگران از وضع موجود شاهد ازبین رفتن تدریجی سرمایه خویش خواهد بود. برای اینکه ثروت افزایی شود و سرمایه دارها سود ببرند، احتیاج به نیروی زنده ای دارند تا با کار برروی وسائل تولید و مواد اولیه، کالای جدیدی بیافریند. طبیعی است که با کار برروی این مواد ارزش آن فزونی می یابد. سرمایه دار خوش شانس است چون این نیروی زنده در بازار وجود دارد و او می تواند با خرید آن به هدف خود که همانا کسب سود است برسد. این نیروی زنده کار همانا کارگر است که مجبور است برای ادامه زندگی خود و خانواده اش نیروی کار خود را به سرمایه داران بفروشد. کارگر با کار برروی مواد اولیه و وسائل تولیدی که سرمایه دار در اختیار او می گذارد ضمن اینکه ارزش این وسائل را حفظ می نماید و نمی گذارد در اثر مرور زمان ازبین بروند ارزش جدیدی به این کالاها اضافه می کند که سرمایه دار با فروش آن می تواند سود ببرد و به برکت کار کارگر بتواند یک زندگی تجملی برای خود و خانواده اش مهیا نماید. اگر ارزش مکان کارخانه را (خ) و ارزش وسائل تولید را (پ) و ارزش

مواد اولیه را (م) و مزد کارگر را (ک) بنامیم بنابراین خواهیم داشت:

خ+پ+م+ک **تولید** ارزش کالای جدید که بزرگتر است از جمع ارزشهای گذشته یعنی خ+پ+م+ک. چون در روند تولید بر روی آنها کار انجام شده و لذا ارزششان اضافه گردیده است. که اگر بزرگتر نبود هیچگاه سرمایه دار برای آن سرمایه گذاری نمی کرد.

ارزش کالای جدید = ارزش (خ+پ+م+ک) + ارزش جدید

ارزش جدید را ما اضافه ارزش و یا ارزش اضافی می گوییم.

فکر کنم خواننده متوجه شده باشد که منشاء این ارزش اضافی از کجاست.

اگر فی المثل کارگر با هشت ساعت کار روزانه کالایی به ارزش دویست تومان تولید کند و صد تومان از ارزش کالای جدید از بابت ارزش خ+پ+م باشد. بنابراین کارگر با کار برروی این کالا به آن صد تومان اضافه کرده است ولی سرمایه دار که احمق نیست تمام این صدتومان را بابت مزد به کارگر بدهد. مزد کارگر را مقدار وسایل معیشت او که برای باز سازی نیروی کار او لازم است، تعیین می کند و این در هر جامعه ای متفاوت است. بنابراین مزد کارگر ربطی به این که چه مقدار ارزش تولید کرده است ندارد. در این مثال فرض می گیریم پنجاه تومان

آن را به کارگر بابت مزد می دهد و پنجاه تومان بقیه را برای خود نگه می دارد. که ما این پنجاه تومان را اضـافه ارزش مینامیم که توسـط کار کارگر تولید شده اما توسط سرمایه دار تصاحب گردیده است. این است راز و رمز ثروتمند شـدن روز به روز سـرمایه داران و فقیر شـدن روز بروز کارگران و زحمتکشـان. البته این مسـائل به صـورت گسـترده تری در کتاب **سـرمایه به زبان سـاده** توضـیح داده شـده اسـت که ما فقط در اینجه به آن اشـــاراتی می کنیم. یک نکته مهم دیگری که خواننده باید در نظر داشـته باشـد اینکه تا تولیدی در جامعه صـورت نگیرد نه مبادله ای انجام خواهد گرفت و نـه ثروتی افزایش پیدا خواهد کرد. و نکتـه دیگر اینکه برای تداوم نظام ســـرمایه داری، حاصـــل و ثمره نیروی کار، نه یکبار بلکه مداوم و پیوسته باید توسط سرمایه دارن تصاحب شود. شرط ضروری این تصاحب این است که تولید کننده قدر باشد بیشتر از دستمزد خود که مســـاوی اســـت با تامین حداقل زندگی و معیشـــت کارگر، تولید نماید. یعنی باید اضـــافه تولیدی موجود باشـــد تا توســـط ســـرمایه داران تصـــاحب گردد. یعنی تا کارگر بیشـــتر از دســـتمزدش کار نکند اضـــافه تولیدی وجود نخواهد داشـــت و بنابراین چیزی برای تصـــاحب هم وجود ندارد. حال چرا کســـی مجبور می شـــود که اضـــافه بر نیازش کار کند و تولید نماید و این اضـافه توسط شـخص دیگری تصـاحب شـود. مسـلماً این

امر داوطلبانه اتفاق نمی افتد. در نظامهای گذشـــته این تصـــاحب کاملاً منطبق بود با نیروی قهر. یعنی برده ها با زور شـــمشـــیر مجبور بودند برای اربابان خود کار کنند. در نظام ارباب رعیتی هم وضـــع بهتر نبود. دهقانان وابسته به زمین خود بودند و حق ترک آن را نداشتند و در موعد مقرر مجبور بودند که ســـهم خود را به ارباب بدهند و گرنه با داغ و درفش روبرو بودند. ولی در نظام ســرمایه داری کارگران به ظاهر آزاد هســـتند که به هرکجا که می خواهند بروند و در هر کارخانه ای که می خواهند کار کنند. ولی نظر با اینکه طبیعت و ابزار تولید در مالکیت ســرمایه داران قرار دارد کارگران برای زنده ماندن مجبور به کار برای سرمایه داران هستند. در اینجا جبر فیزیکی به جبر اقتصادی تبدیل شده اســت چراکه اگر کارگران تن به کار برای ســرمایه داران ندهند خود و خانواده شان گرسنه می مانند. جبر اقتصادی خیلی قوی تر و هولناک تر از جبر فیزیکی اســـت. اگر برده دار مجبور بود برای اینکه ثروتش از بین نرود، برده خویش را زنده نگهدارد و حداقل وســائل معیشـــت او را تإمین کند، برای سرمایه دار مهم نیست که طبقه کارگر در چه وضعیتی به سر می برد اگر این کارگر از گرسنگی مرد کارگران زیادی پشت در کارخانه منتظرند تا استخدام شوند. ولی قوه قهریه در نظام سرمایه داری را نیز نباید فراموش کرد. اگر کارگران متحد شـــوند و با اعتصـــاب و اعتراض هایشـان بخواهند حق خویش گیرند. سـرمایه داران از سـرکوب

خشونت بار آنان ابایی ندارند.

کالا چیست؟

همانطور که گفته شد بشر مجبور است برای بقای خویش تولید کند. با پیشرفت جوامع بشری این تولیدات نه فقط در زمینه کشاورزی بلکه در زمینه صنایع نیز هست. یعنی تولیدات انسانها فقط به تولیدات مواد غذایی محدود نمی شود بلکه تولیدات صنعتی نقشی اساسی در تولید سرمایه داری بازی می کنند. بنابراین ما می بینیم که در جوامع سرمایه داری انبوهی از کالا تولید می گردد، که ثروت جامعه را تشکیل می دهند. هرچه تولید کالا در یک کشور بیشتر باشد، آن جامعه ثروتمند تراست. خوب حال این کالا چیست؟ ما در اقتصاد به هر چیزی کالا نمی گوییم. بلکه کالا به چیزی می گوییم که دو خاصیت مهم داشته باشد. اول اینکه یکی از نیازهای ما را برآورده کند. حال این نیاز هرچه می خواهد باشد. از مواد خوردنی گرفته تا تلویزیون که نیاز سرگرمی افراد را تأمین می کند و یا حتی سیگار که برای انسانها مضر است ولی چون نیاز عده ای را تأمین می کند می تواند کالا باشد. این خاصیت را در اقتصاد ارزش مصرف می گویند.

خاصیت دوم اینکه برای مبادله تولید شده باشد. یعنی هر چیزی که تولید شد و در مبادله قرار نگرفت کالا نیست. مثلاً اگر کسی جورابی بافت تا خود و یا خانواده اش پا کنند، این جوراب با اینکه دارای ارزش مصرف است و یکی از نیاز های ما را برآورد می کند ولی کالا نیست. اما زمانی که برای فروش بافته شد، آنوقت این جوراب کالاست. این خاصیت را در اقتصاد ارزش مبادله می گویند.

پس کالا دارای دو خاصیت است ارزش مصرف و ارزش مبادله.

مارکس بحث می کند که کارگر نیز برای اینکه زنده بماند مجبور است که نیروی کار خویش را مانند هر کالای دیگری در بازار به فروش برساند. در حقیقت نیروی کار کارگر نیز مانند هر کالای دیگری هم دارای ارزش مصرف است و هم دارای ارزش مبادله. نیروی کار کارگر در پروسه تولید به مصرف می رسد و این ارزش مصرف نیروی کار است. یعنی در جایی که نیروی کار کارگر توسط سرمایه دار به مصرف می رسید ارزش مصرف نیروی کار نمایان می شود. ارزش مبادله نیروی کار، همان مزدی است که سرمایه دار بابت کارکردن کارگر در مدت معین به او می پردازد. جالب اینجاست که ارزش مبادله نیروی کار هیچ ربطی به نوع کالایی که کارگر تولید می کند ندارد و کارگر با تولید خویش بیگانه است. فرقی برای او ندارد که چه چیزی تولید می نماید. او

فقط مزدی که قبلاً مقرر شده است را دریافت می دارد. دستمزد کارگر برمبنای حداقل وسائل معیشتی است که برای باز سازی نیروی کار او لازم است تعیین می گردد. دستمزد کارگر بر مبنای این که بعد از اتمام کار روزانه او چقدر وسائل معیشت لازم دارد تا نیروی کارش تجدید شود تا بتواند دوباره سرکارش برگردد و کار کند تعیین می شود. البته این دستمزد با چانه زدن ها و از همه مهمتر مبارزات کارگران می تواند کم و یا زیاد گردد ولی عمدتاً حول و حوش همان مقدار یعنی حداقل وسائل معیشتی برای باسازی نیروی کار قرار می گیرد.

حال سرمایه دار چگونه سود می برد؟

سود سرمایه دار مسلما از آسمان نمی آید سود سرمایه دار از درون خود همین پروسه تولید شکل می گیرد. یعنی اینکه تا تولیدی نباشد نه سرمایه داری در کار خواهد بود نه سودی. فرض کنید همه کارگران به اندازه خود و خوانواده شان توان تولید داشتند. آنوقت چه اتفاقی می افتاد؟ همه سرمایه دارانی که در تولید مستقیماً سهمی ندارند و تنها کارشان چیزی نیست جز اینکه به کارگران دستور بدهند که چطوری سریع تر کارکنند تا سرمایه داران سود بیشتری نسیبشان بشود، باید از گرسنگی بمیرند. حال همین کارگران اگر تصمیم بگیرند که کمی بیشتر از نیاز خود تولید

کنند ولی این اضـافه تولید را به آموزش خود و فرزندانشـان همینطور به دکتر و دارو و....اختصاص بدهند آنوقت باز می بینیم که کسانی که خود و خانواده شـــان کار ندارند جز اینکه از دســـترنج نیروی کار کارگران ارتزاق کنند باید از گرســـنگی بمیرند. حال اگر همین کارگران تصـــمیم بگیرند که امورات خودشان را در دست بگیرند و خودشان جامعه خویش را هدایت نمایند. چه اتفاقی می افتد؟ خوب تمام سـیاسـتمدارانی که کاری ندارند بجز اینکه قانون بنویســـند که چطوری کارگران را ســـرکوب و غارت کنند همه سرمایه دارن و ...بی مصرف باقی می مانند و مجبورند یا به خیل عظیم کارگران بپیوندند و کار مفید کنند و یا گرســـنه بمانند. چون اضافه تولیدی برای آنان اختصاص نیافته است. بنابراین ما می بینیم که در حقیقت امر این کارگران هستند که به کل جامعه حقوق می دهند نه جامعه به کارگران.

مالکیت خصوصـی در مقابل مالکیت عمومی قرار می گیرد. سوسیالیسم یعنی لغو مالکیت خصـوصـی بر ابزار تولید، تا کسـی قادر نباشد از ثمره کار دیگری ســود ببرد. لغو اســتثمار فرد از فرد و عمومی شــدن ابزار تولید. ماشین آلات و ابزار تولید توسط خود کارگر ساخته می شود ولی در ســرمایه داری به عنوان قدرت ســرمایه ســبب اســتثمار و بی کاری کارگران می شود. در حقیقت طبقه کارگر با ساختن ابزار تولید و ماشین

آلات با دست خود پدیدآورنده غولی است که کارگر را در چنگال خویش له می کند. او را هرچه بیشتر می فشارد تا اضافه ارزشی بیشتر از او بمکد. ولی از طرف دیگر ماشین آلات اگر عمومی و در دست زحمتکشان باشد سبب آسان تر شدن کار و بالا رفتن سطح زندگی عمومی در جامعه می گردد. انسان برای ارضای نیازهای خود احتیاج دارد که بر روی طبیعت کار کند و آن را برای رفع نیاز های خود تغییر شکل دهد ولی با پیدا شدن مالکیت خصوصی در جوامع بشری طبیعت مالک خصوصی پیدا کرد. حالا دیگر کسی نمی تواند آزادانه از طبیعت و منابع طبیعی اش استفاده کند، حال مالک زمین و این منابع طبیعی عده ای را وادار می کند تا با دریافت دستمزدی که فقط کفاف زنده ماندنشان را می دهد برروی آن کار کنند و نتیجه تمام زحمت آنها نه متعلق به تولید کننده مستقیم بلکه متعلق به مالک آن است. بنابراین لغو مالکیت خصوصی بر طبیعت و منابع آن یعنی عمومی کردن مالکیت بر طبیعت و منابع طبیعی یک هدف بلاواسطه سوسیالیسم است. حال خواننده متوجه می شود که چرا کمونیستها مخالف مالکیت خصوصی هستند.

" ما تاریخ تولید صنعتی را از قرون وسطی تا به حال به سه دوره تقسیم می کنیم:

پیشه وری؛ استادان پیشه ور کوچک با چند شاگرد و دستیار، جایی که هر

کارگر یک کالای کامل را تولید می کند.

مانوفاکتور، جایی که تعداد بیشتری از کارگران در یک کارگاه بزرگ جمع شده و یک کالا را مشترکاً براساس اصل تقسیم کار تولید می کنند، بدین صورت که هریک از کارگران تنها بخشی از کار را انجام می دهد و محصول فقط زمانی کامل می گردد که از دست تمام کارگران گذشته باشد.

صنعت مدرن، جایی که تولیدات بوسیله ماشینی تولید می گردد که توسط نیرویی (برق، باد، آب سوختهای فسیلی و غیره)[۱۱۳] به حرکت در می آید و جایی که کار کارگر به نظارت و تصحیح کارایی ماشین محدود می گردد.

با پیشرفت صنایع و تقسیم هرچه بیشتر کار در کارگاهها و پیشرفت صنایع و اختراع ماشین آلات مختلف کارخانه ها پدید آمدند. کارخانه، جایی است که از ماشین آلات برای تولید استفاده می گردد. با رقابت بین سرمایه داران و بحرانهای ادواری که از بلایای شیوه تولید سرمایه داری است، آنهایی که قدرت مالی کافی داشتند تا در این رقابت ها و بحرانها دوام بیاوردند، ماندند و سرمایه های کوچکتر توسط سرمایه های بزرگتر

---

[۱۱۳] ـ توضیح داخل پرانتز ازمن است.

خورده شـــدند. بدین صـــورت ســـرمایه رفته رفته متمرکز تر شـــد، و انحصـارات بوجود آمد یعنی اینکه چند سـرمایه دار دورهم جمع شـدند و تشـکیل یک اتحادیه ای رادادند تا قیمت تولیدات و بازارها را کنترل کنند و این کا ر مجدداً باعث تمرکز هرچه بیشتر سرمایه گردید.این تمرکز تا بدانجا پیش رفت که کارتل[۱۱٤] ها و تراسـتها[۱۱۵] پدیدار گشـتند و سـرمایه داری پابه عصر جدیدی گذاشت بنام امپریالیسم.

ســـرمایه داری در تکامل خویش در اوایل قرن بیســـتم وارد مرحله ای بسیار خطرناک برای بشریت شد که دو جنگ جهانی از نتایج این مرحله از ســرمایه داری اســت. این مرحله که ما آن را امپریالیســم می خوانیم مرحله متمرکز شدن هرچه بیشتر سرمایه و یکی شدن سرمایه بانکها با سرمایه های صنعتی به منظور ایجاد هیولایی است تا جامعه انسانی را هرچه بیشتر و بیشتر به ورطه نابودی و گندیدگی بکشاند. کشته شدن بیش از هفده میلیون نفر و آوارگی و بی خانمان شدن بیش از چهل میلیون نفر از مردم جهان در جنگ جهانی اول و متعاقب آن کشته شدن هشتاد و

---

[۱۱٤] ـ در اقتصاد، کارتل توافق بین چند شرکت معظم رقیب است، برای کنترل قیمت بازار و بیرون انداختن و حذف شرکتهای دیگری که در این کارتل عضو نیستند از بازار است. در کارتل شرکتهای عضو استقلال خود را حفظ می نمایند.

[۱۱۵] ـ تراست از اتحاد چند شرکت بزرگ بوجود می آید و فرقش با کارتل این است که شرکتها به نوعی استقلال خود را از دست می دهند و تابع قوانین تراست می گردند.

پنج میلیون نفر از ســـاکنین کره ارز در جنـگ جهانی دوم ، از ثمرات درخشان امپراطوری مالی سرمایه داران است.

" سرمایه داری در جهت رشد خود به سیستم جهانی ستمگری مستعمراتی مشــتی کشــور های پیشــرو براکثریت عظیمی از ســکنه روی زمین و اختناق مالی آنان مبدل گردیده است." [۱۱۶]

" امپریالیسم از نقطه نظر سیاسی بطور کلی عبارتست از تمایل به اعمال زور و ارتجاع."[۱۱۷]

ما شـاهد رشـد روز افزون تفکرات مذهبی و ارتجاعی در قرن بیسـت و یکم هسـتیم. پیدایش حکومت های اسـلامی در منطقه به هیچ عنوان امری اتفاقی نیسـت. امپریالیسـتها با برنامه ریزی های کوتاه مدت و دراز مدت خود و با ســرمایه گذاری های کلان موجب رشــد و گســترش ایده های ارتجاعی در ســراســر جهان هســتند. از ایده های ناسـیونالیسـتی و نژاد پرســتی گرفته تا انواع و اقســام ایده های مذهبی و خرافی. ولی در عین حال تمام این سـیاسـتها برای به بردگی کشـاندن و در تحت سـلطه نگاه داشتن مردم سراسر جهان ضد خودش را هم ایجاد می کند و آن انقلابات

---

[۱۱۶] ـ امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری ـ لنین
[۱۱۷] ـ همان جا

کارگران و زحمتکشان است.

" امپریالیسم آستان انقلابات اجتماعی پرولتاریاست."[۱۱۸]

با بوجود آمدن انحصارات و امپریالیسم، تضاد ها و نابرابری ها در سیستم سرمایه داری نه تنها کم تر نشد بلکه عمیق تر و حاد تر گردید. هرج و مرج در تولید که منشاء آن در تولید برای کسب سود بیشتر است با شدت بیشتری جامعه را به فقر و فلاکت می کشاند. بحران های پی در پی اقتصادی بیانگر همین هرج و مرج در تولید است. سرمایه داران نه به منظور نیاز مردم دست به تولید فرآورده ای می زنند بلکه تنها به منظور سود و تصرف بیشتر بازار است. در اینجاست که ما شاهد هستیم که تولیدات بیشتر در سرمایه داری سبب فقر و نابرابری بیشتر جامعه می شود. انباشت تولیدات منتظر کسانی است که قدرت خرید آن را داشته باشند وگرنه حتی اگر عده ای از گرسنگی هم بمیرند غذاهای اضافی دور ریخته می شود ولی به نیازمندان داده نمی شود.[۱۱۹] هرج و مرج در تولید سبب ازبین رفتن بسیاری از تولیداتی می شود که بواسطه رقابت نتوانستند به فروش رسند. در جامعه سرمایه داری برنامه ریزی برای تولید محصولات وجود ندارد و هر سرمایه داری بنابر درک

---

[۱۱۸] ـ امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری ـ لنین

[۱۱۹] ـ در اینجا از حرکات نمادین و تبلیغاتی صرف نظر می شود.

خودش از بازار و توانایی مالی خود و با اتکا به اعتبارات بانکی شروع به سرمایه گذاری برای تولید می نماید. نکته اینجاست که او تنها نیست و سرمایه داران دیگری نیز هستند که دست به چنین کاری می زنند. سرمایه داران با هم در رقابتی شدید و تنگاتنگ قرار دارند. تا آنجا که بتوانند دیوانه وار تولید می کنند تا تمام روزنه های بازار را در حد توان خویش پر نمایند تا جایی برای رقیب باقی نگذارند. طبیعی است که رقیب نیز چنین می کند. این دیوانگی برای تولید هرچه بیشتر سبب اشباء بازار می شود و زمانی می رسد که بازار چنان پر و اشباء شده است و دیگر جایی برای تولید بیشتر وجود ندارد، بخش زیادی از کالاهای تولیدی به فروش نمی رسند. فروش نرفتن کالا نه به این دلیل که تولیدات بیش از نیاز مردم است بلکه به این دلیل است که خریداری ندارد. در اینجاست که فراوانی کالاها سبب فقر و فلاکت می شود. بحران گریبان جامعه را می گیرد و با ورشکسته شدن بسیاری از سرمایه داران، این کارگران هستند که بیکار می شوند. با بیکار شدن خیل عظیمی از کارگران، بازار برای فروش محصولات سرمایه داران تنگ تر می شود و بحران اقتصادی عمیق تر می گردد. سرمایه دارانی که ورشکست شده اند قادر به پرداخت بدهی خود به بانکها نیستند و بانکها با بحران مالی مواجه می گردند و با بالا کشیدن پول مردم بیچاره جبران مکافات می کنند. دولت سرمایه داران با ژست دفاع از تولیدات ملی سعی می کند با اختصاص

وامهای کلان با بهره های ناچیز و ارز های ارزان قیمت به تولیدات رونق ببخشد ولی در حقیقت با به باد دادن سرمایه های ملی و سپردن آن به دست سرمایه داران، آنان را ترغیب به زد و بند و اختلاس می نمایند. با اختلاس های کلان بحران اقتصادی در جامعه روز بروز عمیق تر شده و کارگران و زحمتکشان اصلی ترین قشری هستند که باید تاوان و هزینه چنین بحرانهایی را به قیمت فقر و فلاکت بیشتر خویش بپردازند. شاید چنین بنظر رسد که فقیرتر شدن جامعه به نفع هیچ کس نیست. این کاملاً اشتباه است چراکه هر چه افراد بیشتری از جامعه فقیر تر شوند و به صفوف کارگران و زحمتکشان بپیوندند نیروی کار برای سرمایه داران ارزان تر می شود. با بوجود آمدن یک ارتش بزرگ بیکاران، سرمایه داران خیلی راحت تر می توانند برسر دستمزد کارگران چانه بزنند و دستمزد را در پایین تر سطح ممکن نگه دارند. **فقر و فلاکت موهبتی است که سرمایه دارن یک کشور از طرفی و کشور های امپریالیستی از طرف دیگر با دامن زدن به آن سعی می کنند از آن به بهترین شکلی به نفع خویش استفاده ببرند.**

تضاد بین تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی

در سرمایه داری تولید به صورت اجتماعی با نیرو ی کار کارگران و

زحمتکشـــان جامعه انجام می گیرد. در دوران های قدیم تولیدات اکثراً فردی بودند. کفاش تمام مراحل تولید کفش را خودش و یا با کمک شاگردش که ممکن بود فرزندش باشد انجام می داد. یک دهقان از چهار دیواری روستای خود سالها خارج نمی شد و تقریباً تمام احتیاجان خود و خانواده اش را مجبور بود خود برآورده کند. ولی در جامعه ســرمایه داری تولید کالاها نه فردی بلکه اجتماعی انجام می گیرد. همان تولید کفش را اگر در نظر بگیریم، از تهیه چرم گرفته تا مراحل مختلف تولید و ســپس فروش آن، همه و همه دارای مراحلی اســت که که بخشــی از جامعه و حتی بخشـــی از جامعه ملت های دیگر را درگیر تولید آن می سازد. یعنی تولید یک کفش با کمک ماشین آلات مختلف صد ها گارگر تولید کننده، با زبان و آداب متفاوت را دربر می گیرد. در حقیقت تولیدات در جامعه ســرمایه داری، کارگر ان جهان را به یکدیگر نزدیک تر می کند و آنها را دارای منافعی مشـــترک می گرداند. ولی از طرف دیگر مالک این تولیدات که تمام جامعه را درگیر خود کرده اســت نه جامعه بلکه مشت قلیلی سرمایه دار هستند. در یک نگاه اینطور بنظر می رسد که جامعه تلاش می کند تا نیاز هایش را با تولید هرچه بیشـــتر کالا های متنوع ارضا کند. ولی اصلاً اینطور نیست. تولیدات در جامعه سرمایه داری نه بانقشـــه و با توجه به نیازهای جامعه بلکه تنها و تنها به خاطر ســود ســرمایه دار انجام می گیرد. مالکیت خصــوصـــی تولیدات جامعه

سرمایه دار را برآن می دارد که بجای در نظر گرفتن نیاز جامعه فقط برای سود شخصی خود، سرمایه گذاری برای تولید نماید. و درست به این دلیل است که ممکن است جامعه نیاز به کالایی اساسی داشته باشد ولی چون سود آن در جامعه کم است تولید نگردد. برای مثال ممکن است کشاورزان جامعه احتیاج به یک سیستم پیشرفته آبیاری برای تولید کالاهای کشاورزی داشته باشند و باید در این زمینه طرح و برنامه ریزی شود. ولی سرمایه داران ترجیح می دهند به خاطر سود بیشتر محصولات کشاورزی را از خارج با قیمتی ارزان تر وارد نمایند و کشاورزان را خانه خراب کنند و یا در نظر بگیرید برای مثال میلیونها نفر از مردم زحمتکش جامعه احتیاج به کفش برای پوشیدن دارند ولی کارخانه ای که قرار است این کفش ها را تولید کند به این نگاه نمی کند که میلیونها نفر در انتظار کفش برای پوشیدن هستند بلکه این را در نظر می گیرد که آیا کفشهای تولد شده را می تواند به فروش رساند؟ پس اگر میلیونها نفر محتاج کفش اگر پول خرید آن را نداشته باشند، مسلماً کفش در محدوده ای تولید خواهد شد که سرمایه دار بتواند آن را به فروش رساند. و برای سرمایه و سرمایه دار مهم نیست که میلیونها نفر کفشی برای پوشیدن ندارند. درست به این علت است که شما ویترین مغازه ها را مملو از کالاهایی می بینید که با وجود احتیاج بیشماری از افراد جامعه به آن،

چون قادر به خرید آن نیستند، پشت ویترین مغازه ها همانطور خاک می خورند و بدون مصرف باقی می مانند. این هرج و مرج در تولید یکی از کشنده ترین تضادهایی است که جامعه سرمایه داری با آن روبروست و از آن گریزی نیست.

مسئله دیگر این است که کارگران با تولیدات خویش از یک طرف ثروتی را بوجود می آورند که محصول کار جمعی آنان است و از طرف دیگر این ثروت به اشکال مختلف بر علیه آنان بکار گرفته می شود. کارگران تولیدکنندگان ثروتی هستند که این ثروت به شکل سرمایه برای به بردگی کشاندن روز افزون آنان بکار گرفته می شود. کارگران تولید کنندگان ماشین آلاتی هستند که این ماشین آلات سبب بی کاری آنان می شود. کارگران تولید کنندگان اسلحه هایی هستند که روزی بر علیه آنان بکار گرفته می شود. کارگران تولید کنندگان کالا های مصرفی هستند که خود نمی توانند در شرایط عادی از آنها استفاده نمایند و لذا برای خرید همان کالا های تولیدی خود مجبورند با شدت بیشتر و طولانی تری کار کنند. طوری که زندگی آنان تنها خلاصه می گردد به کار کردن و مدت زمان کمی برای تجدید نیروی کار خویش تا دوباره بتوانند نیروی کار خویش را به سرمایه دار بفروشند.

بنابر گفته های بالا تولید سرمایه داری دارای سه خصلت است.

اول اینکه؛ در نظام سرمایه داری تولید برای بازار انجام می گیرد نه برای نیاز کسی و یا کسانی. یعنی تولید برای سود. **یعنی تولید کالایی**.

دوم اینکه؛ **انحصار وسایل تولید در دست سرمایه داران است. یعنی مالکیت خصوصی**

و سوم؛ **کار مزدی**، یعنی کارگران برمبنای فروش نیروی کار خویش زندگی می کنند.

مطالبی که در اینجا به عنوان اقتصاد مارکسیستی بحث گردید بخش بسیار کوچکی از انبوه مطالبی است که در این زمینه به رشته تحریر درآمده است. با در نظر گرفتن شکیبایی خواننده و حجم کتاب مطلب اقتصاد را دراینجا به پایان می بریم در حالیکه حکایت همچنان باقی است. بر خواننده پژوهش گر و موشکاف است که خود پیگیر مطالب در این زمینه باشد. چه این خود سرآغازی بود برای مطالعه و تحقیق خوانندگان عزیز.

سوسیالیسم علمی[۱۲۰]

انسانها محصول محیط خویش هستند. بدین معنی است که تمام این دزدی ها آدمکشی ها، قتل ها، کلاهبرداری ها، مواد مخدر، اجحافات و نابرابری ها و خلاصه تمام این پلشتی ها و نامردمی ها محصول جامعه ای است که ما درآن زندگی می کنیم. محصول مناسباتی است که انسان را موجودی تحقیر شده، سرکوب شده، و به زنجیر کشیده شده می خواهد. مناسباتی که برپایه اختلافات و امتیازات طبقاتی قرار دارد. یک انسان در بدو تولد نه خوب است و نه بد. این جامعه است که او را شکل می دهد و به صورت دیو و دد و یا فرشته در می آورد. برای مثال اگر در جامعه ای نان مجانی باشد کسی به فکرش نمی رسد که دزدی نان کند. دزدی، فحشا، اعتیاد، همه نتیجه جامعه ای است که نابرابری درآن بی داد می کند. هیچکس دزد

---

[۱۲۰] -" سوسیالیسم نوین در ماهیت خویش، از طرفی محصول بینش تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی مسلط بر جامعهٔ نوین است. تضاد میان دارندگان و تهی دستان، تضاد میان کارگران مزدور و سرمایه داران، و از سوی دیگر محصول آنارشی حاکم برتولید است. اما از نظر شکل تئوریکش نخست به صورت ادامهٔ تکامل یافته و ظاهراً منطقی تر اصولی که روشنفکران بزرگ قرن هجدهم فرانسه تبیین کرده اند جلوه می کند. " انگلس آنتی دورینگ

و یا فاحشه به دنیا نمی آید. ولی نباید فراموش کرد که انسان خود نیز یک موجود بی اراده در برابر تاریخ خویش و جامعه نیست. **تاریخ انسان ها را می سازد و انسانها تاریخ خویش را می سازند.** درست است که انسانها محصول تعلیم و تربیت جامعه خویش هستند **ولی این معلم خود نیز باید بیاموزد.** تکامل تاریخ نشان داده است که در جایی که مناسبات و روابط تولید در پوسته تکامل نیرو های مولده جامعه نمی گنجند انسانها توانسته اند برعلیه مناسبات موجود برعلیه روابطی که آنها را به بردگی می کشد شورش کنند و این روابط را درهم ریزند. تاریخ تکامل جوامع انسانی تاریخ پیچیده و پر پیچ و خمی بوده است.

شیوه زندگی انسانها به این بستگی دارد که تولید چگونه صورت می گیرد و تولیدات جامعه چگون مبادله و توزیع می گردد. اگر تولید توسط کسانی انجام می پذیرد که هیچ اراده وآزادی از خود ندارند و مانند حیوانات خرید و فروش می گردند. در حقیقت بنده و برده هستند، و تمام تولیدات و تولید کننده که همان برده است متعلق به شخص دیگری است به نام برده دار، این یک جامعه برده دار است. در حقیقت ساخت اقتصادی و اجتماعی این جامعه برده داری است.

اگر تولیدات جامعه توسط رعیتی انجام می گیرد که وابسته به زمین است و سهم کمی از تولید خویش متعلق به اوست و بخش قابل ملاحظه آن را

ارباب برمی دارد. این جامعه یک جامعه فئودالی و یا ارباب رعیتی است. یعنی ساخت اقتصادی و اجتماعی این جامعه فئودالی است.

بالاخره اگر تولیدات توسط کارگرانی آزاد انجام می گیرد، آزاد از این نظر که نه در بازار خرید و فروش می شوند و نه وابسطه به زمین و یا چیز دیگری هستند. آزاد از هرآنچه که رنگ تعلق گیرد[۱۲۱]. و هیچ سهم مستقیمی از تولیدات خویش ندارند بلکه در برابر کار خویش دستمزدی دریافت می دارند و تولیدات کارگاه و یا کارخانه تمام و کمال متعلق به کسی است که تنها هنرش داشتن سرمایه است. این یک جامعه نمونه سرمایه داری است. یعنی ساخت اقتصادی اجتماعی این جامعه سرمایه داری است.[۱۲۲]

---

[۱۲۱] ـ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
حافظ شیرازی

[۱۲۲] ـ "جامعه سوای از شکل آن، چیست؟ محصول تعامل انسان با انسان است. آیا انسان در انتخاب این یا آن شکل جامعه آزاد است؟ به هیچ وجه اگر سطح معینی از تکامل تولیدی انسان را در نظر بگیرید ، یک نوع تجارت و مصرف متناسب با آن را خواهید داشت. اگر سطح معینی از تکامل تولید ، تجارت یا مصرف را در نظر بگیرید ، یک شکل قوانین اجتماعی مربوط به آن ، یک سازمان مربوط به آن، به یک بافت خانواده ، گرو هها و طبقات اجتماعی مطابق با آن و در یک کلام به یک جامعه مدنی مطابق با آن خواهید رسید. اگر این یا آن جامعه مدنی را در نظر بگیرید ، این یا آن سیستم سیاسی را خواهید داشت ، که بیان رسمی جامعه مدنی است...

نیازی به گفتن نیست ، انسان در انتخاب نیروهای تولیدی خود آزاد نیستند – نیرو هایی که تمام تاریخش برآن مبنا قرار گرفته است – هر نیروی تولیدی یک نیروی اکتسابی است که محصول فعالیت های قبلی اوست..." از نامه مارکس نامه به آننکف

ولی این پایان کار نیست همانطور که انسانها مراحل مختلفی از تکامل جامعه را طی نمودند تا به جامعه سرمایه داری رسیدند، جامعه سرمایه داری نیز ابدی نخواهد بود و باید جای خود را به ساخت اقتصادی و اجتماعی جدیدتری بدهد.[۱۲۳] و آن چیزی نمی تواند باشد مگر سوسیالیسم[۱۲٤]. در حقیقت انسانها در جریان تولید، ابزار های تولیدی خویش را تکامل می دهند و ضمن تکامل ابزار های تولیدی خویش خود را نیز تکامل می بخشند. شعور انسانها در جریان بی وقفه مبارزه برای زندگی و تولید وسائل معیشت خویش تکامل می یابد انسانها باهوش تر می گردند، وسائل تولیدی خویش را برای بهتر زندگی کردن تکامل می دهند که ضمن آن شعور شان، تفکرشان، روش زندگی شان، همه پی در پی تغییر و تکامل می یابد. در پی این تغییر و تکامل روز افزون، کار به جایی می رسد که دیگر مناسباتی[۱۲۵]که در جامعه وجود دارد تحمل تکامل بیشتر ابزار تولید و تولید کنندگان جامعه را ندارد و از این بابت خود را در خطر می بیند. مناسباتی که حکم می کند چه کسی حاکم و چه کسی

---

[۱۲۳] ـ هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت
سعدی

[۱۲٤] ـ ویژگی بارز کمونیسم، از بین بردن مالکیت به معنای اعم کلمه نیست، بلکه انهدام مالکیت بورژوازی است. مانیفست حزب کمونیست کارل مارکس و فریدریش انگلس

[۱۲۵] ـ (یعنی چگونگی تقسیم ثروت، قدرت و قوانینی که تمام این امتیازات را به شکل قانون به جامعه تحمیل می کند.)

محکوم باشد. مناسباتی که بر قرار کننده چگونگی توزیع ثروت در جامعه است. یعنی معلوم می دارد که ثروت جامعه به چه کسانی باید تعلق گیرد. سهم هرکس از تولیدات جامعه چقدر است. بنابراین کار بجایی می رسد که جنگ و نزاع همیشکی که بین تولید کنندگان که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند و توزیع کنندگان ثروت که همیشه در اقلیت قرار دارند بالا گرفته و غیر مسالمت آمیز می گردد. با افزایش آگاهی زحمتکشان جامعه، آنان مناسبات موجود را شایسته مقام انسانی خویش نمی بینند. لذا قیام می کنند و مناسبات کهنه را درهم می پیچند و مناسبات نوی برقرار می سازند. در حقیقت مناسبات تولید موجود، نقش ترمز کننده تکامل جامعه انسانی را بازی می کند و به صورت ارتجاعی خشن و بی رحم که نمی خواهد تن به تغییر بدهد در می آید. در اینجاست که انسانها تاریخ خویش را می سازند و با برداشتن این سد ارتجاع راه را برای بهتر زیستن و تکامل بیشتر خویش باز می کنند. عده ای فکر می کنند که بنشینیم تا موتور تکامل تاریخ کار خودش را بکند، و پوسته ارتجاع را بدرد و جامعه ای نوین را برای ما به ارمغان آورد. این افراد نمی دانند که انسانها تاریخ خویش را می سازند و تا انسانها برای تغییر و تکامل جامعه خویش قیام نکنند هیچ چیزی تغییر نخواهد کرد. ولی بالا رفتن آگاهی انسانها نسبت به شرایط خویش و به دنبال آن شورش آنها بر علیه وضع موجود جبر تاریخ است که از آن گریزی نیست. کار یک کشاورز وابسته است به زمین،

باران، باد، و خورشید تا محصولاتش به بار بنشیند. ولی تمام این نیرو های طبیعی همانطور که گندم را رشد می دهند، علف های هرز را هم می توانند رشد دهند. باران می تواند تبدیل به سیل شود، و... ولی اگر کشاورز بنشیند و مظاره گر باشد تا شاید طبیعت برایش محصولی به ارمغان آورد چیزی بدست نخواهد آورد. اما کشاورز با کمک نیروی بازوان و هوش خویش می تواند از این نیرو های طبیعی برای داشتن محصولی خوب استفاده نماید. البته باز باید تکرا کنم که درجه تکامل نیروهای مولده کار این کشاورز را محدود می کند. یعنی کشاورز دوهزار سال پیش از کمباین برای برداشت محصول خویش نمی تواند استفاده نماید. ولی خود انسانها هستند که ابزار تولید خویش را تکامل می دهند. مختصر اینکه انسانها در چهارچوب تکامل نیرو های مولده جامعه می توانند مناسبات و روابط تولیدی را تغییر دهند و دراین روند تغییر، شعور خود را نیز تغییر و تکامل می دهند.

مالکین و سرمایه داران مسلماً در مقابل هر تغییر و تحولی که مالکیت آنها را در خطر اندازد مقاومت می کنند. چون ثروت و امتیازات طبقاتی خویش را در خطر می بینند. آنهایی که فکر می کنند جامعه از دست سرمایه داران خود بخود نجات پیدا می کند مانند آن کشاورزی هستند که منتظر است که بدون زحمت کشیدن، باد و باران و زمین و خورشید برایش

محصول خوبی به ارمغان بیآورند. تاریخ نشان داده است که سرمایه داران در مقابل کوچکترین و ابتدایی ترین خواستهای کارگران و زحمت کشان برای اینکه کوچکترین تغییری در سیستم بهره کشی خود ندهند دست به چه جنایاتی می زنند. از شکنجه و به زندان انداختن کارگران معترض گرفته تا اعدام و ترور فعالین کارگری.

در قرن هجدهم و نوزدهم وضع معیشتی طبقه کارگر در اروپا بسیار وخیم بود. آنان با دشواری و جان کندن بسیار مجبور بودند که گاهی هجده ساعت در روز کار کنند تا بتوانند از پس شکم خود و زن وبچه خود برآیند. در بیغوله هایی زندگی می کردند که بوی ادرار و تعفن فضا را پر کرده بود. حقوق ناچیز ساعت طولانی کار و نداشتن امنیت شغلی یعنی هر موقع که سرمایه دار اراده می کرد می توانست کارگران را اخراج کند، و... خلاصه شورشها و اعتراضات کارگری سراسر اروپا را فرا گرفته بود. دراین بین عده ای روشنفکر با دیدن چنین وضع غیر انسانی که طبقه کارگر داشت بفکر افتناند که این وضع باید اصلاح شود. و شروع کردند به مبارزه برای حق و حقوق زحمتکشان، آنها خیال می کردند که نظام سرمایه داری، قابلیت اصلاح را دارد و می توان با اصلاحاتی در این نظام کارگران را از بردگی نجات داد. این افراد سوسیالیست بودند منتهی سوسیالیسم را نه به عنوان یک ساخت اقتصادی اجتماعی بلکه به عنوان

اندیشه ای در برابر نابرابری ها و ظلم و ستم ها می پنداشتند. این سوسیالیست ها نتوانستند تشخیص دهند که تمام این نابرابری ها و ستم ها در خود ماهیت نظام سرمایه داری نهفته است. مسئله سرمایه دار خوب و مهربان و یا سرمایه دار بد نیست. مسئله خود این نظام بهره کشی است که باید ازبین برود.[۱۲۶]

" بینش ماتریالیسم تاریخ از این حکم حرکت می کند که تولید و در کنار آن مبادله محصولات آن، اساس نظام تمام اجتماعات را تشکیل می دهد و در هرجامعه ای که در تاریخ پدیدار می شود، تقسیم محصولات و همراه با آن رده بندی اجتماعی طبقات یا اقشار بستگی به آن دارد که چه چیز و چگونه تولید می شود و این تولید به چه ترتیب مبادله می گردد...

این گفته همچنان بدان معناست که ابزار رفع نابسامانی های کشف شده نیز، به صورت کم و بیش تکامل یافته باید در همین مناسبات تولیدی تغییر

---

[۱۲۶] ـ در فرانسه چارلز فوریه ۱۷۷۲ـ ۱۸۳۷ و هنری سن سیمون ۱۷۶۰ـ ۱۸۲۵ و در انگلستان رابرت اون ۱۷۷۱ ـ ۱۸۵۸ از مشهور ترین سوسیالستهای خیال پرداز بودند.
البته این افراد ایده های بسیار مهمی هم که برای آن موقع انقلابی بود را نیز ارائه دادند فی المثل فوریه در آن زمان خواهان حق برابری زن و مرد بود او نوشت " درجه آزادی زن یک مقیاس طبیعی، برای آزادی عمومی است. فوریه این افکار خود را در تز زیر تکامل و توضیح می دهد: " ترقی اجتماعی و تغییرات زمان به موازات رشد آزادی زنان به پیش می رود، نابودی نظام اجتماعی متقابلاً و به همان نسبت با محدودیت و سلب آزادی زنان همراه می باشد. " سپس فوریه براین اساس چنین نتیجه می گیرد." بسط و تکامل حقوق زنان فصل عمده کلیه پیشرفت های اجتماعی است." به نقل از کتاب تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم

یافته موجود باشد. این ابزار را نمی توان پیدا کرد، بلکه باید آن را به وسیله مغزها درمیان واقعیت های مادی موجود کشف نمود."[۱۲۷]

بزک دوزک کردن این نظام با چیزهایی از قبیل انتخابات آزاد و دمکراسی و...نمی تواند ماهیت آن را که برمبنای بهرکشی انسان از انسان است تغییر دهد. این سوسیالیستها را ما سوسیالیستهای تخیلی می نامیم که در خیال خود می خواستند که در چارچوب همین نظام سرمایه داری سوسیالیسم خویش را عملی سازند. تا زمانی که کارگران، توسط سرمایه داران کنترل می شوند، طبیعی است که باید مثل یک برده زندگی کنند. راه وسطی وجود ندارد.

مارکس و انگلس با تحقیق در باره نظام سرمایه داری و اینکه این نظام چگونه کار می کند و با درس گرفتن ازمبارزات کارگران و بویژه با درس گرفتن از قیام کمون پاریس و جمع بندی از آن، سوسیالیسم علمی را بنا نهادند. یعنی به این نتیجه رسیدند که از نظر علمی ماشین دولتی سرمایه داری ابتدا باید ازبین برود و سپس نظام جدیدی بر روی خرابه های آن بناگردد این نظام یک ساخت اقتصادی و اجتماعی جدیدی است که نه برمبنای کارمزدی بلکه برمبنای به هرکس به اندازه کارش قرار دارد.[۱۲۸]

---

[۱۲۷] ـ تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم اثر فریدریش انگلس

[۱۲۸] ـ یعنی دزدی که سرمایه دار از کار کارگر می کند ممنوع است و کارگر به اندازه کاری که برای جامعه انجام می دهد سهم خودش را از تولید برداشت می کند.

یعنی دیگر سرمایه داری وجود ندارد که بتواند سهم بزرگی از تولیدات جامعه را ببلعد.

برای اینکه ما سوسیالیسم علمی را بهتر بشناسیم باید ابتدا بدانیم که دولت چیست؟

دولت چیست؟

" در فوق دیدیم که نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از تبدیل پرولتاریا به مقام طبقه حاکم و به کف آوردن دمکراسی" [۱۲۹]

همانطور که دیدیم در تاریخ اجتماعی انسانها در چند هزار سال پیش اتفاقی بسیار مهم و اساسی افتاد و آن پیدایش طبقات در جامعه بود. در حقیقت به تدریج جامعه به دوبخش عمده تقسیم گردید. دو بخشی که منافعی کاملاً متضاد با یکدیگر دارند. از طرفی استثمار کنندگان که بواسطه کار دیگران زندگی می کنند، کاخها و قصر های زیبا در اختیار دارند، همیشه در مراسم ها و جشنهای پرخرج به خوش گذرانی مشغولند و از طرف دیگر استثمار شوندگان که مجبورند برای گذران زندگی خویش به سختی کار کنند و در حقیقت تولید کنندگان اصلی جامعه هستند.

حال باید در جامعه نیرویی وجود داشته باشد که مانع از برخوردهای همیشگی و فرساینده این دو بخش از جامعه شود. باید نظمی برقرار گردد

---

[۱۲۹] ـ دولت و انقلاب لنین

تا تحت این نظم کسانی که مورد بهره کشی قرار می گیرند، که اتفاقاً اکثریت جامعه را تشکیل می دهند، به شرایط زندگی که دارند گردن نهند تا استثمار کننده گان بتوانند در آسایش و آرامش زندگی کنند. این نیروی بازدارنده تصادمات طبقاتی همانا **دولت** است.[۱۳۰] دولت در تاریخ پدید آمد تا جامعه **طبقاتی** از هم نپاشد. بنابراین هر طبقه ای از جامعه که قدرت را بدست گرفت دولت خویش را تشکیل داد، تا بوسیله آن بقیه اقشار و طبقات جامعه را سرکوب و تحت فرمان خویش درآورد. تمام نیروهایی مانند ارتش و پلیس و دادگاهها و زندانها و مجالس قانون گذاری، همه و همه برای این است که نظم کنونی و شرایط مناسب برای بهره کشی حفظ گردد. باید این نکته را به خاطر سپرد؛ دولت که به صورت قوه قهریه جلوه می کند، تنها حافظ استثمار است و علت استثمار نیست، چون عده ای فکر می کنند زور و قهر و اجبار سبب استثمار می شود. درست برعکس، علت وجود استثمار و مناسبات حاکم صرفاً اقتصادی است که قوه قهریه ای برای جلوگیری از فروپاشی این مناسبات و روابط اقتصادی موجود لازم می آید.

---

۱۳۰ - "... همراه با اختلافات موجود در توزیع، اختلافات طبقاتی بروز می کند. جامعه به طبقات ممتاز و محروم ، استثمارگر و استثمارشونده، غالب و مغلوب تقسیم می شود. و دولت که در بادی امر نتیجهٔتکامل گرو های خود روی کمون های قبیله، برای حفظ منافع مشترکشان (مثلاً آبیاری در شرق) و دفاع در برابر خارج بود، از اکنون دیگر یکی از مقاصدش نیز این است که شرایط حیات و سلطهٔ طبقهٔ مسلط را بر علیه طبقه تحت سلطه قهراً پابرجا نگهدارد." فریدریش انگلس آنتی دورینگ

شیوه تولید سرمایه داری با تبدیل بیش از پیش اکثریت مردم به کارگران و زحمتکشان ناخودآگاه نیروی عظیمی را در جامعه بوجود آورد که می تواند، نظم جامعه سرمایه داری را بهم ریزد و نظم نوینی در جامعه بوجود آورد. این نظم نوین همانا سوسیالیسم است.[۱۳۱]

سوسیالیسم نیز همانند دولت های ماقبل خود، قدرت و نیرویی است دردست طبقه ای خاص یعنی کارگران. منتها یک فرق اساسی مابین یک دولت کارگری و دولت های ماقبل آن است. دردولت کارگری اینبار و برای اولین بار در تاریخ بشر این استثمار کننده گان نیستند که قدرت دولتی را دردست دارند، بلکه استثمار شوند گان هستند که صاحب قدرت دولتی می شوند. اینبار بجای اینکه از قدرت دولتی درجهت استثمار هرچه بیشتر از مردم استفاده گردد، این قدرت در دست کارگران برای ازبین بردن استثمار و بهره کشی و جلوگیری از بوجود آمدن مجدد این بهره کشی در جامعه استفاده می گردد. چرا که وجود هرگونه استثمار در جامعه پدیدآورنده مجدد استثمار طبقه حاکم یعنی کارگران است.

در دولت سوسیالیستی همانند دولت های قبلی ، دیکتاتوری وجود دارد. منتها دولت های ماقبل سوسیالیسم، دمکراسی برای استثمار کنندگان و دیکتاتوری برعلیه استثمار شوندگان بود. اینبار قضیه کاملاًبرعکس

---

[۱۳۱] -" بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد." کارل مارکس نقد برنامه گوتا

است[۱۳۲]. دیکتاتوری پرولتاریا که دیکتاتوری جامعه سوسیالیستی است، بالاترین دمکراسی را برای اهالی جامعه به ارمغان می آورد و دیکتاتوری اش تنها بر علیه کسانی است که می خواهند نظام بهره کشی را از نو بوجود آورند[۱۳۳]. درست به همین علت است که دولت سوسیالیتی را یک نیمه دولت می نامند چراکه این دولت گذاری است به سوی کمونیسم. دولت سوسیالیستی، دولتی است که به تدریج خود را همگانی می نماید یعنی به تدریج مردم یاد می گیرند که خود اداره کننده گان جامعه باشند. تنها در اینجاست که کم کم دولت ضرورت وجودیش ازبین می رود و تنها آن زمان است که صبح دم کمونیسم فرا می رسد و جامعه طبقاتی به تاریخ می پیوندد. ولی تا آن زمان کارگران مجبورند که قدرت قهریه را دردست داشته باشند تا مانع برگشت سرمایه داری و بساط استثمار شوند.سرمایه داران به سادگی مواضع خویش را خالی نمی نمایند. مسلماً از نقطه نظر

---

[۱۳۲] - " واضح است که برای محو کامل طبقات باید نه تنها استثمارگران یعنی ملاکین و سرمایه داران را سرنگون ساخت و نه تنها مالکیت آنها را لغو نمود، بلکه باید هرگونه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را نیز ملغی ساخت و هم تفاوت بین شهر و ده و هم تفاوت بین افراد متعلق به کار جسمی و افراد متغلق به کار فکری را ازبین برد. این کاری است بس طولانی."
و. ا. لنین ابتکار عظیم

[۱۳۳] - "و به عنوان نخستین قدم، زمان آن رسیده که در برابر سراسر جهان و در برابر قرن ها تاریخ جهانی، با صدای رسا دستور کار را به ثبت برسانیم: آن چه که تا کنون به عنوان برابری حقوق و دموکراسی معرفی می شد – یعنی پارلمان، مجلس ملی، حق برابرای، فریب و کلاهبرداری ای بیش نبوده است! همه قدرت در دست توده های کارگر، به مثابه ی سلاح انقالبی برای نابودی سرمایه داری، فقط این شعار، برابری واقعی حقوق است، فقط این دموکراسی واقعی است. " روزا لوکزانبورگ

کارگران و زحمتکشان، احیا کننده گان نظام بهره کشی باید سرکوب شوند، زیرا تنها در صورتی می تواند جامعه از شر نظام طبقاتی خلاصی یابد که نظام بهره کشی فرد از فرد نابود گردد. و به خودی خود واضح است که سرمایه داران بدون مبارزه و مقاومت از مواضع خویش عقب نمی نشینند. زیرا برای آنها کمونیسم یعنی از دست دادن آزادیِ مکیدن خون کارگران و زحمتکشان. بورژوازی درکش از آزادی چیزی نیست جز آزادی استثمار و حق سود، آزادی ربا خواری آزادی فحشا و...ولی پرولتاریا تحت هیچ شرایطی نمی تواند و نباید سرمایه داران را برای رسیدن به امیال خود آزاد بگذارد و باید قاطعانه در مقابل برگشت جامعه کهن مبارزه کند و هرچه مقاومت سرمایه داران شدید تر باشد باید پرولتاریا مصمم تر و قاطع تر در مقابل آنها بایستد. بنابراین سلب آزادی از بورژوازی یک معامله به مثل و یا انتقام نیست که توگویی چون بورژوازی از کارگران سلب آزادی می نماید پس حالا کارگران و زحمتکشان می خواهند مقابله به مثل کنند و انتقام بگیرند، بنابراین در ماهیت امر فرقی بین کمونیستها و سرمایه داری نیست هر دو می خواهند آزادی دیگری را سلب نمایند. این گفته های روشنفکران بی دردی است که از مبارزه طبقاتی هیچ نمی دانند و تنها خواسته آنها در این است که صلح و آرامش آنها به هم نریزد. حال اگر کودکان کار هر روز به جای اینکه در مدرسه برای

تحصیل حضور یابند مجبورند با مشقت کار کنند و شبها هم مورد تجاوز قرار گیرند و هزاران خشونت هایی از این قبیل در جامعه اتفاق می افتد برایشان مهم نیست. برای آنها این مهم است که کسی برای برداشتن این نابرابری ها دست به خشونت نزند و آرامش آنها را بهم نریزد. ولی بین آزاد بودن سرمایه داران و زحمتکشان یک دنیا تفاوت وجود دارد. نمی شود هردو آزاد باشند یا سرمایه داران آزادند تا از کارگران و زحمتکشان بهره کشی کنند و یا کارگران آزادند تا قاطعانه جلوی این بهره کشی را سد نمایند راه وسطی وجود ندارد. منتها این سلب آزادی از سرمایه داران تنها به این معنی است که آنهااز مقام سرمایه داری خود به زیر کشیده می شوند و گرنه تا زمانیکه نخواهند مانند یک سرمایه دار رفتار کنند و برای برگشت جامعه کهن توطئه ننمایند و دست به جنایت نزنند، مقام انسانی آنها به عنوان یک شهروند حفظ خواهد شد. سرمایه داران از نا آگاهی توده های مردم استفاده می کنند و می گویند که جامعه سرمایه داری، دمکراسی و آزادی را برای همه برسمیت می شناسد. ولی کافی است تا خود را درخطر ببیند و حس کنند که ممکن است منافعش توسط اکثریت جامعه که زحمتکشان باشند به خطر افتد آنگاه خشن ترین نیروهای سرکوبگرشان را برعلیه کارگران و زحمتکشان بکار می گیرند. جنایاتی که در طول تاریخ، سرمایه داران مرتکب شده اندآنقدر بی شمار است که برای تهیه لیستی از آن احتیاج به دهها جلد کتاب است.

فرق دیگر دولت سوسیالیستی با دولت های ماقبل خویش در این است که به محض استقرار، در جهت عکس تمرکز قدرت در جامعه حرکت کرده و قدرت خود را در جامعه گسترش می دهد و بتدریج به صورت یک قدرت همگانی، تمام افراد جامعه را در برمی گیرد. در اینجاست که این دولت دیگر نیازی بوجودش نخواهد بود و به خواب می رود.

" پرولتاریا نیروی دولتی را دردست می گیرد و ابزار تولید را در ابتدا به مالکیت دولت درمی آورد. ولی از این طریق پرولتاریا خود را به عنوان طبقه و همراه با خود همه تفاوت ها و تضادهای طبقاتی و هم چنین دولت را به عنوان دولت ازبین می برد...

به محض اینکه دیگر طبقه برای مورد ستم واقع شدن در جامعه موجود نباشد، به محض اینکه سلطه طبقاتی و مقاومت های فردی برای برقراری هرج و مرج در تولید با ضدیت و افراطی گری ناشی از آن از جامعه رخت بربست، دیگر چیزی برای مورد ستم واقع شدن وجود نخواهد داشت که یک دستگاه سرکوب کننده، یعنی دولت را ضروری سازد. اولین اقدام دولت به عنوان نماینده واقعی تمام جامعه که به معنای تصاحب وسائل تولید از طرف تمام جامعه است، در عین حال آخرین اقدام مستقلی است که به نام دولت انجام خواهد گرفت. دخالت نیروی دولتی در روابط اجتماعی به تدریج در بخس های مختلف زائد می گردد و سپس خود بخود

ازبین می رود."[۱۳٤]

باید دانست که بدون یک انقلاب قهرآمیز استقرار سوسیالیسم بجای سرمایه داری محال است ولی دولت سوسیالیستی بتدریج و خود بخود ازبین می رود و جای خود را به جامعه کمونیستی می دهد.

" با نابودی تفاوت های طبقاتی، تمامی نابرابری های اجتماعی و سیاسی ناشی از آنها نیز به نوبه خود از جامعه رخت برخواهد بست."[۱۳۵]

" بنا به گفته مارکس، پرولتاریا فقط دولتی لازم دارد که زوال یابنده باشد، یعنی ساختمان آن طوری باشد که بیدرنگ شروع به انحلال نماید و نتواند راه زوال را نپیماید؛ و ثانیاً زحمتکشان به "دولت" یعنی "پرولتاریائی که به صورت طبقه حاکمه متشکل شده است" نیازمندند.[۱۳٦]

حال کارگران و زحمت کشان چگونه قدرت سیاسی را به دست می گیرند؟

این شاید اساسی ترین پرسش برای یک انقلاب پرولتری باشد. تا زمانی که طبقه کارگر خود را در یک حزب انقلابی متشکل نکند، نمی تواند برای سرنگونی بورژوازی گامی به پیش بردارد. کارگران باید بدانند که

---

[۱۳٤] ـ تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم فریدریش انگلس
[۱۳۵] ـ مارکس نقد برنامه گوتا
[۱۳٦] ـ دولت و انقلاب اثر لنین

در برابر این نیروی مخرب و مهیب بورژوازی که خود را به صورت دولت متشکل کرده است به صورت تک تک و یا گروههای کوچک هیچ شانسی ندارند مگر چانه زدنها بر سر کمی دستمزد. که گاهی موارد در این چانه زدن ها موفق و گاهی ناموفق هستند. ولی نکته اینجاست که نظام استثمارگر کار مزدوری پابرجا می ماند و کارگران همچنان برده سرمایه باقی می مانند. اگر کارگران به این آگاهی دست پیدا کنند که باید این نظام مزدوری برچیده شود و کارگران و زحمتکشان جامعه باید سرنوشت خویش را خود بدست گیرند، چاره ای ندارند جز اینکه این نظام مزدوری را براندازند.[۱۳۷] و برای برانداختن چنین نظام سازمان یافته ای با تمام نیروهای ارتش و پلیس و سازمانها اطلاعاتی اش کارگران چاره ای جز تشکل در یک حزب سراسری، حزبی که بتواند اکثریت کارگران را نمایندگی کند، یعنی حزب کمونیست ندارند. گرفتن قدرت سیاسی یک جنگ تمام عیار است. کارگران و زحمتکشان دارای نیروی بسیار عظیمی هستند که اگر متحد گردند[۱۳۸]، هیچ یک از سازمانهای مخوف بورژوازی تاب

---

[۱۳۷] ـ بیا تاگل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
اگر غم لشگر انگیزد که خون عاشقان ریزد من و **یاران** به هم سازیم و بنیادش براندازیم

[۱۳۸] ـ " ...ولی ما یقین داریم که آزادی کارگران فقط به دست خود کارگران می تواند انجام گیرد؛ بدون آگاهی و تشکل توده ها، بدون آماده نمودن و پرورش آنها از راه مبارزه طبقاتی آشکار بر ضد تمام بورژوازی، کوچکترین سخنی دربارهٔ انقلاب سوسیالیستی نمی تواند درمیان باشد."
و.ا.لنین دوتاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک

مقاومت دربرابر آنها را ندارد و مانند توده کاهی که در برابر طوفان قرار می گیرد، زمانی که در برابر عظم توده های میلیونی کارگران و زحمتکشان برای گرفتن قدرت سیاسی قرار می گیرند، پراکنده شده و ازبین خواهند رفت. نقطه ضعف سرمایه داران دراین است که به طبقه کارگری نیاز دارند که سربه زیر، به تولید سود برای آنها ادامه دهد. سرمایه داران نیاز به ارتش بیکاران دارند تا در صورت نیاز از آنها برای جایگزینی کارگرانی که حقشان را طلب می کنند استفاده نمایند. ولی وقتی در برابر کارگران متشکل و آگاه قرار بگیرند وقتی در برابر یک تشکل سراسری کارگران قرار بگیرند راهی جز تسلیم نخواهند داشت.

" مارکسیسم با پروردن حزب طبقه کارگر، پیش آهنگی از پرولتاریا را پرورش می دهد که قادر است قدرت حاکمه را بدست گیرد و همه مردم را به سوی سوسیالیسم راهنمائی کند."[۱۳۹]

در آخر اینکه تنها دولت شوراهای **مسلح کارگران و دهقانان** می تواند ضامن محو ستم و استثمار در جامعه باشد و جامعه را به سمت کمونیسم رهبری کند. جایی که دیگر طبقاتی برای سرکوب و یا تحت ستم وجود نخواهند داشت. جامعه ای که همه کار می کنند و هرکس برمبنای احتیاجی که دارد از تولیدات جامعه برداشت می کند. همه کارها به صورت داوطلبی

---

[۱۳۹] ـ دولت و انقلاب لنین

و اختیاری انجام می گیرد.

" ...برای نخستین بار در تاریخ جوامع متمدن **توده های مردم** به مدارجی ارتقاء خواهند یافت که نه تنها در رای دادن و انتخاب **بلکه در اداره امور روزمره نیز** شرکت **مستقل** خواهند داشت. در دوران سوسیالیسم **همه** بنوبه امور را اداره خواهند نمود و بزودی عادت خواهد شد که هیچکس اداره نکند."[۱۴۰]

" اگر همه در اداره امور دولت شرکت جویند، دیگر سرمایه داری نمی تواند پایدار به ماند."[۱۴۱]

باید این نکته را در نظر داشت که سوسیالیسم و کمونیسم از نظر مارکسیسم ایده ای نیست که به علت مفید بودن آن باید تحقق پیدا کند و یا آرمانی که واقعیت باید خود را با آن تطبیق دهد. مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم راه حل تضادهای جامعه سرمایه داری می دانند که در تضاد های خودش گم گشته و غرق شده است. تضاد هایی که راهی برای حا آن نیست مگر محو جامعه سرمایه داری و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا.

---

[۱۴۰] ـ دولت و انقلاب لنین

[۱۴۱] ـ همانجا

سوسیالیسم و کمونیسم

دولت در سوسیالیسم چیزی نیست جز دیکتاتوری پرولتاریا که طی یک انقلاب مسلحانه زحمتکشان به رهبری طبقه کارگری که خودش را در حزب خویش یعنی حزب کمونیست سازماندهی کرده برعلیه بورژوازی بدست می آید. طی این انقلاب شورا های مسلح کارگران و زحمتکشان و دهقانان قدرت حاکمه را در دست می گیرند و کامل ترین دمکراسی تاریخ بشر را به نمایش می گذارند. ولی سوسیالیسم مرحله ابتدایی و اولیه برای رسیدن به جامعه کمونیستی است. **جامعه که هیچ طبقه ای و ضرورتاً هیچگونه امتیاز طبقاتی درآن وجود ندارد را جامعه کمونیستی می گویند.** سوسیالیسم راه رسیدن به جامعه ای است که هرکس به اندازه توانائی که دارد برای جامعه کار می کند و به اندازه احتیاجی که دارد از محصولات جامعه برداشت می نماید. ولی تا آن زمان بشر احتیاج به یک مرحله گذار انقلابی دارد تا ضمن محو زیر ساخت های اقتصادی سرمایه داری از طریق سپردن مالکیت ابزار تولید به جامعه، تمام فرهنگ فاسد بورژوازی یعنی فرهنگ برتری طلبی ، امتیاز خواهی، خود بینی و خود ستایی، فردگرایی و... که طی هزاران سال تاریخ طبقاتی در جوامع انسانی به صورت غیر طبیعی شکل گرفته است و در سرمایه داری به اوج خودش

رسیده است را ازمیان بردارد.[۱۴۲] در شرایط بحرانی عادت ها و رفتار های سوسیالیستی و اجتماعی را که هنوز در بین انسانها باقی مانده است را می توان مشاهده نمود. با وجود فساد و گندیده گی جامعه طبقاتی این رفتار ها که جزو نهاد انسانها است، ازبین نمی رود. در شرایط جنگ و یا بلایای طبیعی افرادی زیادی را ما مشاهده می کنیم که با به خطر انداختن جانشان سعی در کمک به هم نوعان خود دارند و یا مهمتر از همه در انقلابات ما شاهد جان فشانی و فداکاری های بسیاری از توده های مردم هستیم که برای اعتلای جامعه خویش انجام می دهند. در جوامع طبقاتی سایه سنگین فرد گرایی و منفعت های شخصی بر روی این تکامل یافته ترین خصلت انسانها سایه افکنده است. ولی در سوسیالیسم با پرورش این خصلت مهم انسان، و با بزیر سؤال بردن امتیازات فردی و جای گزینی آن با همکاری گروهی، بزرگترین پیشرفتها در همه زمینه های اجتماعی و اقتصادی پدیدار می گردد. فرد نه به عنوان یک وسیله سود دهی بلکه به عنوان یک سلول از جامعه در نظر گرفته می شود.[۱۴۳] در این صورت مسلم است که اگر یک سلول از جامعه مورد ستم قرار بگیرد تمام جامعه

---

[۱۴۲] - " بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی، دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی اقرار دارد. مطابق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی هم که دوات آن چیزی نمی تواند باشد **جز دیکتاتوری پرولتاریا** وجود دارد. " مارکس نقد برنامه گوتا

[۱۴۳] - چو عضوی به در آورد روزگار دگر عضو ها را نماند قرار
تو کز مهنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

مورد ستم قرار گرفته است و همه باید در یک همکاری مشترک برای ازبین بردن هرگونه ستم دوش بدوش یکدیگر مبارزه کنند. **جمله بهر یک تن باید و یک تن بهر جملگی.** حقوق افراد جدا از حقوق جمع و حقوق جمع جدا از حقوق افراد نیست. دولت و حکومت در سوسیالیسم در جهت همه گیر و فرا گیر شدن پیش می رود. خود گردانی تا جایی پیش خواهد رفت تا دولت رفته رفته زوال یابد و به خواب ابدی رود و جامعه وارد فاز کمونیسم گردد. یعنی مرحله ای که جامعه دیگر احتیاج به دولت ندارد. ولی قبل از آن پرولتاریا باید به عنوان پیش آهنگ ستمکشان به صورت طبقه حاکمه قدرت سیاسی را دردست گیرد. **" همراه با بسط دمکراتیسم که برای نخستین بار دمکراتیسم برای توانگران نبوده بلکه دمکراتیسم برای تهی دستان و مردم است، دیکتاتوری پرولتناریا محرومیتهایی از لحاظ آزادی برای ستمگران و استثمار گران و سرمایه داران قائل می شود.** " دولت و انقلاب نوشته و.او لنین

وسایل تولید از تملک خصوصی افراد جداگانه خارج می شود و وسایل تولید متعلق به تمام جامعه می گردد و بدین ترتیب **" در سوسیالیسم استثمار فرد از فرد غیر ممکن می گردد. زیرا نمی توان وسایل تولید، کارخانه ماشین، زمین و غیره را به مالکیت خصوصی درآورد."**

لنین دولت و انقلاب

بنابراین فرق است بین جامعه سوسیالیستی با شعار هرکس به اندازه کاری که انجام می دهد از محصولات جامعه سهم می گیرد، با جامعه کمونیستی با این شعار که هرکس به اندازه توانایی که دارد کار انجام می دهد و به اندازه نیازی که دارد از محصولات جامعه برداشت می کند.

"... در فاز بالایی جامعه کمونیستی، پس از آنکه تبعیت اسارت آمیز انسان از تقسیم کار ازمیان برود؛ هنگامیکه به همراه این وضع تقابل بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد؛ هنگامیکه کار، دیگر تنها وسیله زندگی نبوده بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامیکه به همراه تکامل همه جانبه افراد نیروهای مولده نیز رشد یابد و کلیه سرچشمه های ثروت اجتماعی سیل آسا به جریان افتد، تنها آن هنگام می توان بر افق محدود بورژوازی از هر جهت فائق آمد و جامعه می تواند بر پرچم خود بنویسد: از هرکس صبق استعدادش و به هرکس طبق نیازش. " نقد برنامه گوتا اثر کارل مارکس از کتاب دولت وانقلاب

نکته دیگر اینکه پرولتاریا نمی تواند ماشین حاضر آماده دولت بورژوازی را تحویل گیر و آنرا به نفع خویش بکار اندازد. وظیفه کارگران و زحمتکشان انهدام و خرد کردن این ماشین پوسیده و متعفن است تا بر روی خرابی آن سوسیالیسم و حکومت شورا ها را به دور از هرگونه کاغذ بازی و رشوه و حق میز بناسازند. این دستگاه عریض و طویل بورژوازی که

خرج زیادی هم رو دست مردم می گذارد نمی تواند در جهت منافع مردم زحمتکش و به سود آنان کارایی داشته باشد.

سوسیالیسم نظم نوینی است که پاسدار منافع زحمتکشان و محو ستم و استثمار بر روی خرابه های نظم بورژوازی بنا می شود. نظمی که برقراری آن تنها به دست کارگران و زحمتکشان مسلح عملی و پابرجا خواهد بود.

بابک فرزام **پاییز ۲۰۱۹**

کتابهائی که برای تدوین این نوشته از آنها بهره گرفته شده است

۱ـ کاپیتال	کارل مارکس
۲ـ مبارزه طبقاتی در فرانسه	کارل مارکس
۳ـ نقد برنامه گوتا	کارل مارکس
٤ـ فقر فلسفه	کارل مارکس
٥ ـ درباره مسئله یهود	کارل مارکس
٦ـ ـ نقد فلسفه هگل	کارل مارکس
۷ـ تزهای مارکس در باره فوئر باخ	کارل مارکس
۸ـ مانیفست حزب کمونیست	کارل مارکس و فریدریش انگلس
۹ـ ایدئولوژی آلمانی	کارل مارکس و فریدریش انگلس
۱۰ـ نامه های مارکس و انگلس	
۱۱ـ منشاء خانواده	فریدریش انگلس
۱۲ـ لودویک فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان	فریدریش انگلس
۱۳ـتکامل سوسیالیسم از تخیل به علم	فریدریش انگلس
۱٤ـنقش کار در تبدیل میمون به انسان	فریدریش انگلس
۱٥ـ آنتی دورینگ	فریدریش انگلس
۱٦ـ سه منبع و سه جزء	و.ا.لنین
۱۷ـ دولت و انقلاب	و.ا.لنین
۱۸ـ امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری	و.ا.لنین
۱۹ـ نظر مونیستی تاریخ	پلخانف

۲۰ـ اصول مارکسیسم	پلخانف
۲۱ـ الفبای کمونیسم	نیکلای بوخارین
۲۲ـ ماده و انسان	
۲۳ـ مقدمه ای بر تاریخ	حمید مؤمنی
۲٤ـ چگونخ انسان غول شد	
۲۵ـ اشعار برتولت برشت	
۲٦ـ آ ب ث کمونیسم	
۲۷ـ کتاب اشعار خسرو گلسرخی	
۲۸ـ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز	ترجمه کیخسرو کشاورز
۲۹ـ ماتریالیسم دیالکتیک	محمد تقی ارانی

پیوستها

پیوست ۱

- ۵/۳ میلیارد سال پیش پیدایش سلولهای ابتدایی
- ٤/۳ میلیارد سال پیش پیدایش باکتری هایی که توانایی انجام فتو سنتز را داشتند
- ۲ میلیارد سال پیش تشکیل سلول های پیچیده
- ۱ میلیارد سال پیش زیستن پرسلولی ها
- ٦۰۰ میلیون سال پیش پیدایش حیوانات ساده
- ٥٥۰ میلیون سال پیش پیدایش حیوانها با دهان و مخرج در اقیانوسها
- ٥۰۰ میلیون سال پیش پیدایش ماهی ها
- ٤۷٥ میلیون سال پیش پیدایش گیاهان و حشرات در خشکی
- ٤۰۰ میلیون سال پیش پیدایش حشرات و دانه های گیاهی
- ۳٦۰ میلیون سال پیش پیدایش دوزیستان
- ۳۰۰ میلیون سال پیش پیدایش خزندگان
- ۲۰۰ میلیون سال پیش پیدایش پستانداران
- ۱٥۰ میلیون سال پیش پیدایش پرندگان
- ۱۳۰ میلیون سال پیش پیدایش گلها
- ٦۰ میلیون سال پیش پیدایش میمونها
- ۲۰ میلیون سال پیش پیدایش میمونهای بی دم بزرگ
- ۵/۲ میلیون سال پیش پیدایش انسان سانان
- ۲۰۰ هزار سال پیش پیدایش انسان باهوش

پیوست ۲

قدرت شورائی چیست؟

و.ا.لنین

قدرت شورائی چیست؟ جوهر این قدرت جدید که اکثر مردم کشورهای جهان هنوز آن را درک نمی کنند و یا نخواهند فهمید، چیست ؟

طبیعت این قدرت، که جذب کننده تعداد هرچه بیشتر و بیشتر کارگران هر کشوری است، موارد زیر است:

در گذشته، کشور (روسیه) به هرصورت و طریقی بوسیله ثروتمندان و یا سرمایه داران اداره می شد. اما هم اکنون برای اولین بار کشور بوسیله طبقات و علاوه براین بوسیله توده آن طبقاتی که تحت ستم سرمایه داری بودند، اداره می شود. حتی در دمکراتیک ترین و آزادترین جمهوری ها، تا جائی که سرمایه داری حکومت می کند، و زمین در مالکیت شخصی باقی مانده است، دولت همیشه در دست یک گروه اقلیت، که از نه دهم سرمایه داران و افراد ثروتمند تشکیل شده، است.

در این کشور، در روسیه، برای اولین بار در تاریخ جهان، دولت کشور به شکلی سازماندهی شده که تنها کارگران و دهقانان کارگران به عنوان نماینده استثمار شوندگان، تشکیل آن سازمان توده ای را می دهند که به عنوان شورا ها شناخته شده است و این شورا ها هستند که قدرت دولتی

را رهبری می کنند. به این دلیل است، که علی رغم تهمت زدن های نمایندگان بورژوازی تمام کشورها بر علیه روسیه، کلمه " شورا " در حال حاظر نه تنها قابل درک بلکه همه پسند مردم جهان، کلمه محبوب کارگران، و همه زحمتکشان شده است. و به این علت، با وجود همه آزار و اذیت ها ئی که طرفداران کمونیسم در کشورهای مختلف متحمل می شوند، قدرت شوروی باید به ناچار، لزوماً، و نه در آینده دور، همه جهان را فتح کند.

ما به خوبی می دانیم که نقص های زیادی در سازمان قدرت شوراها در کشور وجود دارد. قدرت شوروی کار معجزه و طلسم نیست. آن یک شبه تمام ابلیس بیسوادی گذشته، فقر فرهنگی، عواقب جنگ وحشیانه، پسایند غارتهای سرمایه داری را شفا نمی دهد. ولی جاده را برای سوسیالیسم هموار می کند. به کسانی که قبلاً تحت ستم بودند شانس این را می دهد که کمر راست کنند و به درجه روز افزونی تمام قدرت دولتی کشور، کل اداره اقتصادی، کل مدیریت تولید را بدست خود گیرند.

قدرت شوراها راه به سوی سوسیالیسم است که بوسیله توده کارگران کشف شد. و به همین علت است که راهی درست است. به همین علت است که شکست ناپذیر است.

ترجمه بابک فرزام از روی متن انگلیسی زیر

@W_I_Lenin

SPEECHES ON GRAMOPHONE RECORDS

V. I. Lenin

٦

What Is Soviet Power?

Recorded: End of March ١٩١٩;
First Published: Published according to the gramophone records; Organization of these speeches was accomplished by *Tsentropechat* the central agency of the All-Russia Central Executive Committee for the Supply and Distribution of Periodicals between ١٩١٩ and ١٩٢١. ١٣ of Lenin's speeches were recorded.
Source: Lenin's *Collected Works*, ٤th English Edition, Progress Publishers, Moscow, ١٩٧٢ Volume ٢٩, pages ٢٤٨-٢٤٩

Translated: George Hanna
Transcription/HTML Markup: David Walters & Robert Cymbala
Copyleft: V. I. Lenin Internet Archive (www.marx.org) ۲۰۰۲; Permission is granted to copy and/or distribute this document under the terms of the GNU Free Documentation License.

What is Soviet power? What is the essence of this new power, which people in most countries still will not, or cannot, understand? The nature of this power, which is attracting larger and larger numbers of workers in every country, is the following: in the past the country was, in one way or another, governed by the rich, or by the capitalists, but now, for the first time, the country is being governed by the classes, and moreover, by the masses of those classes, which capitalism formerly oppressed. Even in the most democratic and freest republics, as long as capital rules and the land remains private property, the government will always be in the hands of a small minority, nine-tenths of which consist of capitalists, or rich men.

In this country, in Russia, for the first time in the world history, the government of the country is so organised that only the workers and the working peasants, to the exclusion of the exploiters, constitute those mass organisations known as Soviets, and these Soviets wield all state power. That is why, in spite of the slander that the representatives of the bourgeoisie in all countries spread about Russia, the word "Soviet" has now become not only intelligible but popular all over the world, has become the favourite word of the workers, and of all working people. And that is why, notwithstanding all the persecution to which the adherents of communism in the different countries are subjected, Soviet power must necessarily, inevitably, and in the not distant future, triumph all over the world.

We know very well that there are still many defects in the organisation of Soviet power in this country. Soviet power is not a miracle-working talisman. It does not, overnight, heal all the evils of the past- illiteracy, lack of culture, the consequences of a barbarous war, the aftermath

of predatory capitalism. But it does pave the way to socialism. It gives those who were formerly oppressed the chance to straighten their backs and to an ever-increasing degree to take the whole government of the country, the whole administration of the economy, the whole management of production, into their own hands.

Soviet power is the road to socialism that was discovered by the masses of the working people, and that is why it is the true road, that is why it is invincible.

پیوست ۳

نمونه ای از مباحث فلسفی و فقهی حوزه علمیه که به درد هیچ کس و هیچ چیز نمی خورد.

" مفاهیم ثانیه فلسفی: در نقطه مقابل مقولات عشر یا مفاهیم اولی قرار دارد. مقولات ثانیه فلسفی «ما بازاء خارجی» ندارد اما «منشأ انتزاع» دارند. در خارج قابلیت صدق دارد. نوع وجود مفاهیم ثانیه فلسفی، از قبیل وجود رابط است. وجود عرضی نیست تا از جوهر جدا شود. این مقولات را باید با اعراض مقایسه کرد. عرض در خارج وجود دارد و «وجود رابطی» است، موضوع دارد، وجود تبعی است اما وجود معقول ثانیه «وجود رابط» است، در خارج چیزی نیست، جزء همان منشأ انتزاع آن. طور و نحوهٔ وجود است مانند امکان و حدوث که با قیام و قعود فرق دارد. لذا وجود معقولات ثانیه، وجود رابطی نیست بلکه وجود رابط است. انحاء و اطوار وجود است؛ این «طور» در ذات او پخش است و آزمایش پذیر نیست زیرا جدای از وجود خارجی نیست. ما بازاء خارجی مربوط به جوهر و عرض است.

پرسش: اگر لون و رنگ باشد، بله اما قیام و قعود یا علم عارض بر وجود می شود. عرض چیزی است که «ما به ازاء خارجی» دارد ولی چسبیده به چیزی است. اعراض از مراتب وجود است اما اطوار و مقولات انتزاعی در کنار وجود نیست. عرض مصداق خارجی دارد اما در هم تنیدگی مقوله انتزاعی غیر قابل انفکاک است. «امکان» و «حدوث» در وجود ماهیت پخش است."

گزیده ای از مباحث فقه تربیتی از آیت الله غلیرضا اعرافی

پیوست ٤

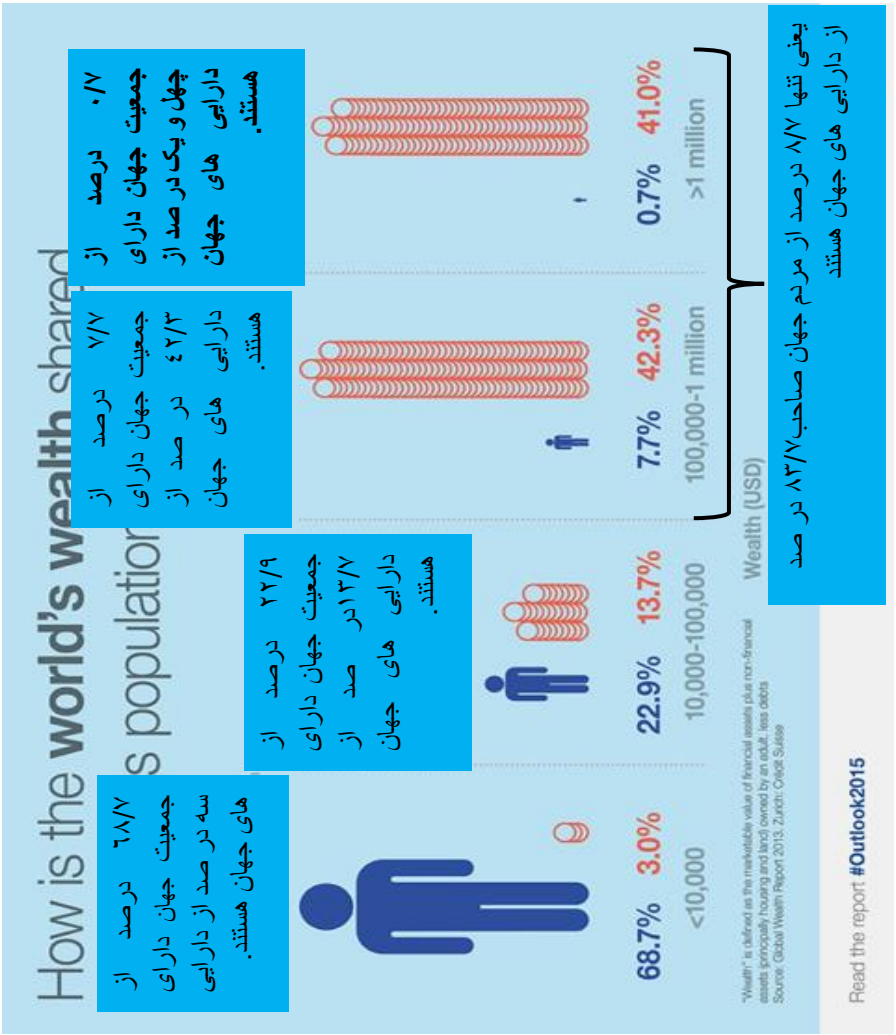
How is the world's wealth shared
s population
۶۸/۷ درصد از جمعیت جهان دارای سه در صد از دارایی های جهان هستند.
۲۲/۹ درصد از جمعیت جهان دارای ۱۳/۷در صد از دارایی های جهان هستند.
۷/۷ درصد از جمعیت جهان دارای ٤۲/۳ در صد از دارایی های جهان هستند.
۰/۷ درصد از جمعیت جهان دارای چهل و یک در صد از دارایی های جهان هستند.
68.7% 3.0% 22.9% 13.7% 7.7% 42.3% 0.7% 41.0%
<10,000 10,000-100,000 100,000-1 million >1 million
Wealth (USD)
یعنی تنها ۸/۷ درصد از مردم جهان صاحب۸۳/۷ در صد از دارایی های جهان هستند
"Wealth" is defined as the marketable value of financial assets plus non-financial assets (principally housing and land) owned by an adult, less debts
Source: Global Wealth Report 2013, Zurich: Credit Suisse
Read the report #Outlook2015

@W_I_Lenin